دورهٔ علوم و معارف اسلام

٦

جلد اوّل

از

ولایت فقیه در حکومت اسلام

تنظیم و گردآوری

از

جنابان حجج اسلام حاج شیخ محسن سعیدیان

و شیخ محمد حسین راجی دامت معالیهما

از مشنّآت

حضرت علامه آیة الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

مدظله العالی

بسم الله الرحمن الرحیم

دورهٔ علوم و معارف اسلام

(٦)

جلد اوّل

از

ولایت فقیه در حکومت اسلام

تنظیم و گردآوری

از

جنابان حجج اسلام حاج شیخ محسن سعیدیان

و شیخ محمد حسین راجی دامت معالیهما

از مشاهدات

حضرت علامه آیة الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

مدظله العالی

حسینیّ طهرانیّ، سیّد محمّد حسین، ۱۳٤٥ ـ ۱٤۱٦ ق.
ولایت فقیه در حکومت إسلام / تألیف سیّد محمّد حسین حسینیّ طهرانیّ؛ تنظیم و گردآوری محسن سعیدیان و محمّد حسین راجی. ـ مشهد: انتشارات علّامهٔ طباطبائی، ۱٤۲۱ ق.
٤ ج. ـ (دورهٔ علوم و معارف إسلام؛ ٦)
کتابنامه بصورت زیر نویس.
۱. ولایت فقیه. ۲. إسلام و دولت. ألف. سعیدیان، محسن، ۱۳٦٤ ـ ق.، گردآورنده. ب. راجی، محمّد حسین، ۱۳۷۱ ـ ق.، گردآورنده. ج. عنوان. د. فروست.
BP۲۲۳/۸ ۲۹۷/٤٥

شابک معمولی X ـ ۷۱ ـ ٦٥۳۳ ـ ۹٦٤ (جلد ۱) ISBN 964 - 6533 - 71 - X (VOL . 1)
شابک زرکوب ۲ ـ ۷٥ ـ ٦٥۳۳ ـ ۹٦٤ (جلد ۱) ISBN 964 - 6533 - 75 - 2 (VOL . 1)
شابک معمولی ۳ ـ ۰٤ ـ ٦٥۳۳ ـ ۹٦٤ (دورهٔ ٤ جلدی) ISBN 964 - 6533 - 04 - 3 (4 VOL . SET)
شابک زرکوب ٤ ـ ۰۹ ـ ٦٥۳۳ ـ ۹٦٤ (دورهٔ ٤ جلدی) ISBN 964 - 6533 - 09 - 4 (4 VOL . SET)

دورهٔ علوم و معارف إسلام (٦)

ولایت فقیه در حکومت إسلام

جلد أوّل

تألیف: حضرت علّامه آیة الله حاج سیّد محمّد حسین حسینیّ طهرانیّ
تنظیم و گردآوری: جنابان حجج إسلام حاج شیخ محسن سعیدیان وحاج شیخ محمّد حسین راجی
طبع دوّم: جُمادَی الأُولی ۱٤۲۱ هجری قمری
تعداد: ۲۰۰۰ نسخه
لیتوگرافی، چاپ و صحّافی: چاپخانهٔ دانشگاه مشهد
ناشر: انتشارات علّامهٔ طباطبائی، مشهد مقدّس، خیابان شهید هاشمی‌نژاد، جنب مسجدالهادی، شمارهٔ ۲۱۷، تلفن ۲۲۱۰۰٦۲ صندوق پستی ۳٥٥۹ ـ ۹۱۳۷٥

این کتاب تحت إشراف «مؤسّسهٔ ترجمه ونشر دورهٔ علوم ومعارف إسلام»
از تألیفات حضرت علّامه آیة الله حاج سیّد محمّد حسین حسینیّ طهرانیّ
بطبع رسیده وکلّیّهٔ حقوق آن محفوظ ومخصوص این مؤسّسه می باشد.

فهرست

فهرست مطالب و موضوعات

ولایت فقیه در حکومت إسلام

جلد أوّل

عنوان **صفحه**

مقدّمه : از صفحهٔ ۳ تا صفحهٔ ۹

درس أوّل :

ولایت ، ریشهٔ لغویّ ، و معنی اصطلاحی آن

از صفحهٔ ۱۳ تا صفحهٔ ۳۰

شامل مطالب :

ولایت در لغت یک معنی بیشتر ندارد ؛ مابقی همگی موارد و مصادیق آن است ۱۵

گفتار أهل لغت در معنی ولایت ۱۷

تمسّک أهل لغت به موارد استعمال و استشهاد به آنها ۱۹

از جملهٔ أسماء خداوند تعالی **وَلِیّ** است ؛ یعنی ناصر و متولّی اُمور عالم ۲۱

ٱللَّهُ وَلِیُّ ٱلْمُؤْمِنِینَ ؛ نِعْمَ ٱلْمَوْلَیٰ ؛ فَإِنَّ ٱللَّهَ هُوَ مَوْلَیٰهُ ۲۳

تحقّق ولایت در بندگان خدا بواسطهٔ هُوهوِیَّتی است که در أثر **فَنآء فِی اللّه** حاصل می‌شود ۲۵

تحقّق معانی مختلفهٔ ولایت در مصادیقش ، به نحو اشتراک معنوی است؛ نه لفظی ۲۷

الْوَلَایَةُ هِیَ الْکَمَالُ الْأَخِیرُ الْحَقِیقِیُّ لِلْإِنْسَانِ ؛ وَ إِنَّهَا الْغَرَضُ الْأَخِیرُ مِن تَشْرِیعِ الشَّرِیعَةِ الْحَقَّةِ الإِلَهِیَّةِ ۲۹

درس دوّم :

ولایت إمام و تفسیر آیهٔ : أَطِیعُوا ٱللَّهَ وَ أَطِیعُوا ٱلرَّسُولَ وَ أُوْلِی ٱلْأَمْرِ مِنکُمْ

از صفحهٔ ۳۳ تا صفحهٔ ۵۰

شامل مطالب :

در أثر ولایت إمام معصوم ، خلائق به أقصی درجهٔ کمال إنسانیّت میرسند ۳۵

عنوان	صفحه
وَ جَعَلْنَـٰهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا ، وَ جَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدونَ بَأَمْرِنَا	۳۷
تفسیر آیهٔ : **يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا ٱللَّهَ وَ أَطِيعُوا ٱلرَّسُولَ وَ أُوْلِى ٱلْأَمْرِ مِنكُمْ**	۳۹
إطاعتِ خدا پیروی قرآن ، إطاعتِ رسول عمل به سنّت ، و إطاعتِ اُولی الأمر در أحکام وِلائیّه است	۴۱
از آیه ، استفادهٔ عصمت قرآن و رسول و اُولوا الأمر میگردد	۴۳
مورد نزاع در **تَنَازَعْتُمْ** نمی شود شامل نزاع با اُولوا الأمر در أمر ولایت باشد	۴۵
علّت عدم إرجاع به اُولوا الأمر در تنازع ، بواسطهٔ عدم مُشَرِّعیَّت آنهاست	۴۷
نامهٔ أمیر المؤمنین علیه السّلام به مالک أشتر ، مُبَیِّن تفسیر ماست	۴۹

درس سوّم :

آیاتی که دلالت بر ولایت إمام معصوم دارند

از صفحهٔ ۵۳ تا صفحهٔ ۶۹

شامل مطالب :

آیهٔ شریفهٔ : **أَفَمَن يَهْدِىٓ إِلَى ٱلْحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمَّن لَّا يَهِدِّىٓ إِلَّآ أَن يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ**	۵۵
أفَمَنْ يَهْدِى إلَى الْحَقِّ وَ يَهْتَدِى بِنَفْسِهِ أحَقُّ أنْ يُتَّبَعَ ، أمَّنْ لَا يَهِدِّى إلَى الْحَقِّ وَ لَا يَهْتَدِى إلَّا أن يُهْدَى بِغَيْرِهِ	۵۷
اتّحاد مُفادِ آیه ، با آیهٔ : **وَ جَعَلْنَـٰهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا**	۵۹
آیهٔ : **يَـٰدَاوُۥدُ إِنَّا جَعَلْنَـٰكَ خَلِيفَةً فِى ٱلْأَرْضِ فَٱحْكُم بَيْنَ ٱلنَّاسِ بِٱلْحَقِّ**	۶۱
آیهٔ : **إِنَّآ أَنزَلْنَآ إِلَيْكَ ٱلْكِتَـٰبَ بِٱلْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ ٱلنَّاسِ بِمَآ أَرَىٰكَ ٱللَّهُ**	۶۳
آیهٔ : **فَلَا وَ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ**	۶۵
آیهٔ : **وَ مَآ أَرْسَلْنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ ٱللَّهِ**	۶۷
أثر تبعیّت از ولایت ، معیّت با آن خواهد شد	۶۹

درس چهارم :

بقیّهٔ آیات و بعض روایاتی که دلالت بر ولایت إمام معصوم دارند

عنوان **صفحه**

از صفحهٔ ۳۷ تا صفحهٔ ۹۰

شامل مطالب :

آیهٔ شریفهٔ : **وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى ٱللَّهُ وَ رَسُولُهُۥٓ أَمْرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ ٱلْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ** ۷۵

آیهٔ : **ٱلنَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِٱلْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَ أَزْوَٰجُهُۥٓ أُمَّهَـٰتُهُمْ** ۷۷

آیهٔ : **أُوْلُوا ٱلْأَرْحَام** ، آیهٔ توارث به اُخوّت را نسخ نمود ۷۹

از آیهٔ : **ٱلنَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِٱلْمُؤْمِنِينَ** ، همچون : **أَحَلَّ ٱللَّهُ ٱلْبَيْعَ** میتوان یک کتاب از أحکام ولایت را استخراج نمود ۸۱

قَدْ جَلَسْتَ مَجْلِسًا لَا يَجْلِسُهُ إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ وَصِيُّ نَبِيٍّ أَوْ شَقِيٌّ ۸۳

رسول‌أکرم‌ومعصومین‌علیهم‌السّلام،أفرادی را به‌عنوان ولایت به شهرها می‌فرستادند ۸۵

أئمّه علیهم السّلام ، کیفیّت اجتهاد را به شاگردان تعلیم مینمودند ۸۷

نهی از ولایت و قضاوت برای غیر معصوم ، نهی از ولایت و قضاوت استقلالی بوده است ۸۹

درس پنجم :

ولایت معصوم ، عین ولایت خداست ؛ و هیچ اختلاف در مصادیقش معقول نیست

از صفحهٔ ۹۳ تا صفحهٔ ۱۱۰

شامل مطالب :

ولایت ، تجلّی است ، و خدا أمر به معصیت نمی‌نماید ۹۵

أئمّه علیهم السّلام مختارند ؛ و لیکن با این اختیار کار خوب را بر می‌گزینند ۹۷

پیامبر ، شفاعت اُسامَه را در نفی حدِّ سرقت دربارهٔ زن شریفه ردّ نمود ۹۹

روایت کتاب «صفات الشّیعة» در قول رسول خدا : **إِنَّ لِي عَمَلِي وَ لَكُمْ عَمَلَكُمْ** ۱۰۱

لَا يُنْجِي إِلَّا عَمَلٌ مَعَ رَحْمَةٍ ؛ وَ لَوْ عَصَيْتُ لَهَوَيْتُ ۱۰۳

آیهٔ قرآن در رَدْع رسول خدا : **وَ إِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُم بِهِ** ۱۰۵

الَّذِي صَنَعَ اللَّهُ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمِسْلِمِينَ خَيْرٌ ۱۰۷

نُهِيتُ عَنْ قَتْلِ مَنْ قَالَ : لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ ۱۰۹

عنوان **صفحه**

درس ششم :

مواردی که در نظر بَدْوِیّ ، حکم معصوم مخالف است ؛ أمّا در واقع عین حکم خداست

از صفحهٔ ۱۱۳ تا صفحهٔ ۱۳۳

شامل مطالب :

أوّل : مورد تبدّل حکم بواسطهٔ تبدّل موضوع ۱۱۵

دوّم : برای معصوم ظاهر است چیزی که برای غیر او پنهان است ۱۱۷

فرق بین سنّی و شیعه ، جواز و عدم جواز اجتهاد در برابر نصّ است ۱۱۹

کشف جرم از غیر طُرُق مشروعه ، حرام است ۱۲۱

شَرَعَ لَكُم مِّنَ ٱلدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِهِ نُوحًا ۱۲۳

حضرت موسی علیه السّلام از شریعت خود نمی‌تواند تجاوز کند ۱۲۵

سوّم : موردیست که طبق عادت جاهلیّ ، إنسان آنرا خلاف می‌پندارد ۱۲۷

وَ مَا جَعَلَ أَدْعِيَآءَكُمْ أَبْنَآءَكُمْ ... ٱدْعُوهُمْ لِآبَآئِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِندَ ٱللَّهِ ۱۲۹

داستان زَینب بنت جَحْش و ازدواج وی با رسول خدا ۱۳۱

پیامبر در أثر ازدواج زینب با زید و سپس با خود ، دو حکم جاهلی را نسخ نمودند ۱۳۳

درس هفتم :

تحقیق در أوامر نظیر امتحانیّهٔ ولایت که مصلحت در مأمورٌبِه نیست

از صفحهٔ ۱۳۷ تا صفحهٔ ۱۶۰

شامل مطالب :

بعضی از تفاسیر عامّه ، قضیّهٔ زینب را به شکل زشتی تحریف کرده‌اند ۱۳۹

أمر اتّهام ماریهٔ قِبطیّه به وسیلهٔ عائشه ۱۴۱

أمر رسول خدا به کشتن مابور ، نظیر أمر امتحانی بوده است ۱۴۳

خبر أمیر المؤمنین به رسول‌أکرم صلّی‌الله‌علیهماو آلهماوسلّم به برائت مابور از گناه ۱۴۵

برای بعضی از بزرگان ، حقیقت این واقعه مجهول است ۱۴۷

اگر أمر امتحانی رسول الله نبود ، تا أبد دامان خاندان رسالت را لکّه دار مینمود ۱۴۹

طریق رفع تهمت از ماریه ، از عجائب أسرار ولایت است ۱۵۱

عنوان	صفحه
طریق کشف رفع تهمت را أمیر المؤمنین علیه السّلام از مفاخر خود میداند	۱۵۳
رفع إشکال فِقهی و إشکال کلامی از أمر رسول أکرم به کشتن حرقوص	۱۵۵
أمررسول‌خدابه‌کشتن حرقوص، وتمرّد شیخین وإطاعت أمیر المؤمنین علیه‌السّلام	۱۵۷
عبودیّت رسول أکرم در برابر حضرت حقّ تعالی شأنه العزیز	۱۵۹

درس هشتم :

سِعۀ ولایت رسول الله ، عین عبودیّت و تسلیم است ؛ نه إظهار نظر در برابر حقّ

از صفحۀ ۱۶۳ تا صفحۀ ۱۹۵

شامل مطالب :

تفسیر آیۀ : **وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ ٱلْأَقَـاوِيلِ** ، و آیۀ : **وَ إِن كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَـنِ ٱلَّـذِىٓ أَوْحَيْنَآ إِلَيْكَ لِتَفْتَرِىَ عَلَيْنَا غَيْرَهُ**	۱۶۵
تفسیر آیۀ : **مَا كَانَ لِنَبِىٍّ أَن يَكُونَ لَهُۥٓ أَسْرَىٰ حَتَّىٰ يُثْخِنَ فِى ٱلْأَرْضِ**	۱۶۷
تفسیر علّامه آیة الله طباطبائیّ قَدّس الله سرَّه پیرامون این آیه	۱۶۹
تفسیر علّامه سیّد شرف الدّین عاملیّ قدّس الله سرّه پیرامون این آیه	۱۷۳
این آیه راجع به أسیرگرفتن عِیْر و قافلۀ أبوسفیان است ؛ نه راجع به نفیر و أسیرگرفتن از سپاه قریش	۱۸۱
تفسیر آیۀ : **مَا كَانَ لِلنَّبِىِّ وَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓا أَن يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ**	۱۸۳
تفسیر آیۀ : **يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِىُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكَ تَبْتَغِى مَرْضَاتَ أَزْوَٰجِكَ**	۱۸۵
تفسیر آیۀ : **وَ إِذْ أَخَذْنَا مِنَ ٱلنَّبِيِّـۧنَ مِيثَـٰقَهُمْ وَ مِنكَ وَ مِن نُّوحٍ وَ إِبْرَٰهِيمَ وَ مُوسَىٰ وَ عِيسَى ٱبْنِ مَرْيَمَ وَ أَخَذْنَا مِنْهُم مِّيثَـٰقًا غَلِيظًا**	۱۸۷
وصیّت أمیر المؤمنین علیه السّلام به اینکه : به قاتل من فقط یک ضربه بزنید	۱۸۹
مُفاد و معنی : **إِنَّا لَمْ نُحَكِّمِ الرِّجَالَ وَ إِنَّمَا حَكَّمْنَا الْقُرْءَانَ**	۱۹۱
فرمان أمیر المؤمنین علیه السّلام در صفّین : **لَاتُقَاتِلُوهُمْ حَتَّى يَبْدَؤُوكُمْ**	۱۹۳

درس نهم :

بحث در پیرامون عبارات مقبولۀ عمربن حنظله

عنوان **صفحه**

از صفحهٔ ۱۹۹ تا صفحهٔ ۲۱۶

شامل مطالب :

وصول به حقّ باید از طریق مشروع باشد ۲۰۱

مُفاد : **إنِّی قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَیْکُمْ حَاکِمًا** ۲۰۳

مخالفت با طریق مجعول شرعی ، مخالفت با خداست ۲۰۵

مناطِ أرجحیّت در صورت دو حکم فقیه ، در مسألهٔ واحده ۲۰۷

میزان أرجحیّت ، برتری دینی است علماً ، فقهاً ، عدالةً و وثاقةً ۲۰۹

اُمور ثلاثه : **بَیِّنُ الرُّشد ، بَیِّنُ الْغَیّ ، وَ أَمْرٌ مُشْکِلٌ یُرَدُّ حُکْمُهُ إلَی اللَهِ** ۲۱۱

سلسلهٔ مراتب تدریجیّهٔ مرجِّحات حکم فقیه ۲۱۳

پنج و یا هفت مرتبهٔ مراتب تدریجیّه ، در تعیّن أخذ حکم در ولایت فقیه ۲۱۵

درس دهم :

بحث در سند و دلالت مقبولهٔ عمربن حَنظلَه

از صفحهٔ ۲۱۹ تا صفحهٔ ۲۴۱

شامل مطالب :

علّت عدم قبول روایتِ موافق عامّه در وقت تعارض خَبَرَیْن ۲۲۱

علّت و فلسفهٔ : **شَاوِرُوا النِّسَآءَ وَ خَالِفُوهُنَّ** ۲۲۳

معنی : **عُقُولُ النِّساءِ فِی جَمَالِهِنَّ وَ جَمَالُ الرِّجَالِ فِی عُقُولِهِمْ** ۲۲۵

معنی : **إنَّ الْوُقُوفَ عِنْدَ الشُّبُهَاتِ خَیْرٌ مِنَ الاِقْتِحَامِ فِی الْهَلَکَاتِ** ۲۲۷

معنی أماره و أصل و ترتّب اُصول بر أمارات ۲۲۹

وجوب توقّف در زمان حضور معصوم و غیر آن یکسان است ۲۳۱

أحکام بر أساس قضایای حقیقیّه جعل می‌شوند ، نه قضایای خارجیّه ۲۳۳

مقبولهٔ عُمَربن حَنظلَه در سه مرحلهٔ قضاء و إفتاء و ولایت است ۲۳۵

سند مقبوله ، معتبر است ۲۳۷

در مقبولهٔ عُمَربن حَنظلَه ، صَفْوان بن یَحیَی است و او از أصحاب إجماع است ۲۳۹

روایت موثّقه همانند صحیحه است ، همچون موثّقهٔ ابن بُکَیر ۲۴۱

عنوان **صفحه**

درس یازدهم :

بحث در پیرامون دو روایت أبی خدیجه

از صفحهٔ ۲۴۵ تا صفحهٔ ۲۶۴

شامل مطالب :

حجیّت خبر ضعیف محفوف به قرائن خارجیّه ۲۴۷

نتیجهٔ بحث در مبحث خبر واحد ، حجیّت خبر موثّق است ۲۴۹

مناط حجیّت خبر ، عمل مشهور است ، نه قوّت سند ۲۵۱

کلام استاد أعظم : شیخ حسین حِلّیّ در مناط مقبولهٔ عمربن حنظله و ماشابَهها ۲۵۳

لزوم إلغاء خصوصیّت در مقبوله و تعمیم آن به أمر ولایت و إفتاء ۲۵۵

روایت أوّل أبو خدیجه از «کافی» و «تهذیب» از حسن بن علیّ ۲۵۷

روایت دوّم أبوخدیجه از «وسآئل الشّیعة» از شیخ طوسی از أبی الْجَهْم ۲۵۹

اشتباه شیخ در تضعیف أبوخدیجه ، و اشتباه تردید علّامهٔ حِلّیّ ۲۶۱

أبوخدیجه همان أبوسَلِمَه : سالِم بن مُکرَم است ۲۶۳

درس دوازدهم :

بحث در حدیث کُمَیل از أمیرالمؤمنین علیه السّلام پیرامون ولایت فقیه

از صفحهٔ ۲۶۷ تا صفحهٔ ۲۸۲

شامل مطالب :

متن روایت کمیل از «نهج البلاغهٔ» سیّد رضیّ رحمة الله علیه و شرح فقرات آن بطور اختصار ۲۶۹

بیان چهار دسته از علماء که قابل تعلیم علوم حقیقیّه نیستند ۲۷۱

تشبیه حضرت ، حیوانات سائمه را به آنها ؛ نه بالعکس ۲۷۳

وَ کَمْ ذَا ؟ وَ أَیْنَ أُولَئِکَ ؟ أُولَئِکَ وَ اللهِ الْأَقَلُّونَ عَدَدًا ۲۷۵

روایت أبو إسحق ثقفیّ در «الغارات» ، و صدوق در «خصال» و «إکمال الدّین» ۲۷۷

روایت «تُحَف العقول» و «أمالی» مُفید و «حِلیَة الأولیآء» ۲۷۹

سند این حدیث در نهایت إتقان است ۲۸۱

عنوان	صفحه
فهرست کتب مؤلَّفهٔ حضرت علّامه مدّ ظلّه العالی	۲۸۳

درس اوّل

ولایت؛ ریشهٔ لغوی، و معنی اصطلاحی آن

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْـمِ اللَهِ الـرَّحْمَنِ الـرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِم أجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إلَى قِيَامِ يَـوْمِ الدِّيـنِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

سپاس بی قیاس و حمد و ثنای ما لایُقاس ، از آنِ خداوند است کـه بـا ولایت کلّیّهٔ مطلقه و شاملهٔ عامّهٔ خود بر کاخ هستی و عالم وجود تمکین یافت ؛ **هُنَالِكَ ٱلْوَلَـيَةُ لِلَّهِ ٱلْحَقِّ هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَ خَيْرٌ عُقْبًا**[1] .

و با نـزول نـور وجـود در شـبکه هـای آسـمان عِـلْویّ، و مـظاهر زمـین گستردهٔ سِفلیّ برای أنام، میزان ولایت را برافراشت ؛ و به هر موجودی به قدر سِعهٔ وجودی و ظرفیّت ماهُوِیَش ، از این شربت خوشگوار إشراب فرمود ؛ تا بندگان وی که أشرف مخلوقات و أفضل کائنات او هستند ، بنحو أتمّ و أکمل ، از این مائده متمتِّع گردند و در إعمال ولایت ، راه تخطّی نپیمایند ؛ و به حجاب نفسانیّ ، طغیان ننموده ، زیاده روی نکنند .

بدین لحاظ با عبارت رشیقِ : **وَٱلسَّمَآءَ رَفَعَهَا وَ وَضَعَ ٱلْمِيزَانَ * أَلَّا تَطْغَوْا فِى ٱلْمِيزَانِ * وَ أَقِيمُوا ٱلْوَزْنَ بِٱلْقِسْطِ وَ لاَ تُخْسِرُوا ٱلْمِيزَانَ * وَٱلْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ**[2] پس از گفتار بـلیغش : **بِسْمِ ٱللَـهِ ٱلرَّحْـمَـٰنِ ٱلرَّحِـيمِ * ٱلرَّحْـمَـٰنُ ***

۱ـ آیهٔ ۴۴، از سورهٔ ۱۸: الکهف «در آنجا ولایت مختصّ خداوند است که حقّ است . اوست پاداش اختیار شده و بازگشت نیکو و انتخاب گردیده.»

۲ـ آیهٔ ۷ تا ۱۰، از سورهٔ ۵۵ : الرّحمن « و آسمان را برافراشت؛ و میزان و ترازو را ⇦

عَلَّمَ ٱلْقُرْءَانَ * خَلَقَ ٱلْإِنْسَـٰنَ * عَلَّمَهُ ٱلْبَيَانَ * ٱلشَّمْسُ وَ ٱلْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ * وَ ٱلنَّجْمُ وَٱلشَّجَرُ يَسْجُدَانِ[1]؛ آنان را هشدار داد که عالم إیجاد و نشأهٔ هستی ، سراسر عظمت است و جمال و کمال و نور و بَهاء ؛ و حقّ است و حقیقت ؛ و واقعیّت است و أصالت ؛ که نباید با دیدهٔ أحْوَل بر آن نگریست ؛ و با چشم دوبین ، بدین ربط منسجم که خیر محض و محض خیر است ، نظر انداخت .

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت
آفرین بر نظر پاکِ خطا پوشش باد[2]

آری ! زشتیها و بدیها و شُرور ، ناشی از تعیّنات و حدود و قوالب ماهیّاتست که از ماست ، نه از نور بَحْت و خیر محض او .

هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست
ور نه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست[3]

اوست برپا و قائم به قسط بر کانون عدل و داد ؛ چنانکه خودش و فرشتگان عالَم عِلْویّ و دارندگان علم و دِرایت که حاملان بینش و فَطانتند ، شهادت بر وحدانیّتش دهند که : وی قیام به قسط نموده ؛ در جمیع مراحل تکوین و نزول نور وجود ، تا به این عالم خاکی که أَظْلَمُ الْعَوَالِم است ، و در همگی منازل تشریع وگسترش حکم و قانون ، بر أساس عدل و داد مشی نموده و عَلَم قسط و عدالت را برافراشته است ؛ **شَهِدَ ٱللَّهُ أَنَّهُۥ لَآ إِلَـٰهَ إِلَّا هُوَ وَٱلْمَلَـٰٓئِكَةُ**

⇦قرار داد ؛ تا شما در سنجیدن و معیار نمودن تعدّی نکنید ، و سنجش و وزن را بر أساس قسط و عدل بر پای دارید ؛ و در سنجش با ترازو کاهش روا مدارید ؛ و خداوند ، زمین را برای همهٔ انسانها قرار داد.»

۱ـ آیات ۱ تا ۶ ، از سورهٔ ۵۵ : الرّحمن « به اسم الله که رحمن است و رحیم است؛ خداوند رحمن ، قرآن را آموخت ؛ إنسان را بیافرید ؛ به او بیان را تعلیم فرمود ؛ خورشید و ماه از روی حساب در حرکت هستند ؛ و گیاه و درخت سجده خدا را بجا می‌آورند.»

۲ـ «حافظ» غزل ۱۶۷ از طبع پژمان ، ص ۷۵

۳ـ «حافظ» غزل ۲۸ از طبع پژمان ، ص ۱۶

وَ أُوْلُوا ٱلْعِلْمِ قَآئِمًا بِٱلْقِسْطِ[1].

هم در سیر نزولی و هبوط بدین جهان ، همه سراسر قسط است که : **وَ أَنزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَـٰبَ وَ ٱلْمِيزَانَ لِيَقُومَ ٱلنَّاسُ بِٱلْقِسْطِ**[2]؛ و هم در سیر صعودی و عروج بدان عالم ، که : **وَ نَضَعُ ٱلْمَوَٰزِينَ ٱلْقِسْطَ لِيَوْمِ ٱلْقِيَـٰمَةِ**[3].

به به از این دائرهٔ کامله ! که در آن تمام سیر أطوار وجود با قسط آمیخته گردیده‌است ؛ و به قدری این آمیزش ، لطیف و دقیق است که گوئی صفت و موصوف یکدگر را فراموش کرده ، گهگاه جای خود را بهم میدهند .

نمی دانیم : آیا این عالم دارای قسط است ؛ و یا قسط این عالم را به خود گرفته و حیات بخشیده است ؟

أنبیاء که کاروان سالار این‌قافله به سوی نقطهٔ اوج در حرکت به سوی معاد او هستند که : **وَ أَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ ٱلْمُنتَهَىٰ**[4] در دو مرحلهٔ تکوین و تشریع ، دارای ولایت بوده ؛ و ولایتشان عین حقّ و قسط و عدالت است .

كَانَ ٱلنَّاسُ أُمَّةً وَٰحِدَةً فَبَعَثَ ٱللَّهُ ٱلنَّبِيِّـــنَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ وَ أَنزَلَ مَعَهُمُ ٱلْكِتَـٰبَ بِٱلْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ ٱلنَّاسِ فِيمَا ٱخْتَلَفُوا فِيهِ وَ مَا ٱخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا ٱلَّذِينَ أُوتُوهُ مِن بَعْدِ مَا جَآءَتْهُمُ ٱلْبَيِّنَـٰتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ فَهَدَى ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا لِمَا ٱخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ ٱلْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَٱللَّهُ يَهْدِى مَن يَشَآءُ إِلَىٰ صِرَٰطٍ مُّسْتَقِيمٍ[5].

۱ـ صدر آیهٔ ۱۸ ، از سورهٔ ۳ : ءَال عمران «خداوند و فرشتگان وی و دارندگان علم ، شهادت داده‌اند که : معبودی جز او نیست در حالیکه قیام به قسط نموده است.»

۲ـ قسمتی از آیهٔ ۲۵ ، از سورهٔ ۵۷ : الحدید «و ما با آنها کتاب و میزان را فرو فرستادیم ؛ تا مردم عدالت را بر پای دارند.»

۳ـ صدر آیهٔ ۴۷ ، از سورهٔ ۲۱ : الأنبیآء «و ما میزان‌های داد را برای روز بازپسین قرار میدهیم.»

۴ـ آیهٔ ۴۲ ، از سورهٔ ۵۳ : النّجم «و حقّاً منتهای أمر ، به سوی پروردگار تو می‌باشد.»

۵ـ آیهٔ ۲۱۳ ، از سورهٔ ۲ : البقرة « مردم همگی (در ابتدای أمر) اُمّت واحدی بودند (که به سادگی زیست می‌نمودند) پس خداوند پیغمبران را بر انگیخت تا بشارت دهنده و ⇦

از میان پیامبران ، قرآنِ کریمش را بر پیامبر أکرمش نازل نمود تا با ولایت کلِّیَّه و رؤیت باطنیّه و إدراکات عمیقه و نور موهبتی إلهی ، در بین مردم حکم کند؛ و آنان را بر راه مستقیم و طریق مستوِی به سر منزل سعادت و فوز و نجاح و نجات تا سرحدّ تمتّع و بهره‌برداری از أقصی درجهٔ کمال إنسانیّت و فَناءِ در أنوار قدسیّهٔ قاهرهٔ نور توحید ، و جَلَوات ذاتی رهبری نماید ؛ **إِنَّآ أَنزَلْنَآ إِلَيْكَ ٱلْكِتَـٰبَ بِٱلْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ ٱلنَّاسِ بِمَآ أَرَىٰكَ ٱللَّهُ**[1].

و با خطاب ملکوتی خود به جمیع مؤمنین أمر میکند ، تا در جمیع شُؤون خود زیاده روی و کوتاهی ننمایند و قِسطاس و معیار مستقیم را در میزان رعایت کنند ؛ **وَ أَوْفُوا ٱلْكَيْلَ إِذَا كِلْتُمْ وَزِنُوا بِٱلْقِسْطَاسِ ٱلْمُسْتَقِيمِ ذَٰلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا**[2].

و در میان مردم با عدل و دادرفتار نموده ، و پیوسته حکمشان را بر أساس این معیار صحیح قرار دهند ؛ **وَ إِذَا حَكَمْتُم بَيْنَ ٱلنَّاسِ أَن تَحْكُمُوا بِٱلْعَدْلِ**[3].

و عجیب آنکه : چنان ولاءِ تکوینی را با ولایت تشریعی بهم در آمیخته ، و

⇦ ترساننده باشند ؛ و با ایشان کتاب را به حقّ فرو فرستاد تا در میان مردم در آنچه با هم اختلاف میکنند ، حکم نمایند . سپس در آن کتاب اختلاف نکردند ـ از روی ستم و تجاوزی که در میانشان بوده است ـ مگر همان کسانیکه پس از آنکه بیّنات (و أدلّهٔ روشن خداوندی) به سوی آنها آمده بود ؛ کتاب نیز به آنان داده شده‌بود. در این حال خداوند آنان را که إیمان آورده بودند در بارهٔ آنچه که با هم اختلاف داشتند به حقّ و راستی به إذن و إجازه و لطف خود هدایت نمود. و خداوند هر کس را که بخواهد به سوی صراط مستقیم هدایت مینماید.»

۱ـ قسمتی از آیهٔ ۱۰۵ ، از سورهٔ ۴ : النّسآء «ما کتاب را به راستی و درستی بر تو فرو فرستادیم ؛ تا آنکه به آنچه خداوند بتو نشان داده است در میان مردم حکم کنی!»

۲ـ آیهٔ ۳۵ ، از سورهٔ ۱۷ : الإسرآء «حقّ پیمانه را در وقت پیمانه کردن أدا نمائید ؛ و با ترازوی راست و اُستوار وزن أشیاء را بسنجید . این أمر مورد اختیار و انتخاب و پسند است ؛ و بازگشتش نیکوتر خواهد بود.»

۳ـ قسمتی از آیهٔ ۵۸ ، از سورهٔ ۴ : النّسآء «و زمانیکه در میان مردم حکم میکنید ، به عدل و داد حکم نمائید!»

همچون شیر و شکر ممزوج ساخته ، و غنچهٔ نوگل این بوستان را بدین عقد ، پیوند زده‌است که جدا کردن و سوا نمودن آن دو از یکدیگر مشکل بلکه ممتنع است .

اینجاست که از طرفی با یک گفتار و یک سیاق با تازیانهٔ : **وَٱللَّهُ يَحْكُمُ لَا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ وَهُوَ سَرِيعُ ٱلْحِسَابِ**[1] این کاروان را در می‌نورداند ؛ و از طرف دیگر با ترانهٔ : **وَٱللَّهُ يُؤْتِى مُلْكَهُۥ مَن يَشَآءُ وَٱللَّهُ وَٰسِعٌ عَلِيمٌ**[2] بدین نغمه مترنّم میگردد .

باری چون در سال گذشته مطالبی را در لزوم تشکیل حکومت إسلام با برادران طلاّب و أخِلّاءِ إیمانیِ ساکن بلدهٔ مشهد مقدّس علی شاهدها آلاف التَّحیّة و السّلام داشتیم ، و به نام «وظیفهٔ فرد مسلمان در إحیای حکومت إسلام» تحریر و به طبع رسید ، اینک مناسب دید تا بحثی را در پیرامون **ولایت فقیه در حکومت إسلام** بطور مشروح شروع کند ، تا حدود ولایت و مشخّصات و آثار و مسائل آن معیّن گردد ؛ و بالنّتیجه قدری بهتر و مشروحتر پرده از رخ آن برگیرد ؛ و مقّدمات و مُعِدّات و شرائط و موانع آن توضیح داده‌شود ، تا حقیقت ولایت إمام و فقیه عادل جامع الشَّرائط و مُفاد و محتوی و حدود و ثغور آن مشخّص گردد .

در اینصورت بتمام معنی الکلمه ولایت فقیه از نظر إسلام و مدارک فقهی توضیح داده شده است .

لهذا بحثی را نه چندان مختصر که فقط به‌رؤوس مطالب اکتفا گردد ، و نه

۱ـ قسمتی از آیهٔ ۴۱ ، از سورهٔ ۱۳ : الرّعد «و خداوند است که حکم میکند ؛ و کسی را توان تعقیب و پی‌گیری در حکم او نیست ، و اوست که به سرعت به حساب میرسد.»

۲ـ ذیل آیهٔ ۲۴۷ ، از سورهٔ ۲ : البقرة «و خداوند است که قدرت و حکومتش را بهر کس که بخواهد میدهد ؛ و اوست که واسع است (در زمینه‌های إعطای قدرت ، در تنگنا قرار نمی‌گیرد ، و در موقعیّت و وضعیّت گسترده‌ای عمل میکند) و داناست.»

چندان مفصّل که تمام شقوق و شُعَب آن به تفصیل بیان شود ، شروع نموده ؛ و راه میانه و حدّ وسط را از جهت أدلّهٔ فقهیّه پیمودیم ؛ تا برای طلّاب ذَوِی العزَّة و الاحترام ، راهگشائی برای تفریع فروع و تشقیق شقوق باشد ؛ و خود بتوانند بر جزئیّات مسائل واقف گردند .

این مباحث بطور مسلسل پس از شهر رمضان المبارک سنهٔ ۱۴۱۰ هجریّهٔ قمریّه ازروز هشتم شهر شوّال المکرّم شروع شد ؛ و بطور مرتّب حتّی با ضمیمهٔ روزهای پنجشنبه در هفته به أیّام تدریس ، إدامه یافت تا به چهل و هشت درس منتهی شد ؛ و درروز بیست و یکم شهر ذوالحجّة الحرام پایان یافت.

متن هر درس ، یک ساعت تمام را استیعاب مینمود ؛ و وقت سؤالها و جوابها در خارج آن ساعت بود . سزاوار بود این دروس به زبان عربی تقریر و طبع شود تا **أوَّلاً** : از برکات زبان عربی که لسان قرآن کریم و پیامبر أکرم و معصومین ذوات ولایت تامّهٔ کلّیّه صلوات الله علیهم أجمعین ، و رویّهٔ فقهی کتب فقهای أعلام ماست ، تجاوز نگردد ؛ و **ثانیاً** : برای همهٔ مسلمین جهان که زبان عربی باید زبان مشترک آنها باشد قابل استفاده باشد[1]. غایة الأمر سپس برای استفادهٔ إخوان پارسی زبان بدین لسان ترجمه گردد .

أمّا به علّت سرعت در تحریر و طبع و دسترسی أحِبّه و أعِزّهٔ از آشنایان و راغبان در مطالعهٔ این آثار ، بهمان گونه که در نوار ضبط شده بود پیاده و تحریر شد ؛ و جمعی از فضلای عِظام به تنقیح آن پرداختند ؛ و جنابان مستطابان

۱ـ در مجلّد چهارم از کتاب «نور ملکوت قرآن» از سلسلهٔ مجلّدات أنوار الملکوت، بحث نهم ، در ضمن بحث از عظمت قرآن ، شرحی نسبةً مفصّل در بارهٔ أهمیّت زبان عربی دادهام ؛ در آنجا آمده است که : زبان أوّلی و مادری هر مسلمان باید عربی باشد ؛ نه تنها زبان مشترک و متداول . و علّت پذیرفتن جهان إسلام لسان عرب را پس از فتح مسلمین ، عظمت این زبان بودهاست ؛ و کتب علمیّهٔ ما در طول چهارده قرن ، أعمّ از تفسیر و تاریخ وحدیث وفقه و حکمت و عرفان و علوم طبیعی : هیئت و طبّ و دارو سازی و شیمی و فیزیک و ریاضیّات و غیرها همگی به لسان عربی بوده است .

حجج إسلام آقایان : حاجّ شیخ **محسن سعیدیان** و شیخ **محمّد حسین راجی** دامت مَعالیهما متعهّد تنظیم و جمع آوری آن شدند . و حقیر نیز سپس بـرای مزید إتقان ، هر بحث را جداگانه مطالعه و نظر نمودم و تعلیقه زدم ؛ تا در انتساب این بحوث و کیفیّت دلیل و مدارک آن به حقیر ، نهایت دقّت بعمل آمده باشد .

اینک این دروس در ضمن چهار مجلّد تقدیم قُرّاءِ عِظام مـیگردد . **لِـلَّهِ الْحَمْدُ وَ لَهُ الْمِنَّةُ عَلَى إنْعَامِهِ وَ إتْمَامِهِ ؛ وَالسَّلَامُ عَلَيْنَا وَ عَلَى جَمِيعِ إخْوَانِنَا الْمُؤْمِنِينَ وَ سَآئِرِ شِيعَةِ أمِيرِالْمُؤْمِنِينَ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَكَاتُهُ .**

روز پانزدهم محرّم الحرام / ۱۴۱۱ ، مشهد مقدّس

سیّد محمّد حسین الحُسینیّ الطّهرانیّ

درس دوم

ولایت امام و تفسیر آیهٔ:

أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْـمِ اللَهِ الـرَّحْمَنِ الـرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِم أجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قَالَ اللَهُ الْحَكِيمُ فِى كِتَابِهِ الْكَرِيمِ : هُنَالِكَ ٱلْوَلَـيَةُ لِلَّهِ ٱلْحَقِّ هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَ خَيْرٌ عُقْبًا[1].

«آنجا ولایت اختصاص به خداوند دارد ، که اوست حقّ ؛ و اوست پاداش و مُزد اختیار شده ، و اوست عاقبتِ اختیار شده و پسندیده و مورد رضا.»

بحث ما إن شآء الله در این روزها پیرامون مسألهٔ **ولایت** است از نقطهٔ نظر حقیقت ولایت ، و معنی و شقوق و شؤون آن، و ولایت پیغمبران و أئمّه علیهم السّـلام ، و ولایت فـقیه ، و حـدود و ثـغور و شـرائـط و آثـار آن ، و بـالأخره عمدهٔ بحث از جهت شرائط ولایت فقیه و حدود و مشـخّصات آن است کـه بحث إن‌شآءالله به آنجا خاتمه پیدا میکند ؛ و البتّه این مـجموعه دورهٔ دوّم از همان بحث «وظیفهٔ فرد مسلمان در إحیای حکومت إسلام» خواهد بود .

چون سال قبل ، در همین أیّام (بعد از ارتحال رهبر کبیرٔ آیة الله خمینیّ قَدَّس اللَهُ نَفسَهُ) مجالسی در همین مکان تشکیل شد و وظـیفهٔ فـرد مسـلمان مشخّص گردید . اینک که در آستانهٔ همان أیّام قرار داریم بعنوان تـتمّهٔ هـمان

۱ـ آیهٔ ۴۴ ، از سورهٔ ۱۸ : الکهف

بحث ، مطالبی بیان می‌شود . البتّه مطالبی که در سال گذشته ذکر شد قدری ساده‌تر و بسیط تر بود ، ولی إن شآء الله امسال مطالب را قدری عمیق تر و استدلالی‌تر بیان می‌کنیم ؛ البتّه نه چندان عمیق و استدلالی که برای غالب ، قابل فهم نباشد؛ بلکه همین قدر که از نقطهٔ نظر بحث فقهیّ کافی و وافی باشد . بدین لحاظ بحث را آنقدر گسترش نمی‌دهیم تا به تمام أطراف مسائل و جزئیّات آنها رسیدگی شود ؛ چون آن ، احتیاج به مجالس عدیده‌ای دارد که باید در ضمن آن تحقیقاً یک دوره اجتهاد و تقلید بطور مفصّل و مبسوط گفته شود که حدأقلّ بیشتر از یکسال طول می‌کشد ؛ ولی إن شآءالله امیدواریم در این دو سه ماه با توجّه پروردگار آن مقداری که لازمهٔ موضوع باشد و مطلب بدست بیاید بحث کنیم .

وَلَایَت ، أمر بسیار مهمّی است ؛ و حقیقت دین و دنیای إنسان به آن بستگی دارد ، زیرا از شؤون ولایت ، آمریّت و حکومت بر مسلمانان ، و بلکه بر همهٔ أفراد بشر است . و این یگانه راهی است که تمام سعادتها و شقاوتها ، خیر و شرّ ، و نفع وضَرّ ، و بهشت و دوزخ ، و بالأخره نجات مردم به آن راه بسته است . هر ملّتی به هر کمالی رسیده است ، در أثر ولایت وَلیِّ آن قوم بوده ، و هر ملّتی هم که رو به بدبختی و ضلالت رفته ، در أثر ولایت وَلیِّ آن قوم بوده است ، که آنها را به سوی آراء و أهواءِ شخصیّه کشیده ، و از منهاج و صراط مستقیم منع کرده است .

در أخبار از موضوع ولایت ، بحث بسیار زیادی شده است ؛ بلکه أُصولاً باید گفت : ولایت ، تشکیل دهندهٔ مکتب تشیّع است ؛ و أصل مکتب تشیّع بر همین أساس پایه گذاری شده ، و آیات قرآن و أخبار در این مسأله بسیار زیاد است .

اینک بحث ما در امروز ـ إن شآء الله ـ فقط در معنی لُغوی **وَلَایَت** است ؛ که ولایت در لغت به چه معنی آمده است ؟ و مقصود از ولایت در آیات شریفه

چه می‌باشد؟ یا روایاتی که در آن ، لفظ ولایت یا مُشتقّات آن استعمال شده‌اند ، چه معنی دارند ؟ سپس یک یک از مصادیق ولایت ، و پیاده کردن معنی لغوی آن را در جامعه‌های إسلامی از زمان نزول قرآن تا بحال مورد بررسی قرار می‌دهیم.

بعضی خیال کرده‌اند که **وَلَایَت** معانی مختلفی دارد ؛ مثلاً گفته‌اند : یکی از معانی آن نُصرت است ؛ **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَ رَسُولُهُ**[1] یعنی ناصر شما خداست و رسول خدا ؛ یا اینکه گفته‌اند : به معنی مُحبّ است ؛ یا به معنی آزاد کننده ، یا آزاد شده است ؛ یا أقوامی که با إنسان نزدیکی دارند (نزدیکی نَسَبی ، یا زمانی ، یا مکانی) یا دو نفری که با همدیگر شرکت می‌کنند هر کدام را **ولیّ** دیگری می‌گویند . و خلاصه در کتب لغت معانی مختلفی ذکر کرده‌اند بطوریکه در «تاج العروس» بیست و یک معنی برای **ولایت** بیان می‌کند ، و شواهدش را ذکر می‌نماید .

حال ما ببینیم آیا واقعاً همینطور است ؟ و این معانی ، معانی مختلفی است برای ولایت ؟ یعنی واضع لغت ، بنحو اشتراک لفظیّ این لفظ را در این معانی مختلف با وضع های مختلف وضع کرده‌است ؟ یا اینکه نه ؛ اینطور نیست ؛ بلکه : **معنی ولایت یک معنی واحدی است** ، و در تمام این موارد با عنایت و قرینه‌ای استعمال شده‌است ؟ بعبارت دیگر : استعمال آن در مصادیق مختلفهٔ غیر موضوعٌ لَه آن مجازیّ می‌باشد ؟ یا اینکه نه ؟ أصلاً این هم نیست ؛ بلکه **وَلَایَت** دارای یک معنیِ واحد است ؛ و در تمام این مصادیق و معانی و موارد همان معنی که واضع لغت در نظر گرفته است ، همان مورد نظر بوده‌است منتهی به عنوان خصوصیّت مورد ، مصادیق مختلفی پیدا کرده‌است ، و آنچه که مَحَطّ نظر استعمال است همان معنیِ وضعِ أوّلیّ است ، که این معنیِ اشتراک

۱ـ صدر آیهٔ ۵۵ ، از سورهٔ ۵ : المآئدة

معنوی می‌باشد . و بنابراین **وَلَایَت** یک معنی بیشتر ندارد ؛ و در تمام این مصادیقی که بزرگان از أهل لغت ذکر کرده‌اند ، همان معنی أوّلش مورد نظر و عنایت است ؛ و به عنوان خروج از معنی لغوی و وضعیّ ، یا به عنوان تعدّد وضع ، یا به عنوان اشتراک و کثرت استعمال ؛ هیچکدام از اینها نیست .

در کتب لغت راجع به معنی **ولایت** بحثهای مفصّلی آمده‌است ، ولی آنچه را که ما امروز در صدد بیان آن هستیم ، از چند کتاب تجاوز نمی‌کند : «مصباح المُنیر» ، «صحاح اللغة» ، «تاج العروس» و «لسان العرب» که کتابهای ارزشمندی در لغت محسوب می‌شوند ؛ بخصوص از سه کتاب «صحاح» و «لسان» و «مصباح» که مرحوم **آیة الله بروجردی** به آنها اتّکاء داشتند ، و همیشه در دسترس ایشان بود و مورد مطالعه قرار می‌دادند . و البته از بعضی لغتهای دیگر مانند : «نهایةَ» ابن أثیر و «مَجمَع البحرَین» و «مُفردات» راغب هم مطالبی إن شآءالله ذکر می‌کنیم .

کلمهٔ **وِلَایَت** که مصدر یا اسم مصدر است با بسیاری از اشتقاقات آن همچون : **وَلِیّ** و **مَوْلَی** و **والِی** و **أوْلیاء** و **مَوَالِی** و **أوْلَی** و **تَوَلَّی** و **وَلایت** و غیرها در قرآن مجید وارد شده‌است .

و أمّا معنی لغوی آن : در «مصباح المُنیر» گوید : **الْوَلْیُ مِثْلُ فَلْسٍ** ، به معنیِ قُرب است ؛ و در آن دو لغت است :

أوّل : وَلِیَهُ ، یَلِیهِ ؛ با دو کسره از باب **حَسِبَ ، یَحْسِبُ** ؛ **دوّم : وَلَاهُ ، یَلِیهِ** ؛ از باب **وَعَدَ ، یَعِدُ** ؛ ولیکن لغت دوّم استعمالش کمتر است . و **وَلِیتُ عَلَی الصَّبیِّ وَ الْمَرْأةِ** ، یعنی من بر طفل و زن ولایت پیدا کردم ؛ و فاعل آن **والٍ** است و جمع آن **وُلَاةٌ** ؛ و زَن و طفل را **مُوَلًّی علیه** گویند . و **وِلایت** و **وَلایت** با کسره و فتحه به معنیِ نصرت است . و **اسْتَوْلَی عَلَیْهِ** یعنی بر او غالب شد و بر او تمکّن یافت .

در «صحاح اللغة» گوید : **الْوَلْیُ** به معنیِ قُرب و نزدیک شدن است ؛ گفته می‌شود : **تَباعَدَ بَعْدَ وَلْیٍ** ، یعنی بعد از نزدیکی دوری کرد ؛ و **کُلْ مِمَّا یَلِیكَ ، أیْ**

مِمَّا يُقارِبُكَ . یعنی از آنچه نزدیک تو است بخور .

مطلب را إدامه می‌دهد تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید : **وَلِیّ** ضدّ دشمن است ؛ و از همین معنی **تَوَلِّی** استعمال شده‌است ؛ و **مَوْلَی** به آزادکننده ، و آزاد شده ، و پسر عمو ، و یاری کننده ، و همسایه گویند ؛ و **وَلِیّ** به داماد گویند ؛ و **كُلُّ مَنْ وَلِیَ أمْرَ وَاحِدٍ فَهُوَ وَلِيُّهُ** ؛ یعنی هرکس أمر کسی را متکفّل گردد و از عهدهٔ انجام آن برآید ولیّ او خواهد بود .

باز مطلب را إدامه می‌دهد تا اینکه می‌گوید : و **وِلایت** با کَسرهٔ واو به معنیِ سلطان است ؛ و **وِلایت** و **وَلایت** با کسره و فتحه به معنیِ نصرت است . و سیبویه گفته است : **وَلایَت** با فتحه مصدر است و با کسره اسم مصدر ؛ مثل : **أمارت** و **إمارت** و **نَقابت** و **نِقابت** . چون اسم است برای آن چیزی که تو بر آن ولایت داری ؛ و چون بخواهند معنیِ مصدری را إراده کنند فتحه می‌دهند .

طُرَيْحیّ در «مجمع البحرین» گوید : **إِنَّ أَوْلَى ٱلنَّاسِ بِإِبْرَٰهِيمَ**[1] یعنی **أحَقَّهُمْ بِهِ وَ أقْرَبَهُمْ مِنْهُ ؛ مِنَ الْوَلْيِ وَ هُوَ الْقُرْبُ** . معنیِ **أَوْلَى ٱلنَّاسِ بِإِبْرَٰهِيمَ** «نزدیکترین مردم به إبراهیم» أحقّیّت اوست به او ، و نزدیکتر بودن اوست از سائر مردم به آن حضرت ؛ زیرا از مادّهٔ **وَلْيْ** است که به معنیِ قرب می‌باشد ؛ و **وَلایت** در گفتار خداوند تعالی : **هُنَالِكَ ٱلْوَلَـٰيَةُ لِلَّهِ ٱلْحَقِّ**[2] ؛ با فتحه آمده که به معنی ربوبیّت است ؛ یعنی در آن‌روز همگی در تحت ولایت خدا در می‌آیند ، و به او إیمان می‌آورند ، و از آنچه در دنیا پرستیده‌اند بیزاری می‌جویند .

و **وَلَایَت** با فتحه به معنی مَحبّت و با کسره به معنی تَولِیَت و سلطان است ؛ و از ابن سِکِّیت وارد شده که : **وِلآء** با کسره نیز همین معنی را دارد .

و **وَلِیّ** و **وَالِی** کسی را گویند که زِمام أمر دیگری را به دست خود گیرد و عهده‌دار آن گردد .

۱ـ صدر آیهٔ ۶۸ ، از سورهٔ ۳ : ءَال عمران

۲ـ صدر آیهٔ ۴۴ ، از سورهٔ ۱۸ : الکهف

و **وَلِیّ** ، به کسی گویند که نصرت و کمک از ناحیهٔ اوست . و نیز به کسی گفته می‌شود که : تدبیر اُمور کند ، و تَمشِیَت به دست و به نظر او انجام گیرد ؛ و بر این أصل گفته می‌شود : **فلانٌ وَلِیُّ الْمَرْأةِ** ، یعنی نکاح آن زن به صلاحدید و به نظر اوست .

و **وَلِیِّ دَم** به کسی گویند که حقّ مطالبهٔ دِیه را از قاتل یا از زخم زننده دارد. و سلطان ، **ولیّ أمر** رعیّت است و از همین باب است گفتار **کُمَیْتِ** شاعر در بارهٔ حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام :

وَنِعْمَ وَلِیُّ الأَمْرِ بَعْدَ وَلِیِّهِ
وَ مُنْتَجَعُ التَّقْوَی وَنِعْمَ الْمُقَرِّبُ[1]

«أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام ، خوب سلطان و کفیل أمر اُمّت بعد از سلطان أوّلش (رسول الله) بوده است ؛ و خوب دلیل و راهنمای تقوی و سَداد در بیابان خشک و بَیْدَاءِ جهالت ؛ و خوب نزدیک کنندهٔ اُمّت به خداوند متعال است.»

طریحیّ در «مجمع البحرین» مطلب را إدامه می‌دهد تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید : در مورد آیهٔ : **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ وَيُؤْتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ وَ هُمْ رَٰكِعُونَ**[2]؛ **أبوعلیّ** گفته است : معنیِ آیه این است که : «آن کسیکه متولّیِ تدبیر شما گردد ، و ولایت اُمور شما را بر عهده گیرد ، خداوند است ، و رسول خداوند ، و کسانی که صفات آنان اینطور باشد که إقامهٔ نماز کنند ، و در حال رکوع نماز خود ، زکات بدهند.»

آنگاه مطلب را إدامه داده تا اینکه گوید : و چنین نقل شده که جماعتی از أصحاب رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در مسجد مدینه دور هم گرد

۱ـ «إمام شناسی» ج ۵ ، ص ۲۰۸ ، بنقل از «تفسیر أبوالفتوح» طبع مظفّریّ ، ج ۲ ، ص ۱۷۶ ؛ و بجای «**المقِّربُ**» **المؤَدِّبُ** آورده‌است .

۲ـ آیهٔ ۵۵ ، از سورهٔ ۵ : المآئدة

آمدند و بعضی به بعض دیگر گفتند : اگر ما به این آیه کافر شویم ، به سائر آیات قرآن هم کافر شده‌ایم ! و اگر به این آیه إیمان آوریم ، ما را به همان متن و مُفاد خود دعوت می‌کند ؛ **وَلَكِنَّا نَتَوَلَّى وَ لَانُطِيعُ عَلِيًّا فِيمَا أَمَرَ ؛ فَنَزَلَتْ : «يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ ٱللَّهِ ثُمَّ يُنكِرُونَهَا»**[1].

«ولیکن ما ولایت علیّ را قبول می‌کنیم ؛ و أمّا در بارهٔ آنچه که او أمر می‌کند إطاعت او را نمی‌نمائیم ؛ پس این آیه نازل شد : نعمت خدا را می‌شناسند ، و سپس آن نعمت را إنکار می‌کنند.»

و گفتار خداوند تعالی : **ٱلنَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ**[2] از حضرت باقر علیه السّلام وارد است که : این أولویّت پیامبر به مؤمنین از خود ایشان ، دربارهٔ أمر حکومت و إمارت نازل شده‌است ؛ و معنی آیه این می‌شود که : پیغمبر نسبت به مردم از خود آنها به خودشان سزاوارتر است ؛ و بنابراین جائز است که پیامبر در صورت نیاز ، غلام و مملوکی را با وجود آنکه صاحبش به آن محتاج است ، از او بگیرد .

و روی همین أصل روایتی وارد شده است که : **النَّبِيُّ ـ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ ـ أَوْلَى بِكُلِّ مُؤْمِنٍ مِنْ نَفْسِهِ ؛ وَ كَذَا عَلِيٌّ مِنْ بَعْدِهِ .**

«پیامبر سزاوارتر است به هر مؤمنی از خود آن مؤمن به خودش ؛ و نیز علیّ بن أبی طالب (علیه السّلام) پس از او اینچنین است.»

و گفتار خداوند تعالی : **وَلَمْ يَكُن لَّهُۥ وَلِيٌّ مِّنَ ٱلذُّلِّ**[3]. «از برای خداوند وَلیّی از جهت ذلّت او نیست.» ولیّ به کسی گویند که قائم مقام و جانشین شخص باشد در اُموری که اختصاص به او دارد ، و آن شخص به جهت عجز و ناتوانی قادر بر بجا آوردن آن اُمور نیست ؛ مانند ولیّ طفل و ولیّ مجنون .

۱ـ صدر آیهٔ ۸۳ ، از سورهٔ ۱۶ : النَّحل

۲ـ صدر آیهٔ ۶ ، از سورهٔ ۳۳ : الأحزاب

۳ـ قسمتی از آیهٔ ۱۱۱ ، از سورهٔ ۱۷ : الإسرآء

بناءً علیهَذا هر کس که ولیّ دارد ، نیازمند به اوست ؛ و چون خداوند غنیّ و بی نیاز است ، محال است که دارای ولیّ باشد ؛ و همچنین اگر آن ولیّ هم نیازمند به خدا باشد ، در اینجا دور لازم می‌آید ، و اگر نیازمند نباشد شریک او خواهد بود ؛ و هر دو صورت محال است .

ابن أثیر جَزَری در «نهایه» گوید : از جملهٔ أسماء خداوند تعالی **وَلِیّ** است؛ یعنی ناصر و یاری کننده . و گفته شده است که : معنی آن متولّی إدارهٔ اُمور عالم و خلائق است که بر همهٔ عالم قیام دارد .

و از جملهٔ أسماء خداوند **والی** است ، و آن به معنی مالک جمیع أشیاء و تصرّف کنندهٔ در آنهاستَ ؛ و گویا که **وِلایت** إشعار به تدبیر و قدرت و فعل دارد ؛ و تا وقتیکه تدبیر و قدرت و فعل با هم مجتمع نباشند اسم والی بر آن إطلاق نمی‌شود . تا آنکه گوید :

و لفظ **مَوْلَی** در حدیث بسیار آمده است ؛ و آن اسمی است که بر جماعت کثیری گفته می‌شود ؛ و آن عبارت است از **رَبّ** (مربّی و صاحب اختیار) و **مَالِک** (صاحب مِلک) و **سَیِّد** (آقا و بزرگوار) و **مُنْعِم** (نعمت بخشنده) و **مُعْتِق** (آزاد کننده) و **نَاصِر** (یاری کننده) و **مُحِبّ** (دوست دارنده) و **تَابِع** (پیروی کننده) و **جَار** (همسایه) و **ابن عَمّ** (پسر عمو) و **حَلِیف** (هم سوگند) و **عَقِید** (هم پیمان) و **صِهْر** (داماد) و **عَبْد** (غلام و بنده) و **مُعْتَقْ** (غلام یا کنیز آزاد شده) و **مُنْعَمٌ عَلَیْهِ** (نعمت بخشیده شده) ؛ و بسیاری از این معانی در حدیث آمده‌است ، پس لفظ **مَوْلَی** در هر حدیث ، به آن معنی که آن حدیث اقتضاء دارد نسبت داده میشود . و هر کس که متصدّی أمری گردد و یا قیام بر آن کند آن کس **مَوْلَی** و **وَلِیّ** آن أمر خواهد بود .

اینها مطالبی بود که از «نهایهٔ» ابن أثیر نقل شد .

زَبیدی در «تاج العروس» می‌گوید : **وَلِیّ** معانی بسیار دارد ؛ بعضی از آنها **مُحِبّ** است ، و آن ضدّ دشمن است ؛ و آن اسم است از مادّهٔ **وَالَاهُ** یعنی او را

دوست داشت ؛ و بعضی از آنها **صَدِیق** است ، و بعضی از آن معانی **نصیر** است از مادّهٔ **وَالَاهُ** یعنی یاری کرد او را .

وَ وَلِیَ الشَّیْءَ ، وَ وَلِیَ عَلَیْهِ ، وِلَایَةً وَ وَلَایَةً ، با کسره و فتحه است ؛ و یا آنکه با فتحه مصدر و با کسره اسم است ، مثل : **إمارَتْ و نِقابَتْ** ، چون اسم است برای آن أمری که متولّی آن شده‌ای ، و بر انجام آن قیام نموده‌ای . و بنابراین چون معنی مصدری را إراده کنند ، فتحه می‌دهند ؛ و بر این گفتار ، سیبویه تصریح کرده‌است .

و گفته شده است که : **وِلایت** با کسره ، **خِطَّه** و **إمَارَت** است ؛ و بر این گفتار در «مُحْکَم» تصریح کرده است که همانند **إمارَتْ** است . و ابن سِکِّیت گفته است : **وِلایت** با کسره به معنی **سلطان** است .

و پس از آنکه ـ همانطور که ذکر کردیم ـ معانی مختلفی برای **مَوْلَی** ذکر می‌کند می‌گوید : همچنین **مَوْلَی و وَلِیّ : الَّذِی یَلِی عَلَیْكَ أمْرَكَ** ؛ یعنی آن کسیکه به عنوان تسلّط و برتری ، اُمور تو را عهده‌دار و متکفّل گردیده است . و **مَوْلَی** و **وَلِیّ** هر دو به معنیِ واحد هستند ؛ و از همین قبیل است حدیثی که وارد شده‌است : **أَیُّمَا امْرَأَةٍ نَکَحَتْ بِغَیْرِ إذْنِ مَوْلَاهَا** ، و بعضی همین حدیث را روایت کرده‌اند که : **أَیُّمَا امْرَأَةٍ نَکَحَتْ بِغَیْرِ إذْنِ وَلِیِّهَا** . (از اینجا استفاده می‌شود که **مَوْلَی** و **وَلِیّ** یک معنی دارند.)

تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید : و از جملهٔ معانی **ولیّ** که در أسما خداوند تعالی آمده است ، ناصر است ؛ و گفته شده : **الْمُتَوَلِّی لِاُمُورِ الْعَالَمِ القَآئِمُ بِهَا** ؛ یعنی متولّی و عهده‌دار و صاحب اختیار اُمور عالم بوده و بر همهٔ عالم قیام دارد ، و بر آن اُمور متمکّن است . و گفته شده که : معنی **ولیّ** در اینجا **والی** است . **وَ هُوَ مَالِكُ الأشْیَآءِ جَمِیعِهَا المُتَصَرِّفُ فِیهَا** ، یعنی خداوند مالک همهٔ چیزهاست بطور کلّیّ ، و تصرّف کنندهٔ در آنهاست بطور عموم .

آنگاه می‌گوید : و ابن أثیر گفته است : مثل آنکه **وَلایت** دلالت بر تدبیر در

اُمور و قدرت بر آنها و بجا آوردن آنها را دارد ، و تا هنگامی که این معانی سه گانه (**تدبیر** و **قدرت** و **فعل**) با یکدیگر مجتمع نشوند إطلاق لفظ **والی** در آنجا آزاد و رها نیست .

و در «لسان العرب» آنچه را که ما از «نهایه» و «تاج العروس» نقل کردیم بعینه آورده است ، و لذا از تکرار آن خود داری می‌نمائیم .

راغب اصفهانیّ در «مفردات» گوید : **الْوَلَاءُ و التَّوَالِی أنْ یَحْصُلَ شَیْئَانِ فَصَاعِدًا حُصُولاً لَیْسَ بَیْنَهُمَا مَا لَیْسَ مِنْهُمَا** . «**وَلَاء** و **توَالی** بمعنی آن است که : دو چیز یا بیشتر طوری با همدیگر قرار گیرند که چیزی غیر از خود آنها در میانشان وجود نداشته باشد.» و بدین مناسبت **وَلَاء** و **توَالِی** را برای قُرب مکانی و قرب نَسَبی ، و قرب دینی ، و قرب صداقت و دوستی و قرب نصرت و یاری ، و قرب اعتقادی استعاره می‌آورند .

و **وِلایت** با کسره به معنیِ نُصرت ، و **وَلایت** با فتحه به معنی متولّی شدن در اُمور است ؛ و گفته شده : **وِلایت** و **وَلایت** همانند **دِلالت** و **دَلالت** هستند ، و حقیقت آن متولّی شدن بر أمر است . و هر یک از **وَلّی** و **مَوْلَی** ، در این معنی استعمال می‌شوند ، و بنابراین در معنی فاعلی **مُوالِی** و در معنی مفعولی **مُوَالَی** گفته می‌شود . **وَلیّ** بر وزن **قَتِیل** هم به معنی اسم فاعل «قاتل» و هم به معنی اسم مفعول «مَقتول» می‌آید .

به مؤمن **وَلِیُّ اللَه** گفته می‌شود ؛ و لیکن **مَوْلَی اللَه** وارد نشده‌است . و گاه گفته می‌شود : **اللَهُ تَعَالَی وَلِیُّ الْمُؤْمِنِینَ وَ مَوْلَاهُمْ** . «خداوند متعال ، ولیّ مؤمنان و مولای ایشان است.»

أمّا از نوع أوّل که به معنی فاعل باشد این آیات است : **ٱللَهُ وَلِیُّ ٱلَّذِینَ ءَامَنُوا**[1] . «خداوند ولیّ کسانی است که إیمان آوردند.» **إنَّ وَلِـیِّـیَ ٱللَهُ**[2] . «بدرستی

۱ـ صدر آیهٔ ۲۵۷ ، از سورهٔ ۲ : البقرة

۲ـ صدر آیهٔ ۱۹۶ ، از سورهٔ ۷ : الأعراف

که ولیّ من خداست.» **وَٱللَّهُ وَلِيُّ ٱلْمُؤْمِنِينَ**[1]. «خداوند ولیّ مؤمنان است.» **ذَٰلِكَ بِأَنَّ ٱللَّهَ مَوْلَى ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا**[2]. «و این بعلّت آنست که : خداوند مولای آن کسانی است که إیمان آوردند.» **نِعْمَ ٱلْمَوْلَىٰ وَ نِعْمَ ٱلنَّصِيرُ**[3]. «خداوند خوب مولائی و خوب یاری کننده‌ای است.» **وَٱعْتَصِمُوا بِٱللَّهِ هُوَ مَوْلَيكُمْ فَنِعْمَ ٱلْمَوْلَىٰ**[4]. «خود را در عصمت و مَصُونیّت خدا در آورید ؛ زیرا که او مولای شماست ؛ و خوب مولائی است.» **قُلْ يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ هَادُوٓا إِن زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَآءُ لِلَّهِ مِن دُونِ ٱلنَّاسِ فَتَمَنَّوُا ٱلْمَوْتَ**[5]. «بگو (ای پیغمبر) : ای کسانیکه طریقهٔ یَهودیّت را اتّخاذ کرده‌اید ، اگر چنین می‌پندارید که شما أولیائی برای خدا هستید غیر از مردم ، پس تمنّای مرگ کنید.» **وَ إِن تَظَـٰهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ ٱللَّهَ هُوَ مَوْلَيهُ**[6]. «یعنی اگر آن دو زن (عائشه و حَفْصَه) علیه پیغمبر مُعین و همکار هم گردند ، پس بدرستی که خداوند مولای پیغمبر است.» **ثُمَّ رُدُّوٓا إِلَى ٱللَّهِ مَوْلَيهُمُ ٱلْحَقِّ**[7]. «و پس از آن به سوی خداوند که مولای حقّ ایشان است باز گردانیده می‌شوند.»

اینها آیاتی است که راغب إصفهانیّ در «مفردات» بعنوان شاهد بر اینکه **وَلِيّ** و **مَوْلَى** در آنها به معنی اسم فاعل می‌باشد ذکر نموده و سپس گفته است : و **وَالِي** که در گفتار خداوند آمده است : **وَمَا لَهُم مِّن دُونِهِ مِن وَالٍ**[8]. «از برای ایشان غیر از خدا هیچ والی‌ای نیست.» به معنیِ **وَلِيّ** می‌باشد ؛ یعنی ایشان غیر از خدا هیچ ولِیّی ندارند .

سپس راغب ، بسیاری از آیات قرآن را که در آنها نام **وَلِيّ** برده شده ، و نفی ولایت از غیر خدا نموده است ، و نهی از اتّخاذ ولایت یهود و نصارَی ، و ولایت دشمنان خدا کرده ، و بسیاری از آیاتی که در آنها مشتقّات این مادّه ذکر

۱ـ ذیل آیهٔ ۶۸ ، از سورهٔ ۳ : ءَال عمران
۲ـ صدر آیهٔ ۱۱ ، از سورهٔ ۴۷ : محمّد
۳ـ ذیل آیهٔ ۴۰ ، از سورهٔ ۸ : الأنفال
۴ـ ذیل آیهٔ ۷۸ ، از سورهٔ ۲۲ : الحجّ
۵ـ صدر آیهٔ ۶ ، از سورهٔ ۶۲ : الجمعة
۶ـ قسمتی از آیهٔ ۴ ، از سورهٔ ۶۶ : التّحریم
۷ـ صدر آیهٔ ۶۲ ، از سورهٔ ۶ : الأنعام
۸ـ ذیل آیهٔ ۱۱ ، از سورهٔ ۱۳ : الرّعد

شده‌است ، بیان کرده و معنی مناسب آنها را ذکر نموده ، و در این معانی مطلب را توسعه و گسترش داده است .

باری ما در اینجا آنچه لازم بود از کتب لغت در بارهٔ معنیِ ولایت و مشتقّات آن آوردیم ، تا خبیرِ بصیر ، بر خصوصیّات معانی و موارد استعمال آنها مطّلع گردد ، و با تأمّل و تدبّر بدست آورد که : تمام این معانی مختلفی را که برای **وَلایت** و **وَلِیّ** ، و **مَوْلی** ، و غیرها نموده‌اند ـ چنانکه در «تاج العروس» گوید : معانی **ولیّ** به بیست و یک قسم می‌رسد ـ همه و همه راجع به یک معنی واحدی است که آن ، أصل و ریشهٔ معنیِ ولایت است ، و بقیّهٔ معانی آن نیز با استعاره از آن معنی آورده شده است .

و **بعبارةٍ اُخری** : أصل معنی **ولایت** در همهٔ این موارد استعمال ، محفوظ است ، غایة الأمر بمناسبت جهتی از جهات ، آن معنی أصل را با ضمیمهٔ خصوصیّتی که در مورد استعمال در نظر گرفته‌اند ملاحظه نموده‌اند و آن أصل همان معنائی است که راغب در «مفردات» ذکر نموده است ؛ آنجا که در مادّهٔ «**وَلْیْ**» گوید : **الْوَلَآءُ وَالتَّوَالِی أنْ یَحْصُلَ شَیْئَانِ فَصَاعِدًا حُصُولًا لَیْسَ بَیْنَهُمَا مَا لَیْسَ مِنْهُمَا** . «ولاء و توالی عبارت است از آنکه : دو چیز یا بیشتر طوری با همدیگر متّحد بشوند که چیزی غیر از خود آنها در میانشان وجود نداشته باشد.» به این معنی که : بین آنها هیچگونه حجاب و مانع و فاصله و جدائی و غیریّت و بینونت نباشد ، بطوریکه اگر فرض شود چیزی بین آن دو وجود داشته باشد ، از خود آنها باشد ؛ نه از غیر آنها .

مثلاً مقام وحدانیّت و یگانگی که بین بنده و پروردگارش پیدا می‌شود که هیچگونه حجاب و پرده‌ای در هیچ یک از مراحل : طبع و مثال و نفس و روح و سرّ نبوده باشد ، این را **وَلایت** گویند . و مقام یگانگی که بین حبیب و محبوب ، و عاشق و معشوق ، و ذاکر و مذکور ، و طالب و مطلوب پیدا شود بطوریکه أبداً به هیچ وجه من الوجوه جدائی نبوده باشد ، آنرا **وَلایت** گویند .

و بر این أساس خداوند تعالی **ولیّ** تمام موجودات است در عالم تکوین بطور مطلق ، و همهٔ موجودات نیز ـ بدون استثناء ـ تکویناً **ولیّ** خدا هستند ، زیرا بین خدا که ربّ است و بین موجودات که مربوبند ، حجاب و فاصله‌ای وجود ندارد مگر آنکه آن حجاب از خود آنهاست . و أمّا در عالم تشریع و عرفان، **ولایت حقّ** اختصاص به کسانی دارد که از مراحل شرک خفیّ بطور کلّی عبور کرده ، و از همهٔ حجابهای نفسانیّ گذشته ، و در نقطهٔ أصلی و حقیقت عبودیّت قرار گرفته‌اند .

و بر همین میزان است که به هریک از دو طرف نسبت و إضافه **ولیّ** گویند؛ یعنی بینونت و غیریّت به کلّی از بین رفته و **هُو هُوِیَّت** پیدا شده است . خدا **ولیّ** مؤمن است و مؤمن هم **ولیّ** خداست . به مؤمن **وَلِیُّ‌اللَه** می‌گوئیم که جمع آن **أوْلِیَاءُ اللَه** است و خداوند هم **ولیّ** آنهاست : **ٱللَّهُ وَلِیُّ ٱلَّذِینَ ءَامَنُوا یُخْرِجُهُم مِّنَ ٱلظُّلُمَـٰتِ إِلَی ٱلنُّورِ**[1] . **وَلِیّ** در اینجا بتمام معنی الکلمه بین مؤمن و پروردگار به یک عنایت استعمال می‌شود . و این است حقیقت معنی **وَلَایَت !**

و از اینجا بدست میآوریم که : **أوّلاً :** در **وَلِیّ** به معنی مفعول ، تمام آثار و خصوصیات **وَلِیّ** به معنی فاعل مشهود می‌باشد و چون آئینه بدون مختصر خودنمائی و مثل آب صاف ، و مانند شیشه بدون اندک خودنمائی ، تمام چهرهٔ صاحب صورت را در خود منعکس می‌کند .

ثانیاً : تمام مشتقّاتی که از **وَلِیّ** آمده است ، و تمام معانی‌ای که برای آن ذکر شده است ، همه بر این أساس و روی این میزان است ؛ چون لازمهٔ ولایت قُرب است ، و قرب هم دارای أنواع و أشکال مختلفی است که در هر یک از مظاهِر قرب و نزدیکی بتمام معنی کلمه ، آن حقیقت ولایت ، با لحاظ این خصوصیّت قرب ملاحظه شده است .

و علیهذا صحیح نیست که بگوئیم : **وَلَایَتْ** و **وَلِیّ** و **مَوْلَی** و سائر

۱ـ صدر آیهٔ ۲۵۷ ، از سورهٔ ۲ : البقرة

مشتقّات آنها که در معانی مختلفه استعمال می‌شوند ، بنحو اشتراک لفظی است؛ نه ، چنین نیست . بلکه بنحو اشتراک معنویّ و استعمال لفظ در همان معنیِ واحد است که بواسطهٔ قرینهٔ مقامیّه و یا مقالیّه ، یک نوع خصوصیّت قُرب و نزدیکی از آن معنیِ عامّ در نظر گرفته شده ؛ و این گونه استعمال در همهٔ موارد استعمال حقیقت است .

و روی این گفتار هر جا که لفظ **وَلَایَت** یا **وَلِیّ** یا **مَوْلَی** و غیر آنها را یافتیم ، و قرینه ای بخصوص نبود که دلالت بر خصوص یکی از مصادیق آن کند ، باید همان معنی کلّی را بدون هیچ قیدی در نظر بگیریم و آنرا مُراد و معنی لفظ بدانیم. مثلاً اگر گفته شد : **وَلایت** از آنِ خداست ، باید گفت : مراد ، مَعِیَّت خداوند با همهٔ موجودات است . و اگر گفته شد : فلان کس به مقام **ولایت** رسیده است ، باید گفت : مراد آن است که : در مراحل سیر و سلوک و عرفان و شهود إلهیّ ، به مرحله‌ای رسیده است که هیچیک از حُجُب نفسانیّه بین او و حضرت حقّ وجود ندارد ، و تمام شوائب فرعونیّت و ربوبیّت در وجود او مُضْمَحِلّ گردیده ، و به مقام عبودیّت مطلقه ، و بندگی مَحضهٔ حضرت حق ـ جلَّ و عَلاَ ـ نائل گردیده است .

باری از این بیانی که نمودیم معلوم می‌شود که : هر جا که **وَلَایَت** یا **وَلیّ** استعمال می‌شود ، یک نوع جنبهٔ اتّحاد و وحدتی بین دو چیز وجود دارد که بر آن أصل ، این لفظ را می‌آورند و استعمال میکنند . مثلاً نسبتی که بین مالک و مملوک است و آن نسبت ، آن دو را به هم دوخته و پیوند زده است ، باعث می‌شود که به هر یک از آنها **وَلِیّ** گویند . و نسبتی که بین آقا و غلام اوست ، اینچنین است ؛ و نسبتی که بین **مُنْعِمْ** و **مُنْعَمٌ عَلَیْه** (نعمت دهنده و نعمت داده شده) موجود است هر دو را در تحت عنوان خاصّی قرار داده است ، لذا به هر یک از آن دو **وَلِیّ** گویند ؛ و نسبتی که بین **مُعْتِق** و **مُعْتَق** (آقای آزاد کننده و بندهٔ آزاد شده) موجود است این عنوان را در پی دارد ؛ نسبتی که بین دو نفر

حَلیف (هم سوگند) و دو نفر **عَقید** (هم پیمان و هم عـهد) مـوجود است ، و نسبتی که بین **حَبیب** و **مُحِبّ** است نیز از این قبیل است ، و **صِهْر** (داماد) را نیز **وَلِیّ** گویند، زیرا بواسطهٔ قرابت و خویشاوندیی که پیدا کرده است ، در بسیاری از اُمور ، جزو خانواده شده است ؛ **ابن عمّ** (پسر عمو) را **وَلِیّ** گویند ، چون جزءِ أفراد عاقله است ، و دیهٔ خطائی بر عهدهٔ اوست ؛ و نیز در بسیاری از موارد ، حکم برادر را دارد و مُعین و یاور إنسان است .

و هر جا که قرینهٔ خاصّی برای إرادهٔ یکی از این معانی بود ، باید لفظ را حمل بر آن کنیم ؛ وگر نه همان معنی ولایت عامّ بدون قرینه ، متبادر به ذهن می‌گردد ؛ و همان معنی ، مرادِ گویندهٔ کلام است .

و معلوم است که مالکیّت در تدبیر ، و تکفّل اُمور و عهده دار شدن أحکام و مسائل مُوَلَّی علَیه ، لازمه و نتیجهٔ حاصله از ولایت است ، نه أصل حقیقت و معنی مطابقی آن . و هر جا که أحیاناً دیده شود ولایت را به حکومت و إمارت و سلطان و مراقبت و پاسداری و نگهبانی تفسیر می‌کنند ، تفسیر به لوازم معنی نموده‌اند ؛ نه بیان معنی حقیقی و واقعی آن .

و بر همین وَتِیره ، استادگرامی ما : حضرت آیة الحقِّ و العرفان ، و سند العلم و الإیقان مرحوم آیة الله **طباطبائیّ ـ أفَاضَ اللّهُ عَلَیْنَا مِنْ بَرَکَاتِ تُرْبَتِهِ وَ نَفْسِهِ** ـ کلمهٔ ولایت را در رسالهٔ «الْوِلَایة»[1] و در «المیزان» تفسیر فرموده‌اند .

۱ـ رسالهٔ «الوَلایة» از نفائس رسائل مؤلَّفهٔ علّامه است که مستقلاً تألیف شده‌است و حقیر آن را با رسالهٔ «نبوّت و إمامت» که آن نیز مستقلّاً تألیف شده‌است ، با هفت رسالهٔ دیگر که مجموعاً در یک مُجَلَّد نوشته شده‌است ، از روی خطّ مؤلّف نسخه برداری کرده و همه را در یک مجلّد تجلید نموده‌ام . این رساله‌ها در زمان حیات آن فقید به طبع نرسید و لیکن بعد از ارتحال ایشان ، رسالهٔ «ولایت» را فقط در ضمن یادنامه‌ای بنام «یادنامهٔ مفسّر کبیر استاد علّامه سیّد محمّد حسین طباطبائیّ» از صفحهٔ ۲۵۱ تا صفحهٔ ۳۰۵ طبع نموده‌اند . البتّه آن هفت رسالهٔ دیگر که : **الإنْسَانُ قَبْلَ الدُّنْیَا وَ بَعْدَ الدُّنْیَا وَ فِی الدُّنْیَا و رسالهٔ الله و أسماء الله و أفعال الله و رسالة الوسآئط** است بعداً طبع شد ولی یک طبع بسیار نامرغوب و إن شآء الله ⇦

اُستاد ما در رسالهٔ «الولایة» که از نفائس کتب ایشان و از رساله‌های بسیار ذی قیمت و خیلی پر محتوی است ، مَمْشای خود را بر این أساس قرار داده و فرموده‌اند : **الْوَلَایَةُ هِیَ الْکَمَالُ الأخِیرُ الحَقِیقِیُّ لِلإنْسَانِ ، وَ إنَّهَا الْغَرَضُ الْأخِیرُ مِنْ تَشْرِیعِ الشَّرِیعَةِ الْحَقَّةِ الْإلَهِیَّةِ**[1]. «ولایت آخرین درجهٔ کمال إنسان ، و آخرین منظور و مقصود از تشریع شریعت خداوندی است.»

و در تفسیر «المیزان» فرموده‌اند : گرچه برای ولایت معانی بسیاری ذکر کرده‌اند ، **وَلَکِنَّ الْأصْلَ فِی مَعنَاهَا ارْتِفَاعُ الْوَاسِطَةِ الْحَائِلَةِ بَیْنَ الشَّیْئَیْنِ بِحَیْثُ لَایَکُونُ بَیْنَهُمَا مَا لَیْسَ مِنْهُمَا**[2]. «و لیکن أصل در معنی آن ، برداشته شدن آن واسطه‌ای است که بین دو چیز حائل شده باشد ، بطوریکه بین آن دو چیز غیر از آن دو باقی نماند.» و سپس برای نزدیکی چیزی به چیز دیگری به أنحاء وجوه قرب و نزدیکی استعاره آورده‌اند ، همچون قُرب نَسَبی و مکانی و قرب منزلتی و صداقت و غیرذلك .

و به همین مناسبت به هریک از دو طرف وَلایت ، **وَلِیّ** گفته می‌شود ؛ بالأخصّ بجهت آنکه هر یک از آن دو ، نسبت به دیگری حالتی از قرب را دارد که غیر او ندارد . و بنابراین ، خداوند سبحانه **وَلِیّ** بندهٔ مؤمن خود است ؛ بعلّت آنکه اُمور او را زیر نظر دارد و شؤون او را تدبیر می‌کند ، و او را در صراط مستقیم هدایت می‌فرماید ؛ و او را در اُموری که سزاوار اوست أمر می‌کند ، و از اُموری که سزاوار او نیست نهی می‌نماید ؛ و در دنیا و آخرت او را نصرت و یاری می‌کند. و مؤمن حقیقیّ و واقعیّ نیز **وَلِیّ** پروردگارش می‌باشد ؛ زیرا که خود را در أوامر و نواهی او تحت ولایت او در می‌آورد ؛ و نیز در جمیع برکات معنویّه از هدایت و توفیق و تأیید و تسدید و آنچه در پی دارند از مکرّم داشتن

⇦ امیدواریم که آن هم به سبک بسیار خوبی طبع شود .

۱ـ رسالهٔ «الولایة» طبع مؤسّسهٔ ءَال البیت ، ص ۴

۲ـ تفسیر «المیزان» ج ۱۰ ، ص ۸۹

بواسطهٔ ارتقاء درجه به بهشت و مقام رضوان خدا ، در تحت ولایت و پذیرش خداوندِ خود است.

و بنابراین أولیاء خداوند ـ بهرحال ـ آن افرادی هستند که به این درجهٔ از مقام قرب رسیده باشند . أولیاء خدا خصوص مؤمنانی هستند که خداوند در حیات معنوی و زندگی جاودانی ، خود را ولیّ ایشان می‌شمرد و متولّی اُمور ایشان می‌گردد ، و می‌گوید : **وَٱللَّهُ وَلِيُّ ٱلْمُؤْمِنِينَ**[1]. «و خدا ولیّ مؤمنان است.»

اینها مطالبی بود که از تفسیر « المیزان » و اجمالاً از رسالهٔ «الولایة» نقل شد . و از اینجا استفاده می‌شود که : حضرت علّامه نیز **وَلِيّ** را در همان معنیِ واحدی که راغب اصفهانی اختیار کرده ، اختیار کرده‌اند که : دو چیز با همدیگر آنطور متّحد و یگانه بشوند که تمام حجابها از بین برود ، و غیر از ذات و وجود آنها هیچ فاصله و بینونیّتی بین آنها نباشد ، بطوری که هر چه بین آنها باشد از خودشان باشد .

و بنابراین ، معانیِ ولایتی که در قرآن آمده : از نصرت و یاری و محبّت و سائر اشتقاقات ، همه به این أصل بر می‌گردد . و کمال حقیقی إنسان هم که ولایت است : «**هُنَالِكَ ٱلْوَلَـيَةُ لِلَّهِ ٱلْحَقِّ هُوَ خَيرٌ ثَوَابًا وَ خَيْرٌ عُقْبًا**»[2] همین است که مؤمن می‌رسد به جائی که بین او و بین پروردگار به هیچ وجه من الوجوه فاصله و حجابی نیست غیر از ذات خودِ إنسان و ذات پروردگار ؛ و تمام حجابها از بین رفته و تمام شوائب دوئیّت و غیریّت همه از بین رفته ؛ و إنسان مانده است و پروردگار ، و آنجاست که **هُو هُویّت** پیدا شده ، و این دعا :

بَيْنِي وَبَيْنَكَ إِنِّيِّي يُنَازِعُنِي
فَارْفَعْ بِلُطْفِكَ إِنِّيِّي مِنَ الْبَيْنِ[3]

۱ـ ذیل آیهٔ ۶۸ ، از سورهٔ ۳ : ءَال عمران

۲ـ آیهٔ ۴۴ ، از سورهٔ ۱۸ : الکهف

۳ـ رسالهٔ «سیر و سلوک منسوب به بحرالعلوم» ص ۹۸

مستجاب شده‌است ؛ و این یک مقام بسیار عالی است که إن شآء الله شاید ذکر شود که تمام أنبیائی که به درجهٔ عالی إخلاص رسیدند ، بواسطهٔ همین ولایت است و شرافت و قدر و قیمت أئمّه هم بواسطهٔ همین مسألهٔ ولایت است ؛ و مؤمن خالص هم که مورد نظر پروردگار قرار می‌گیرد بواسطهٔ رسیدن اوست به همین مقام ولایت .

این إجمال مسائلی بود که امروز دربارهٔ معنی لغوی ولایت بحث کردیم[1]. إن شآءالله با توفیق و تأیید پروردگار در روزهای بعد وارد می‌شویم در مصادیق آن ، از ولایت پیغمبر و أئمّه و فقهائی که در زمان غیبت دارای این سِمَت هستند.

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

۱ـ تحقیق در معنی لغوی ولایت در دورهٔ علوم و معارف إسلام ، قسمت «إ مام‌شناسی» ج ۵ ، ص ۹ إلی ۳۳ آمده است .

درس دوم

ولایت امام و تفسیر آیهٔ:

أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْـمِ اللَهِ الـرَّحْمَنِ الـرَّحِيمِ

وَ صَلَّى‌اللَهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِم أجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

بحث در مسألهٔ ولایت می‌باشد؛ در درس گذشته در معنی لغوی آن به مقدار کافی بحث شد.

از معانی نزدیک به همان أصل و ریشهٔ لغوی ـ که در تمام مصادیقش، آن مُفاد و معنی جاری و ساری است ـ ولایتِ به معنی تصرّفِ در اُمور و پاسداری و نگهداری و سرپرستی و تکمیل و ترمیم نقاط ضعفی است که بواسطهٔ ولایت والی در أفراد مُوَلّـَی عَلَیْهم جبران می‌شود؛ خواه آن فرد، زن باشد خواه مرد، صغیر باشد یا کبیر، حاضر باشد یا غائب، یا ولایتِ در اجتماع؛ که بواسطهٔ ولایت والی، آن نقاطی که از جهت ربط و ارتباط بین آن مجتمع، مردم نیاز به ترمیم و تتمیم و تکمیلِ آن دارند، بر أثر سرپرستی و ولایت والی به کمال و تمامیّت خود می‌رسند؛ و إمارت و حکومت بر اینها از شُعَب ولایت است.

ولایت أمر بسیار عظیمی است، و بسیار دارای أهمّیّت و جلالت و عظمت است؛ زیرا ولایت، حکومت بر نفوس و أموال و أعراض و نوامیس و سائر شؤون مردم است، و والی با إرادهٔ خود در شؤون مردم تصّرف می‌کند؛ و در حقیقت، ولایت قیادتی است بر عامّه به سوی مصالح اجتماع، که نتیجهٔ آن تمتّع از جمیع مواهب إلهیّه و فعلیّت استعداداتی است که در نفوس مردم

مختفی و مکنون است، و در طبایع آنان ذخیره می‌باشد؛ و بواسطهٔ ولایت والی، تمام استعدادات و قابلیّتها به مرحلهٔ ظهور و بروز می‌رسد، و مردم از نهایت درجهٔ فعلیّت و کمال خود بهره‌مند می‌شوند؛ یعنی به سبب قیادت و زعامت و جلوداری شخص والی است که مجتمَع در صراط مستقیم به حرکت در می‌آید.

بنابراین، اگر این منصب ولایت و حکومتی که از لوازم همان ولایت است، به أهلش سپرده شود و در محلّ خود واقع گردد، مردم در دنیا و آخرت متنعّم خواهند بود، و بسوی کمال حقیقی خود حرکت می‌کنند.

در دنیا به بهترین عیش و زندگی،روزگار خود را می‌گذرانند؛ و به بهترین وجه از مواهب إلهیّه، کمال استفاده را می‌برند؛ و بدون نگرانی و اضطراب، عمر خود را به پایان می‌رسانند، **مَعَ الْوُصُولِ إِلَی غَایَةِ الدَّرَجَاتِ الْمُقَدَّرَةِ لَهُمْ فِی سَیْرِهِمُ الْکَمَالِیِّ**. که نهایةً وصول به أعلی درجهٔ در سیر کمالی را که خداوند برای بندگانش مقدّر فرموده تضمین می‌نماید؛ و در آخرت نیز به ثمرات مَساعی خود در دنیا متلذّذ می‌شوند. رسول خدا صلَّی الله علیه و آله و سلَّم فرمود: **الدُّنْیَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ**[1]؛ و **الدُّنْیَا مَتْجَرَةُ الْآخِرَةِ**؛ یا **مِتْجَرَةُ الْآخِرَةِ**. «دنیا زراعتگاه آخرت» یا «تجارتخانهٔ آخرت» یا «وسیله و آلت تجارت برای آخرت است.»

دنیا همانند ابزار و آلاتی می‌ماند که برای وصول به آخرت به إنسان ارزانی داشته‌اند. بنابراین در سایهٔ ولایت ولیّ صالح، علاوه بر اینکه مردم در دنیا از کمالات خود به نحو خوبی بهره‌مند می‌شوند، به آخرتِ نیکو و پسندیده هم خواهند رسید؛ و به **فِیهَا مَا تَشْتَهِیهِ ٱلْأَنفُسُ وَ تَلَذُّ ٱلْأَعْیُنُ**[2]، متنعِّم می‌شوند.

۱ـ «مجموعهٔ ورّام» طبع آخوندی، ص ۱۹۱، باب ما یُحمد من الجاه؛ و در «شرح غررودُرر» آمُدی طبع دانشگاه طهران، ج ۱، ص ۱۲۰ با این لفظ آمده: **الدُّنْیَا مَعْبَرَةُ الْآخِرَةِ**.

۲ـ قسمتی از آیهٔ ۷۱،ازسورهٔ ۴۳: الزّخرُف «در آخرت آنچه نفوس به آن راغبند و چشمها از آن لذّت می‌برند، وجود دارد.»

و باید دانست که در قرآن نیز وارد است: **وَلَدَيْنَامَزِيدٌ**[1]. «ما به آنها چیزهائی هم إضافه عطا می‌کنیم.»

و أما چنانچه آن ولایت در محلّ خودش واقع نشد و بدست غیر سپرده شد، کلّیّهٔ نفوس با استعدادات مختفیهٔ در آن، همه ضایع و تباه خواهند شد؛ حقّ به صاحبش نمی‌رسد؛ عیش و زندگی، عیش بهائم و حیوانات خواهد شد، بر مبنای وَهْم و شهوت و غضب؛ هرکس حیات خویش را در موت دیگری، و صحّت خود را در سُقم و مرض غیر، و غنای خود را در فقر دیگر ان، و شأن و جاه خود را در پَستی و حقارت و رذالت همنوعان می‌پندارد . و بنابر این، مجتمَع بصورت بِرکَةُ السِّبَاع و محلّ اجتماع درندگان مُفتَرِس و سگهای وَحشیّ و بهائم پست در خواهد آمد که هرکس فقط بر أساس شخصیّت طلبی و جلب منفعت خود، پایهٔ زندگی خود را قرار می‌دهد؛ و با منتهای توان، علیه مجتمع قیام خواهد نمود .

و بر همین أساس است که قرآن مجید ولایت را بر دوش مردانی إلهی قرار داده که به حقّ متحقّق‌اند، و هدایت بسوی حقّ می‌کنند؛ و قرآن مردم را فقط به تبعیّت از این أفراد إلهی دعوت می‌کند که آن أفراد فقط معصومین علیهم‌السّلام می‌باشند، که از هوای نفس أمّارهٔ بالسّوء خارج شده؛ و از زَلَل و خطاها بیرون آمده؛ از خودبینی و خودخواهی و خودمِحوَری و شخصیّت طلبی ـ ولو در زوایا و نقاط مُختَفی قلب ـ رها شده؛ و به تمام معنی الکلمه پاک و پاکیزه و مطهَّرند .

این أفرادند که می‌توانند مردم را به همان سرچشمهٔ مَعین آب زندگی و حیات جاودانی حرکت بدهند؛ و بدون هیچ آلودگی، مردم را به کمال خودشان برسانند؛ و این مسأله، بسیار بسیار عالی و راقی است!

در قرآن مجید آیه‌ای به عنوان نبیّ و پیغمبر نداریم که خداوند آنان را به این عنوان، وَلِیّ بر مردم قرار داده باشد؛ (بخلاف لفظ إمام و خلیفه که همان

۲ـ آیهٔ ۳۵، از سورهٔ ۵۰:قَ: **لَهُم مَّا يَشَآءُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ** .

أئمّه و پیشوایان معصومند، و آیاتی داریم که دلالت بر عصمت آن أفرادِ وُلَات می‌کند) زیرا منصب نبوّت و عنوان پیغمبری مُساوِقِ عنوان ولایت و صاحب اختیاری و زمامداری و قیادت نیست.

نبوّت حالتی است شخصی که در بعضی از أفراد پیدا می‌شود و بواسطهٔ آن، اتّصال به عالم غیب پیدا نموده، خداوند بر آنها وحی می‌فرستد، و مطالبی را از عالم بالا إدراک می‌کنند. این معنی نبوّت است. **نَبِیّ** یعنی آن کسی که خبر می‌دهد؛ أعمّ از اینکه دارای مأموریّتی برای قیادت و زمامداری مردم باشد یا نباشد. ولی إمام اینچنین نیست؛ إمام آن کسی است که إمامت دارد، قیادت دارد، ولایت دارد، و أمر می‌کند، و نهی می‌کند، و زمام اجتماع را در دست می‌گیرد، و مردم را به مقام کمال خودشان حرکت می‌دهد.

ما در قرآن مجید آیه‌ای نداریم که تمامی أنبیاء علیهم السّلام إمام بوده‌اند؛ و در بعضی آیات بر إمامت بعضی از آنان، تصریح شده است. مثلاً آیهٔ: **وَجَعَلْنَـٰهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا**[1]؛ بعد از ذکر حضرت إبراهیم و لوط و حضرت إسحق و یعقوب؛ و آیهٔ: **وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا**[2]؛ بعد از ذکر حضرت موسی؛ که ما از میان بنی إسرائیل أئمّه‌ای را برگزیدیم.

و حضرت رسول أکرم صلَّی الله علیه و آله و سلَّم که دارای مقام ولایت بوده‌اند، نه به جهت نفس نبوّت آن حضرت، بلکه بدین جهت بود که آن حضرت دارای مقام إمامت بوده‌اند؛ یعنی رسول الله، هم إمام بودند و هم نبیّ؛ مانند حضرت إبراهیم علیه‌الصَّلوة والسَّلام که قرآن در بارهٔ ایشان می‌فرماید: **وَإِذِ ٱبْتَلَىٰٓ إِبْرَٰهِـۧمَ رَبُّهُۥ بِكَلِمَـٰتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّى جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا**[3].

بعد از اینکه حضرت إبراهیم پیغمبر بود و خداوند به او وحی

۱ـ صدر آیهٔ ۷۳، از سورهٔ ۲۱: الأنبیآء

۲ـ صدر آیهٔ ۲۴، از سورهٔ ۳۲: السّجدة

۳ـ صدر آیهٔ ۱۲۴، از سورهٔ ۲: البقرة

می‌فرستاد، خدا در قرآن می‌فرماید: ما او را به امتحاناتی و به کلماتی آزمایش نمودیم و او به خوبی از عهدهٔ امتحانات بر آمده، آنها را تامّ و تمام پس داد؛ بر أثر این تمامیّت آزمایشها و ابتلائات، ما او را در روی زمین إمام قرار دادیم.

پس حضرت إبراهیم، هم دارای نبوّت است و هم دارای إمامت. و حضرت رسول الله نیز، هم نبیّ هستند و هم إمام؛ بخلاف أئمّهٔ ما که آنها نبوّت ندارند و فقط إمامت دارند. و طبق شواهد و روایات قطعیّة الصُّدور که در دست داریم، از میان دوازده إمام، أمیر المؤمنین از همهٔ آنها أفضل هستند؛ و رسول‌الله از أمیر المومنین أفضل می‌باشند.

خلاصه اینکه: این مقام إمامت که حال می‌خواهیم در ولایت او بحث کنیم به عنوان إمامت است، أعمّ از اینکه پیغمبر باشد یا نباشد. ما بحث می‌کنیم از ولایتی که إمام دارد و می‌خواهیم از آیات قرآن مجید استفاده کنیم که: آن ولایتی که إمام دارد کدامست و لازمه‌اش چیست؟ و آن إمامی که دارای این ولایت است کیست؟ و اینکه از شرائط او عصمت است چه معنی دارد؟

پس این بحث فقط بر أساس عنوان إمام است؛ هرجائی که عنوان إمام باشد؛ خواه اینکه با نبوّت جمع بشود مانند: حضرت إبراهیم، خواه جمع نشود مثل: أئمّهٔ معصومین صَلَوات الله عَلَیهِم أجمَعِین، که إمام بودند ولی پیغمبر نبودند.

یکی از آیات قرآن که بر ولایت و إمارت و حکومت أئمّه علیهم السّلام دلالت دارد این آیه است:

يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓا أَطِيعُوا ٱللَّهَ وَ أَطِيعُوا ٱلرَّسُولَ وَ أُوْلِى ٱلْأَمْرِ مِنكُمْ فَإِن تَنَـٰزَعْتُمْ فِى شَىْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى ٱللَّهِ وَ ٱلرَّسُولِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَٱلْيَوْمِ ٱلْأَخِرِ ذَٰلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا[1].

«ای کسانی که إیمان آوردید! إطاعت کنید از خدا، و إطاعت کنید از

۱ـ آیهٔ ۵۹، از سورهٔ ۴: النّسآء

رسول خدا، و اُولی الأمری که از شما هستند؛ پس اگر تنازع کردید در چیزی، آن را به سوی خدا و رسول برگردانید، اگر به خدا و روز قیامت إیمان دارید؛ این طریق، طریق پسندیده و اختیار شده‌ای است که بازگشت و مرجعش بسیار خوب است؛ تأویلش خوب است.»

یعنی اگر در این راه حرکت کنید، عاقبت شما خیلی خوب خواهد بود و در مسیر اجتماع، از همهٔ مواهب بهره‌مند و متمکّن می‌شوید؛ و به آن محلّ و جائی که از نقطهٔ نظر سیر کمالی خود باید برسید، خواهید رسید!

ما با این آیه استدلال بر ولایت معصوم نموده و استفاده خواهیم کرد که: اُولواالأمر حتماً باید معصوم باشند. این آیه از آیات روشن و بارز قرآن مجید است که اُولواالأمر را منحصر به أئمّهٔ أطهار علیهم السّلام می‌داند و به عنوان ولایت، آنها را که معصومند، واجب الإطاعه شمرده است.

تقریب استدلال بدین طریق است که می‌گوئیم: در آیهٔ شریفهٔ: **یَـٰٓأَیُّهَا ٱلَّذِینَ ءَامَنُوٓا أَطِیعُوا ٱللَهَ**، إطاعت خدا، متابعت از أحکام إلهیّه‌ای است که در قرآن کریم بیان شده؛ **نَزَلَ بِهِ ٱلرُّوحُ ٱلْأَمِینُ * عَلَىٰ قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ ٱلْمُنذِرِینَ**[1].

إطاعت خدا، یعنی إطاعت از کتاب خدا و آیات خدا؛ هر جا از إطاعت پروردگار صحبت شد، مقصود إطاعت از آیاتی است که بر پیغمبر در قرآن مجید نازل شده. این إطاعت خداست!

و البتّه معلوم است که قرآن مجید در تفاصیل و جزئیّات اُمور، وارد نشده است، بلکه متعرّض کلیّات و أحکام کلّیّه است؛ مانند وجوب نماز، زکوة، حجّ، جهاد و غیرها، ولی خصوصیّاتش بیان نشده‌است.

و در **أَطِیعُواٱلرَّسُولَ**، «و رسول را هم إطاعت کنید»، إطاعت رسول، به دو قسم مُنقَسِم می‌شود:

قسم أوّل: إطاعت در أحکام جزئیّه‌ای است که پیغمبر بیان

۱ـ آیهٔ ۱۹۳ و ۱۹۴، از سورهٔ ۲۶: الشّعرآء

فرموده‌است، برای تعیین حدود أحکام کلّیّه و قیود و شرائط آنها؛ و این بازگشتش به ناحیهٔ تشریع است؛ یعنی رسول الله حدود و ثغوری را برای أحکام کلّیّهٔ کتاب خدا تشریع می‌فرمودند؛ مثلاً قرآن دربارهٔ نماز می‌فرماید: **وَ أَقِيمُوا ٱلصَّلَوٰةَ وَ لَا تَكُونُوا مِنَ ٱلْمُشْرِكِينَ**[1]. أمّا کیفیّت نماز چگونه است؟ و اینکه نمازهای واجب هفده رکعت است، نماز ظهر چهار رکعت است، باید در لباس پاک و مکان مباح و با استقبال قبله انجام پذیرد، و همچنین برای مردان پوشیدن حریر و طلا مُجاز نمی‌باشد، این خصوصیّات که در قرآن مجید بیان نشده‌است. و نیز مسائل کثیره‌ای که در باب نماز وارد است (که در یک روایت حضرت صادق علیه السّلام می‌فرماید: نماز چهارهزار مسأله دارد؛ دو هزار در واجبات و دو هزار در مستحبّات و مَسْنونات) اینها که در قرآن نیست. فقط در قرآن وارد است: نماز بخوانید؛ **أَقِيمُوا ٱلصَّلَوٰةَ**. و أمّا کیفیّت نماز، با پیغمبر است که آنرا مشخّص کند؛ لذا حضرت رسول صلَّی الله علیه و آله بر خاست و نماز خواند و فرمود: **صَلُّوا كَمَا رَأَيْتُمُونِي أُصَلِّي**. «نماز را اینگونه که از من مشاهده می‌کنید، بخوانید.» این تشریع جزئیّات و حدود و قیود و ثُغور و شرائط و موانع و مُعِدَّات بر عهدهٔ پیغمبر است.

تشریعِ شریعت معنیش همین است. قرآن، تشریع به عنوان حکم کلّی است؛ و پیغمبر به عنوان جزئیّات و خصوصیّات و مشخّصات، مُشَرِّع است. در قرآن همین قدر آمده‌است که: زکَوة بدهید، نه بیش از این؛ و أمّا بیان موارد زکوة و شرائط وجوب آن و بیان نِصاب و مقدار زکوة، و متعلّقات آن، در قرآن بیان نشده‌است؛ بلکه پیغمبر مُبَیِّن فرموده‌اند.

در قرآن مجید وارد شده‌است: **وَلِلَّهِ عَلَى ٱلنَّاسِ حِجُّ ٱلْبَيْتِ مَنِ ٱسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا**[2] قصد کردن و حرکت نمودن بسوی خانهٔ خدا برای أفرادی که

۱ـ آیهٔ ۳۱، از سورهٔ ۳۰: الرّوم

۲ـ قسمتی از آیهٔ ۹۷، از سورهٔ ۳: ءَال عمران

مستطیع هستند، از چیزهائی است که خدا بر عهدهٔ مردم گذاشته و بعنوان فریضه واجب فرموده است؛ و أمّا کیفیّت حجّ و کیفیّت عُمره و طواف خانهٔ خدا (هفت شَوْط) و تمام خصوصیّات و جزئیّاتی که در مسائل حجّ با کثرت شُعوب و مسائل آن آمده‌است، در قرآن مجید نیست؛ تمام اینها را رسول خدا معیّن و مشخّص کرده و دستور داده است؛ و خود در سَنهٔ دهم از هجرت، حجّ بجا آورده و به مردم فرمود: ببینید من چگونه حجّ انجام می‌دهم، شما هم به همین طریق عمل کنید. و هر جا هم که مردم اشتباه می‌کردند یا سؤالی داشتند از آن حضرت سؤال می‌کردند، و پیغمبر جواب می‌دادند.

و نیز مواقیت را معیّن فرمودند، که حُجّاج، إحرام حجّ را از این شش میقات ببندند. و بیان نمودند: أفرادی که در فاصلهٔ دور زندگی می‌کنند، **ذَٰلِكَ لِمَن لَّمْ يَكُنْ أَهْلُهُ حَاضِرِى ٱلْمَسْجِدِ ٱلْحَرَامِ**[1] منظور آن أفرادی هستند که مسافت آنها از خانهٔ خدا بیش از شانزده فرسخ باشد؛ و همچنین سائر مسائل عدیدهٔ حجّ که در قرآن بیان نشده‌است. در قرآن فقط از وجوب حجّ اسمی به میان آمده است؛ اینها بعهدهٔ پیغمبر است.

و نیز مسائل أمر به معروف و نهی از منکر، و مسائل جهاد با تمام خصوصیّات و جزئیّات آن که با حضور خود در جنگها، نحوهٔ برخورد با مشرکان و یهود و نصاری، یا مرتدّین و أموال آنان را بیان می‌فرمودند. بیان و توضیح تمام این خصوصیّات، راجع به تشریع رسول الله است.

این معنی إطاعت از رسول الله است. پس رسول الله مُشَرِّع و مقیِّد و مُحَدِّد و معیِّن و مشخِّصِ حدود و ثُغور و تشخّصاتِ أحکام کلّی است که در قرآن مجید آمده است.

قسم دوّم: إطاعت از رسول خدا در أحکام وِلَائیّه می‌باشد، از نظر ولایت آن حضرت و إمامت او بر مردم؛ همچون منصوب نمودن فردی را بر إمارت

۱ـ قسمتی از آیهٔ ۱۹۶، از سورهٔ ۲: البقرة

لشکر؛ زید را عَلَمدار می‌کند، دیگری را در قلب لشکر قرار می‌دهد، و أمثال اینها؛ پیغمبر در تمام این خصوصیّات واجب الإطاعه است؛ و ما باید از رسول خدا حتّی در این اُمور إطاعت کنیم؛ و مخالفت، صحیح نمی‌باشد . این قسم إطاعت از آن حضرت، إطاعت در تشریع نیست، زیرا أحکام ولائیّه در دائرهٔ تشریع نمی‌باشد؛ بلکه این أوامر و نواهی از جهت ولایت و إمامتِ رسول الله صلَّی الله علیه و آله و سلَّم بر مردم صادر شده‌است؛ و إطاعت از آنها واجب می‌باشد .

بنابراین می‌بینیم که رسول الله دو جنبهٔ إطاعت دارد: یکی در همان أحکام جزئیّه، و یکی هم در این اُمور ولائیّه؛ و این هر دو غیر از إطاعت پروردگار است که عبارت است از: إطاعت در أحکام کلّیّه‌ای که در قرآن کریم آمده است . و لذا در این آیه لفظ «**أَطِيعُوا**» تکرار شده و فرموده: **يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓا أَطِيعُوا ٱللَّهَ وَ أَطِيعُوا ٱلرَّسُولَ** . چون إطاعت خداوند غیر از إطاعت رسول است . إطاعت خدا، إطاعت از کتاب یعنی قرآن است؛ و إطاعت از رسول الله در أحکام جزئیّه و در اُمور ولائیّه است؛ بدین جهت است که لفظ «**أَطِيعُوا**» بر سر رسول هم آمده است؛ و إطاعت رسول را از إطاعت پروردگار جدا کرده است .

سپس می‌فرماید: **وَ أُوْلِى ٱلْأَمْرِ مِنكُمْ** . «باید شما از رسول و اُولی الأمر إطاعت کنید.»

از این بیان بخوبی روشن شد که: تشریع مختصّ رسول خداست؛ أمّا اُولی‌الأمر (والیان اُمور) مطلقا حقّ تشریع ندارند . تشریع یعنی بیان خصوصیّات و جعل أحکام جزئیّه؛ و این راجع به شخص رسول الله بوده‌است؛ و اُولی الأمر، مُبیِّن آن تشریع رسول الله هستند، و خودشان تشریع نمی‌کنند .

شرع بوسیلهٔ رسول الله به مردم رسیده است، نه بواسطهٔ اُولواالأمر؛ و بواسطهٔ تشریعِ رسول الله شریعت تمام شده است ، و «**ٱلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ**

وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِى وَ رَضِيتُ لَكُمُ ٱلْإِسْلَـٰمَ دِينًا[1]» نازل شده‌است.

توضیح این مطلب که از اُولی‌الأمر (صاحبان أمر) باید إطاعت نمود این است: إطاعت از اُولی الأمر فقط در یک جهت تحقّق پیدا می‌کند که عبارت است از: إطاعت در اُمور وِلائیّه، **بِحَسَبِ كَوْنِهِمْ وَالِينَ لِلنَّاسِ**. زیرا إطاعت در اُمور تشریعیّه چنانکه بیان شد مختصّ رسول الله می‌باشد. بنابراین إطاعت از اُولی الأمر منحصر در احکام ولائیّه می‌باشد. و چون اُولی الأمر با رسول خدا در این جهت یعنی وجوب إطاعت در اُمور وِلائیّه یکی هستند، لذا لفظ «**أَطِيعُوا**» در اینجا دیگر تکرار نشد و نفرمود: **أَطِيعُوا ٱللَهَ وَ أَطِيعُوا ٱلرَّسُولَ وَأَطِيعُوا أُوْلِى ٱلْأَمْرِ مِنكُمْ**. چون إطاعت اُولی الأمر با إطاعت رسول در این جهت (اُمور ولائیّه) یکی است.

و آیهٔ شریفه با سبک واحد و سیاق واحد و نظر واحد، إطاعت خدا و رسول و اُولی الأمر را واجب می‌کند؛ و بنابراین، تحقّق مقام عصمت در اُولی الأمر ضروری است؛ و إلّا إطاعت از آنها بنحو إطلاق معنی ندارد.

أَطِيعُوا ٱللَهَ، یعنی شما باید از قرآن إطاعت کنید! چرا؟ برای اینکه قرآن مَصُون است؛ قرآن کلام بشر نیست؛ کلام هوی و هوس نیست؛ ساختهٔ أفکار نیست؛ کتاب حقّ و کتاب فصل است؛ کتاب هَزْل نیست.

قرآن مَصُون است، یعنی قرآن تنها کتابی است که عین عبارات آن بدون تغییر یک «فاء» یا «واو» بر قلب مبارک پیغمبر نازل شده‌است. إنجیل و تورات به معنی نازل شده‌اند و عبارات آنها عبارات خود حضرت موسی و حضرت عیسی علیهما السّلام است؛ لیکن قرآن اینطور نیست بلکه خود عبارت، وحی است؛ و هیچ کتابی در عالم مانند قرآن نیست که عباراتش وحی باشد؛ و این نهایت درجهٔ مصونیّت است؛ و إنسان باید از مصون إطاعت کند؛ زیرا که حقّ است. مَصون یعنی حقّ و متحقّق به حقّ، در مقابل باطل؛ **فَمَاذَا بَعْدَ ٱلْحَقِّ إِلَّا**

۱ـ قسمتی از آیهٔ ۳، از سورهٔ ۵: المآئدة

ٱلضَّلَـٰلُ فَأَنَّىٰ تُصْرَفُونَ[1]. پس قرآن کتاب حقّ است و إنسان باید از آن تبعیّت کند؛ بنابراین قرآن معصوم است و مَصون .

بعد می‌فرماید: **وَأَطِيعُوا ٱلرَّسُولَ**؛ و از رسول هم إطاعت کنید ! چرا ؟ برای اینکه رسول معصوم است، خطا و گناه نمی‌کند؛ و در این صورت إطاعت از خدا وإطاعت از رسول خدا تناقض نیست؛ و إلّا اگر رسول خدا اشتباه می‌کرد، خدا نمی‌توانست به ما بگوید که: هم از قرآن تبعیّت کنید و هم از رسول خدا؛ در حالتی که بعضی اوقات رسول خدا اشتباه کند، و بر خلاف قرآن چیزی بگوید . طبعاً اینطور نیست .

پس این که می‌گوید: «از خدا إطاعت کنید؛ و از رسول خدا إطاعت کنید.» معنی‌اش این است که إطاعت رسول خدا از جهت مَصونیّت و محفوظیّت در همان ردیف إطاعت الله ـ که إطاعت از آیات قرآن است ـ می‌باشد؛ و این دو إطاعت در یک مَمْشی است . و رسول خدا هم، معصوم است؛ و این دو إ طاعت، دو إطاعت متضادّه نیست .

دربارهٔ اُولی‌الأمر هم مطلب همینطور است؛ یعنی به همان قسم که می‌گوید: از خدا و رسول خدا إطاعت کنید، می‌فرماید: از اُولی‌الأمر هم إطاعت کنید . پس اُولی الأمر هم معصوم هستند؛ و أوامر آنها خلاف أوامر کتاب نیست؛ خلاف آیات الله نیست؛ و خلاف إطاعت رسول خدا نیست، چه از جنبهٔ تشریع، و چه از جنبهٔ خصوصیّات أوامر ولائیّهٔ که از ناحیهٔ آنها صادر می‌شده‌است .

علیهذا این آیه إجمالاً دلالت می‌کند که: اُولی الأمر حتماً معصوم هستند؛ و خدا به سیاق واحد به ما أمر فرموده است که ایشان واجب الإطاعه هستند؛ و شما باید از آنها إطاعت کنید .

بعد می‌فرماید: **فَإِن تَنَـٰزَعْتُمْ فِى شَىْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى ٱللَّهِ وَ ٱلرَّسُولِ** . ـ چون

۱ـ ذیل آیهٔ ۳۲، از سورهٔ ۱۰: یونس

خطاب، خطاب به مؤمنین است: **یَـٰٓأَیُّهَا ٱلَّذِینَ ءَامَنُوٓا أَطِیعُوا ٱللَـهَ وَ أَطِـیعُوا ٱلرَّسُولَ وَ أُوْلِی ٱلْأَمْرِ مِنکُمْ**. «ای کسانی که إیمان آورده‌اید، از خدا إطـاعت کنید، و از رسول خدا و اُولی الأمر إطاعت کنید.» ـ «پس اگر در چیزی تنازع کردید، آن را به خدا و رسول برگردانید.» یعنی اگر شما با هم در اُمور شخصی، در مرافعات و در زندگی نزاع و خصومتی پیدا کردید، فصل خصومت خود را به خدا و رسول إرجاع بدهید؛ مرجعِ خود را برای حلّ مشکل، خدا و رسول قرار دهید.

چرا نفرمود: **فَإِن تَنَـٰزَعْتُمْ فِی شَیْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَی اللَـهِ وَ الرَّسُـولِ وَ اُوْلِـی الْأَمْرِ...؟** برای اینکه بیان شد: اُولی الأمر شأنیّتی برای تشریع ندارند؛ وظیفهٔ آنها فقط صدور أوامر ولائی است. و در اینجا خداوند می‌خواهد بفرماید که اگر شما تنازع کردید، مرجعتان همان کلّیّات کتاب و أحکام جزئیّه‌ای است که رسـول خدا بیان کرده‌است؛ و اُولی الأمر هم در أحکام جزئیّه تابع رسول الله هستند، و از خود استقلالی ندارند، پس مرجع رفع خصومت (از جهت روشنگری و بیان و حلّ مسأله) باید کتاب خدا باشد در أحکام کلّیّه، و سنّت رسول الله باشد در مصادیق و أحکام جزئیّه.

و این خیلی روشن است که: ای کسانی که ایمان آوردید ـ و مورد خطابِ من هستید ـ اگر نزاع کردید مرجعتان خدا و رسول خداست. پس در اینجا لفظ **اُولی الأمر** به این جهت نیامد.

و از اینجا استفاده می‌کنیم نادرستی آنچه را که در بعضی از تفاسیر أهل تسنّن، و تفاسیر بعضی از سنّی مسلکان آورده‌اند. آنها گفته‌اند: علّت آنکه در اینجا نفرمود: **فَرُدُّوهُ إِلَی اللَهِ وَ الرَّسُولِ وَ اُوْلِـی الْأَمْـرِ**، ایـن است کـه: **فَـإِن تَنَـٰزَعْتُمْ**، یعنی اگر شما نزاع کردید با خودِ اُولی الأمر در أصل مسألهٔ ولایت؛ مثلاً اگر اُولوا الأمر بگویند: ما صاحب ولایتیم؛ و نظر شما بر خلاف آنان باشد، در این صورت مرجعتان کتاب و رسول خدا می‌باشد؛ زیرا اُولی الأمر خـود،

یکی از أفرادِ طرفِ نزاع هستند ، و دیگر در اینجا معنی ندارد که بگوئیم : شما به اُولی الأمر مراجعه کنید ؛ و لذا در اینجا نفرموده‌است : **وَ إِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ .**

این حرف ، گفتار بسیار غلط و باطلی است ؛ چرا ؟ برای اینکه وقتی خداوند در صدر آیه ، إطاعت اُولی‌الأمر را بعنوان إطلاق واجب می‌کند، دیگر معنی ندارد که بعداً بگوید : اگر شما با اُولی‌الأمر در أصل مسألهٔ ولایت هم نزاع کردید به خدا و رسول مراجعه کنید ! از طرفی إطاعت اُولی‌الأمر را بر گردن مردم بگذارد ؛ و از طرفی بگوید : اگر با آنها نزاع کردید ، به خدا و رسول مراجعه کنید !

مثل اینکه خدا بگوید : از پیغمبر إطاعت کنید أمّا اگر در یک أمری با پیغمبر نزاع کردید ، این کار را بکنید . یا بگوید : از قرآن إطاعت کنید ـ «**أَطِيعُوا ٱللَّهَ**» ؛ «از کتاب خدا إطاعت کنید.» ـ أمّا اگر در موردی از قرآن إشکال پیدا کردید، مثلاً به تورات مراجعه کنید ! این حرف غلط است .

وقتی خدا می‌گوید : **أَطِيعُوا ٱللَّهَ وَ أَطِيعُوا ٱلرَّسُولَ وَ أُوْلِي ٱلْأَمْرِ مِنكُمْ** . و إطاعت اُولی‌الأمر را بر ما واجب کرد ، سپس بگوید : اگر شما به خودِ اُولوا الأمر نزاع کردید چه کنید ، دیگر این تفریع ، معنی ندارد و غلط است .

پس علّت عدم ذکر اُولوا الأمر آن نیست که این عدّه توهّم نموده‌اند ؛ بلکه همان است که عرض کردیم : اُولی‌الأمر شأنیّتی در تشریع أحکام ندارند .

حضرت صادق و حضرت باقر و حضرت رضا و حضرت إمام زمان علیهم السّلام ، همه مبیِّنِ أحکامند . شما تا به حال دیده‌اید حتّی در یک مسأله‌ای حضرت صادق علیه السّلام جعل شریعتی بکند ؟! در جائی بگوید : نماز ظهر را سه رکعت بخوان ؟! و در وقت دیگر بگوید : من أمر می‌کنم فلان مُحَرَّم را بجا بیاور ؟! یا فلان حلال را ترک کن ؟! یا بگوید : من تشریع می‌کنم : از این پس دیگر صلاح مردم نیست که نماز صبح خود را تا طلوع آفتاب بخوانند ؛ اگر تا نیم ساعت بعد از آفتاب هم بخوانند إشکال ندارد ؛ و أمثال اینها ؟! أبداً دیده نشده‌است . تمام آنها می‌گویند : ما بیانگر تشریع رسول الله صلّی الله علیه و آله

و سلَّم هستیم ، و روشن کنندهٔ حدود و ثُغوری که رسول خدا برای خصوصیّات أحکام مشخّص کرده‌است . پس مشرِّع ، خداست و رسول خدا ؛ و إنسان در مواردی که نزاع دارد بایستی به کتاب خدا و رسول خدا مراجعه کند ، تا اینکه وظیفه‌اش را از آن منابع بدست آورد .

پس به این علّت در اینجا اُولی‌الأمر نیامده‌است ؛ نه بواسطهٔ آن توهّم باطلی که آنها کرده‌اند .

حال که این مسأله روشن شد ، اگر کسی إشکال کند ، و بگوید : بدون شکّ رسول الله صلَّی الله علیه و آله و سلَّم در زمان حیات خود أفرادی را بعنوان ولایت به أطراف می‌فرستادند ؛ برای طائف ، مکّه ، یَمَن و أمثال آنها ، و آنها در بین مردم بعنوان رئیس بودند ، أمر می‌کردند ، نهی می‌نمودند ، و مردم را تعلیم قرآن می‌کردند ؛ یا در جنگها یک نفر را بعنوان ولیّ یا والی می‌فرستادند ، و او فرمانده بود ، و مردم هم زیر دست او می‌جنگیدند ، و أمر او هم واجب الإطاعه بود ، با اینکه آنها معصوم نبودند .

یا أمیرالمومنین برای خودشان وُلاتی قرار می‌دادند و به شهرهای مختلف می‌فرستادند ؛ آنها هم واجب الإطاعه بودند . مثلاً ولّی و والی‌ای که از طرف أمیرالمؤمنین به شهر بصره می‌رود، مردم باید از او إطاعت کنند ، با اینکه او معصوم نیست ؛ خطا هم می‌کند ؛ أمّا چون أصل جَعْل و وضع این والی دارای مصلحت کثیری است ؛ اگر أحیاناً در بعضی از موارد خطائی هم از او سر بزند ، و اشتباهی هم در أمر و نهی بنماید ، آن خطا در برابر مصلحتی که در جعل اوست تدارک می‌شود .

این را می‌گویند : **مصلحت مُتَدارِکه** ؛ یعنی قبول داریم که ولات بعضی اُوقات اشتباهی می‌کنند ، ولی آن اشتباه آنقدر کم است که در مقابل أصل جعل ولایت آنها تدارک می‌شود . عمده ، أصل جعل ولایت آنهاست که باید باشد ؛ و إذا دارالأمر بین اینکه أمیرالمؤمنین علیه السّلام والی به بصره نفرستد و بصره

بدون والی بماند ، یا اینکه والی بفرستد و آن والی هم در بعضی از اُمور اشتباه کند ، البتّه فرستادن آن والی که در بعضی از اُمور اشتباه می‌کند بهتر است تا اینکه أصلاً والی نفرستد و مردم را بدون والی و سرپرست بگذارد .

حال چه إشکالی دارد که ما در آیهٔ : **أُوْلِی ٱلْأَمْرْ** ، همین را قائل شویم و بگوئیم که در : **أَطِیعُوا ٱللَهَ وَ أَطِیعُوا ٱلرَّسُولَ وَ أُوْلِی ٱلْأَمْرِ مِنکُمْ** ، خدا می‌گوید : از این صاحبان أمر خودتان (مثل أفرادی که رسول خدا ، یا أمیرالمؤمنین علیهماالسّلام بعنوان فرمانده در جنگها ، یا بعنوان اُستاندار به شهرها می‌فرستادند) از اینها هم إطاعت کنید ، اینها واجب الإطاعه باشند ؟! زیرا آن مصلحتی که أصل جعل آنها در بردارد ، آنقدر زیاد است که بر مفسدهٔ خطائی که أحیاناً بعضی اُوقات از آنها سر بزند غالب می‌شود . پس چه إشکال دارد که ما بگوئیم : اُولی‌الأمر معصوم نیستند ! بلکه همین أفرادی هستند که صاحبان أمر هستند ؛ و در عرف و عادت هم شما به آنها صاحب الأمر می‌گوئید ؟

جواب این است : این تصوّر شما فی حدّ نفسِه و در مقام ثبوت و فرضیّه ، إشکالی ندارد (که پیغمبر أکرم چنین کاری بکند ؛ و برای آن مصلحت ، شخص غیر معصومی را بگمارد ؛ و البتّه آن شخص صد در صد نسبت به بقیّهٔ أفراد از همه بهتر است ، ولی معصوم نیست ؛ و خطا هم از او سر می‌زند.) و لیکن صحبت ما در مقام تصوّر و إمکان و ثبوت نیست ؛ بلکه سخن در ظهور آیه است. آیه ظهور دارد در اینکه شما از اُولی الأمر باید تبعیّت کنید ؛ و اینها عصمت دارند ؛ زیرا آیهٔ شریفه به سبک و سیاق واحد ، إطاعت خدا و رسول خدا و اُولی الأمر را واجب می‌کند ؛ و همانطوری که در إطاعت پروردگار و رسول خدا حتماً عصمت هست ، بر همان أساس هم إطاعت اُولی الأمر را واجب کرده است ؛ و آیه ظاهر در این است .

پس آیه می‌گوید : از اُولوا الأمر باید إطاعت کنید ، چون اینها معصومند ؛ و بحث ما اینک در ظهور و مُفاد آیه است ؛ حالا أمکان داشته باشد که عنوان

اُولی الأمر فی نفسه در جائی به حسب معنی لغویّ به غیر معصوم هم إطلاق شود ، بجای خود محفوظ است .

آنچه مربوط به بحث ماست ، ظهوری است که می‌خواهیم از آیه استفاده کنیم ؛ و آیه هم ظاهر در این معنی است و در این هیچ شکّ و شبهه‌ای نیست .

و فَخر رازیّ هم در تفسیرش به این مطلب اعتراف کرده ، گرچه او اُولواالأمر را أئمّهٔ معصومین نمیداند ، ولی می‌گوید : هر چه هست ، اُولی‌الأمر باید أفرادی معصوم باشند . آنگاه فخر رازیّ برای حفظ عصمت در اُولی‌الأمر می‌گوید : أفرادی از أهل حلّ و عقد ، باید با هم اجتماع کنند ، آنگاه خداوند از اجتماع این أفراد که ولیّ أمری برای تعیین اُمور خود می‌گزینند ، عصمت بیرون آورده ؛ این مشورتی را که از ناحیهٔ أهل حلّ و عقد است ، معصوم قرار می‌دهد. پس آن رأی مُنتَجِّهٔ از مشورت ، دارای عصمت است . و بدین نحو خواسته مطلب را درست کند ، در حالی که خود این حرف إشکالاتی دارد . فعلاً صحبت ما فقط در این جهت است که : فخر رازیّ نیز که از مخالفین ماست ، معترف است به اینکه : اُولی‌الأمر ، هر چه هست ، باید دارای مقام عصمت باشد .

بنابراین هیچ چاره‌ای نیست از التزام به این که بگوئیم : اُولی‌الأمر أفرادی هستند از مردم ، که معصوم از خطا و گناهند . و تمام مسلمانان إجماع دارند بر اینکه کسی ادّعای عصمت ولائیّهٔ در این آیه را در حقّ أحدی نکرده ، مگر آنچه را که شیعه در حقّ أئمهٔ دوازده‌گانهٔ خود ـ صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین ـ ادّعا می‌کند . بنابراین ، مورد آیه طبعاً منطبق بر آنها خواهد شد .

و شاهد بر این مطلب ، نامه‌ای است که حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام به مالک أشتر هنگامی که او را برای ولایت مصر منصوب کردند ، می‌نویسند . در این نامه حضرت می‌فرماید : **وَارْدُدْ إِلَى اللَهِ وَ رَسُولِهِ مَا يُضْلِعُكَ مِنَ الْخُطُوبِ وَ يَشْتَبِهُ عَلَيْكَ مِنَ الْأُمُورِ ؛ فَقَدْ قَالَ اللَهُ تَعَالَى لِقَوْمٍ أَحَبَّ إِرْشَادَهُمْ: «يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓا أَطِيعُوا ٱللَهَ وَ أَطِيعُوا ٱلرَّسُولَ وَ أُوْلِى ٱلْأَمْرِ**

مِنكُمْ ، فَإِن تَنَـٰزَعْتُمْ فِى شَىْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى ٱللَّهِ وَ ٱلرَّسُولِ» فَالرَّدُّ إِلَى اللَّهِ : الْأَخْذُ بِمُحْكَمِ كِتَابِهِ ، وَالرَّدُّ إِلَى الرَّسُولِ : الْأَخْذُ بِسُنَّتِهِ الْجَامِعَةِ غَيْرِ الْمُفَرِّقَةِ[1].

مَا يُضْلِعُكَ مِنَ الْخُطُوبِ ، یعنی آن مشکلاتی که می‌زند به پهلوی تو ، و به ضلع تو ، و از أطراف و جوانب به تو إصابت می‌کند . آن کارهای مهمّ را به خدا و رسول ردّ کن ، و آن اُموری که بر تو مشتبه می‌شوند ، به سوی خدا و رسول ردّ کن ،زیرا خداوند تعالی به مردمی که إرشاد آنان را دوست داشته ، فرموده‌است : «ای کسانی که إیمان آورده‌اید ، إطاعت از خدا کنید ، و إطاعت از رسول و اُولی‌الأمر ، که از شما هستند بنمائید . و اگر در مطلبی نزاع کردید ، آن را به سوی خدا و رسول برگردانید.» ردّ به سوی خدا چه معنی دارد ؟ **الْأَخْذُ بِمُحْكَمِ كِتَابِهِ** ، «محکمات کتاب راگرفتن» این ردّ به سوی خداست ؛ یعنی بازگشت به سوی خداست . **وَالرَّدُّ إِلَى الرَّسُولِ : الْأَخْذُ بِسُنَّتِهِ الْجَامِعَةِ غَيْرِ الْمُفَرِّقَةِ** ؛ ردّ به سوی رسول : أخذ به سنّت پیغمبر است ، که این سنّت جامع است ؛ جمع می‌کند تمام مصالح را ، جمع می‌کند تمام أفراد را ، تمام دلها را و تمام محاسن را ؛ مفرّق نیست ، جدا کننده نیست ، تفرقه انگیز و جدائی انگیز نیست ؛ این سنّت پیغمبر است ، و این ردّ به سوی رسول است . پس بنابراین در تمام این مشکلات به محکم کتاب ، و به سنّت رسول که جامع است و غیر مفرّق ، مراجعه کن !

این بحث ما بود در این آیهٔ مبارکه و أوّلین آیه‌ای بود از قرآن که دلالت می‌کرد بر عصمت أئمّه و وجوب إطاعت إمام معصوم ، بقید معصوم . و با این توضیحی که داده شد امیدواریم که دیگر جای إشکال و شبهه‌ای نمانده و نبوده باشد ، و إن شآء الله هم نیست ؛ و لذا می‌بینید بزرگان از علماءِ إسلام از زمان أوّل تا بحال ، مانند : شیخ مفید ؛ و پاسداران ولائیِ کلام ، همانند : خواجه نصیرالدّین طوسیّ و علاّمهٔ حلّیّ ، و بزرگان از مفسّرین شیعه این آیه را از آیاتی

۱ـ «نهج البلاغة» باب المکاتیب ، مکتوب ۵۳ ، و از طبع مصر با تعلیقهٔ شیخ محمّد عبده ، ج ۲ ، ص ۹۳ و ۹۴

که دلالت بر عصمت أئمّه علیهم السّلام و ولایت آنها می‌کند گرفته‌اند.

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

درس سوّم

آیاتی که دلالت بر ولایت إمام معصوم دارند

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْـمِ اللَهِ الـرَّحْمَنِ الـرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِم أجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إلَى قِيَامِ يَـوْمِ الدِّيـنِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

أَفَمَن يَهْدِىَ إِلَى ٱلْحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمَّن لَّا يَهِدِّىَ إِلَّآ أَن يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ[1].

«آیا کسی که هدایت به سوی حقّ می‌کند، سزاوارتر است به اینکه پیروی شود، یا آن کسی که هدایت نیافته‌است مگر اینکه هدایت بشود ؟! چه در نظر دارید و در این باره چگونه حکم می‌کنید؟!»

این آیه یکی دیگر از آیاتی است که دلالت می‌کند بر وجوب إطاعت از إمام معصوم، و اینکه آن کسی می‌تواند أوّلاً و بالذّات در میان مردم حکم کند و واجب الإطاعه است که دارای مقام عصمت بوده، علمش، علم حضوریّ و إلهیّ باشد، و قلبش به حضرت حقّ متّصل شده باشد؛ نه اینکه علوم او علوم اکتسابی باشد.

شاهد ما در این آیهٔ مبارکه استدلال بر ولایت إمام است؛ نه ولایت فقیه.

تقریب استدلال بدینگونه است که: احتجاج آیات قرآن در اینجا، مبنیّ بر لزوم تبعیّت از حقّ است. إنسان باید از حقّ تبعیّت کند؛ حقّ، عین واقعیّت و

۱ـ ذیل آیهٔ ۳۵، از سورهٔ ۱۰: یونس

أصالت و حقیقت است . در مقابل باطل ، که أصالت و واقعیّت ندارد ؛ و بر أساس اعتبارات و أوهام و اُمور سرابیّه و وهمیّه و خیالیّه بنا شده‌است . حقّ ، یعنی آنچه متن واقع است . و علوم حضوری أئمّه علیهم السّلام عین حقّ است ، زیرا باطل در آن راه ندارد ؛ بخلاف علومی که إنسان از خارج کسب می‌کند که مَشوب به باطل است ، و احتمال خطا و اشتباه در آن می‌رود .

فلذا در این آیهٔ مبارکه خداوند می‌فرماید : إنسان باید از آن کسی که قلبش متّصل به حقّ و حقیقت است ، و أبداً شائبه‌ای از بطلان و آرا شخصیّه و أهوانفسانیّه در آن دخالت ندارد ، و خلاصه به هیچ وجه قلبش به باطل گرایش ندارد، تبعیّت کند .

بنای استدلالِ این آیاتِ مبارکات که در این سورهٔ شریفه آمده بر این أساس است: **استدلالِ بر لزوم تبعیّت حقّ** ؛ چون خدا می‌فرماید : **قُلِ ٱللَّهُ يَهْدِى لِلْحَقِّ** . «بگو خدا به سوی حقّ دلالت می‌کند».

پس از این که خداوند متعال به مُفاد قبل از این جمله : **قُلْ هَلْ مِن شُرَكَآئِكُم مَّن يَهْدِىٓ إِلَى ٱلْحَقِّ** ، «بگو آیا از میان این شریکانی که شما برای خدا قرار دادید ، یک نفر هست که بتواند به سوی حقّ دلالت کند؟!» با استفهامِ إنکاری از مشرکان إقرار گرفت به اینکه شرکائی که آنها برای خدا قرار داده‌اند ، نمی‌توانند إنسان را به حقّ هدایت کنند ، بلافاصله جواب فرمود : **قُلِ ٱللَّهُ يَهْدِى لِلْحَقِّ** . و بدیهی است مقام ، مقامی است که باید فوراً جواب این سؤال داده شده ، در انتظارِ پاسخگوئی مخاطب قرار نگرفت ؛ لذا فوراً بدین صورت پاسخ فرمود : «بگو فقط خداوند است که هدایت به حقّ می‌نماید.» سپس می‌فرماید : **أَفَمَن يَهْدِىٓ إِلَى ٱلْحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمَّن لَّا يَهِدِّىٓ إِلَّآ أَن يُهْدَىٰ** .

در اینجا می‌بینیم که بر این مبنای متابعت از حقّ ، خداوند یک معادله‌ای قرار داده بین قَوْلِهِ : **أَفَمَن يَهْدِىٓ إِلَى ٱلْحَقِّ** و قَوْلِهِ : **أَمَّن لَّا يَهِدِّىٓ إِلَّآ أَن يُهْدَىٰ** .

استفهام باید دو طرف داشته باشد ـ زیرا پیوسته استفهام بین نفی و إثبات

است ـ در اینجا یک طرف استفهام ، **أَفَمَن يَهْدِيَ إِلَى ٱلْحَقِّ** است و طرف دیگرش ، **أَمَّن لَّايَهِدِّيَ إِلَّآ أَن يُهْدَىٰ** . بنابراین فرموده است : **أَفَمَن يَهْدِيَ إِلَى ٱلْحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمَّن لَّايَهِدِّيَ إِلَّآ أَن يُهْدَىٰ** . و ما می‌دانیم که **يَهِدِّي** از باب افتعال است و أصلش **يَهتَدِي** بوده ؛ چون جائز است که «تاء» را قلبِ به «دال» و «دال» را در «دال» إدغام کنیم ، و «هاء» را به مناسبت ، کسره بدهیم ؛ آنگاه **يَهتَدِي** می‌شود **يَهِدِّي** . پس **لَايَهِدِّي** یعنی **لَايَهْتَدِي** . در اینصورت می‌بینیم که این دو طرف معادله در این استفهام ، درست در نمی‌آید . چرا ؟ چون معادلهٔ صحیحه حتماً باید بین نفی و إثبات باشد . مثلاً می‌گوئیم : زید آمد یا نیامد ؟ استفهام بین نفی و إثبات است . أمّا آیا می‌توان گفت : زید آمد یا اُطاقش تاریک است ؟ این صحیح نیست . تاریک بودنِ اُطاق زید ، نمی‌تواند عِدْلِ مَجِیء زید باشد ، باید بگوئیم زید آمد یا نیامد ؟ یا مثلاً می‌گوئیم : این مطلب را به عَمرٍو گفتی یا نگفتی ؟ همیشه استفهام بین نفی و إثبات است .

و در اینجا اگر آیه این بود : **أَفَمَن يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أن يُتَّبَعَ أَمَّن لَّايَهْدِي** ، **(يَهْدِي أوْ لَا يَهْدِي)** هدایت می‌کند یا هدایت نمی‌کند ، نفی و إثبات بود ، این إشکال نداشت . و لیکن در این آیهٔ شریفه معادله بنحو دیگری است : آیا آن کسی که هدایت به حقّ می‌کند ـ **هَدَى** ، **يَهْدِي** ، فعل متعدّی است ؛ **هَدَاه اللَه** ؛ یعنی : هدایت کرد او را خدا ـ سزاوارتر است که إنسان از او متابعت کند یا آن کسی که هدایت نشده است مگر اینکه هدایت بشود ؟! هدایت نشده‌است ، عِدْلِ برای هدایت می‌کند ، نیست .

در این صورت باید بگوئیم : این معادله در صورتی درست است که در هر طرف ، یک جمله مقدّر باشد .

مثل این که من از شما سؤال می‌کنم : آیا زید آمد یا اطاقش تاریک است ؟ تاریک بودن اطاق ، عِدْل برای آمدنِ زید در استفهام نیست ؛ أمّا چون به ملازمهٔ خارجیّه دریافته‌ایم که : هر وقت زید می‌آید اطاقش را روشن می‌کند ، و

وقتی هم که نیامده اطاقش تاریک است ، آن وقت در اینجا به عوض این که هر دو جزهر دو ملازمه را بیان کنیم ، در یک طرف یکی را بیان کردیم ، و در یک طرف ، دیگری را ؛ و از طرفین معادله ، یک جزء را حذف کردیم .

یعنی به جای این که بگوئیم : آیا زید آمد و اُطاقش روشن است ، یا نیامد و اطاقش تاریک است ؟ می‌گوئیم : آیا زید آمد یا اُطاقش تاریک است ؟ و از این نوع استعمال هم زیاد داریم .

آیهٔ مورد بحث ما نیز از این قبیل است . به علّت اینکه : **لَا یَهِدِّی (لَایَهْتَدِی) إِلَّآ أَن یُهْدَیٰ** نمی‌تواند عِدلِ برای **أَفَمَن یَهْدِی** واقع بشود ، تا اینکه عدل برای این مُعادله باشد ، مگر به تقدیر دو جمله : یکی در طرف إثبات و دیگری در طرف نفی .

پس معادله به این صورت در می‌آید : **أَفَمَن یَهْدِیَ إِلَی الْحَقِّ وَ یَهْتَدِی بِنَفْسِهِ أَحَقُّ أن یُتَّبَعَ أَمَّن لَّایَهْدِی إِلَی الْحَقِّ و لَا یَهْتَدِیَ إِلَّا أَنْ یُهْدَی .**

«آیا آن کسی که هدایت به حقّ می‌کند و بنفسه هدایت یافته است ، سزاوارتر است که پیروی شود ، یا آن که هدایت نمی‌کند بسوی حقّ و هدایت نمی‌یابد مگر اینکه غیر ، او را هدایت کند؟»

چون در آن طرفِ معادله **أَمَّن لَّایَهِدِّیَ إِلَّآ أَن یُهْدَیٰ** است ؛ یعنی هدایت نشود مگر به غیر او از مردم ، که او را هدایت کند ، یعنی هدایتش غیریّه باشد ، پس در این طرف معادله **یَهْتَدِی بِنَفْسِهِ** است ، یعنی هدایتش ذاتیّه باشد ؛ بدون تعلیم و تعلّم و هدایتِ أفراد دیگر .

پس آیه می‌خواهد بگوید : آن کسی که هدایت می‌کند ، باید هدایتش ذاتیّ باشد ؛ **یُهْدَی بِالْغَیْر** نباشد ؛ و **یَهتَدِی** ، به تعلّم و مکتب و خواندن و تدریس نباشد ؛ بلکه **یَهْتَدِی بِنَفْسِهِ** باشد ؛ که این همان علم حضوریّ است . کسانی که علم حضوری دارند ، اینها بنفسه هدایت یافته‌اند به هدایت إلهیّه .

بنابراین ، ما جملهٔ : **أَحَقُّ أَن یُتَّبَعَ** را مثل شاهین ترازو قرار می‌دهیم ؛ در

این طرف معادله می‌گوئیم : **أفَمَن یَهْدِیَ إلَی الْحَقِّ وَ یَهْتَدِی بِدُونِ أنْ یُـهْدی** یعنی هدایتش بغیر نباشد ؛ بلکه خودش هدایت یافته است به هدایت ذاتیّ ؛ این فرد **أحَقُّ أن یُتَّبَعَ** ، سزاوارتر است که إنسان از او پیروی کند ؟!

در آن طرف معادله هم می‌گوئیم : **أمَّن لَّایَهْدِیَ إلَی الْحَقِّ و لَا یَهِدِّی إلَّا أنْ یُهْدَی** ؛ یا آن کسی که هدایت به حقّ نمی‌کند ؛ و خودش هدایت نیافته‌است مگر بواسطهٔ غیر ، یعنی : **کَانَتْ هِدَایَتُهُ بِالْغَیْرِ** ؟

نتیجهٔ این معادله اینست : هر کسی که هدایتش غیریّه باشد ، **لاَ یُمْکِنُ أنْ یَهْدِیَ إلَی الْحَقِّ** ؛ او نمی‌تواند به متن حقّ هدایت کند . آن کسانی که به متن حقّ هدایت می‌کنند ، باید هدایتشان ذاتیّ و نفسیّ باشد . و کسی که هدایتِ به حقّ می‌کند ، همان است که هدایتش ذاتیّ و إلهی است .

و این همان معنی علم حضوری است که فعلیّت دارد ، و برای هر کسی که پیدا شود ، علم فعلی است . و خداوند بواسطهٔ این علم حضوریّ که به او داده‌است ، او را از جمیع خطایا و زَلَل مصون داشته‌است . و ظهور آیه در این معنی ، با این دقّتی که عرض شد ، بسیار واضح و روشن است . و من زمانی با یکی از آقایان مشهد در بارهٔ این آیه صحبت می‌کردم ؛ ایشان می‌گفت : آقـا ، جنابعالی چه می‌گوئید ! این آیه معنیش ظاهر است دیگر ! یعنی : آن کسی که هدایتِ به حقّ می‌کند ، بهتر است إنسان از او متابعَت کند ، یا آنکـه هـدایت نمی‌کند ؟ چطور شما از این استفادهٔ عصمت می‌کنید؟!

بنده به او عرض کردم : بلی ! اگر در طرفِ دیگر آیـه ، **أمَّـن لَّا یَـهْدِی** آمده‌بود ، و می‌فرمود : **أفَمَن یَهْدِیَ إلَی الْحَقِّ أحَقُّ أن یُتَّبَعَ أمَّن لَّایَهْدِی** ، و نفی و اثبات بود ، مطلب شما تمام بود . و لیکن قرآن عبارات و کلماتش ، هر «واو» و «فاءَ»ش ، معنی دارد ، بجای **لَا یَهْدِی** ، **لَا یَهِدِّی** قرار داده است ، و برای اینکه بیان کند : **یَهِدِّی** هدایت ذاتی نیست ، **إلَّا أَن یُهْدَی** آورده‌است .

و این قرآن ، **قولِ فصل** است . **وَ مَاهُوَ بِٱلْـهَزْلِ**[1]. ما چگونه می‌توانیم همینطور بدون دلیل **یَهِدِّی** را که در اینجا آمده ، **یَهْدِی** بگیریم ؟! فعل لازم را متعدّی بگیریم ، آنگاه معنی و مراد خودمان را به قرآن قالب زنیم ؟! اینکه صحیح نیست .

و از این مطلب که شرح داده شد فهمیده می‌شود که : این آیه فقط برای عصمت إمام (إمام معصوم که قائم به اُمور است و باید در بین مردم قضاوت کند و حکم نماید) آمده است .

و از اینجا معلوم می‌شود که : استدلال بعضی از أعلام به این آیه ، بر ولایت فقیه ـ همانطور که خود بنده در یکی از أیّام که نماز جمعه در بهشت زهرا إقامه شده‌بود حضور داشتم و شنیدم که با این آیهٔ شریفه ، بر ولایت فقیه استدلال نمودند ـ صحیح نیست .

و این آیه من حیث المجموع به مَثابهٔ قول خداوند متعال است که می‌فرماید : **وَجَعَلْنَـٰهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَ أَوْحَيْنَآ إِلَيْهِمْ فِعْلَ ٱلْخَيْرَٰتِ وَ إِقَامَ ٱلصَّلَـٰوةِ وَ إِيتَآءَ ٱلزَّكَـٰوةِ وَكَانُوا لَنَا عَـٰبِدِينَ**[2].

«ما آنها را أئمّه‌ای قرار دادیم که هدایت می‌کنند به أمر ما ، و ما نفس فعل خیرات و إقامهٔ صَلوة و إیتاءِ زکوة را به آنها وحی کردیم و اینان از عبادت کنندگان برای ما بودند.»

یَهْدُونَ بِأَمْرِنَا ، یعنی : أمر ما که در دست آنهاست ؛ و ما از عالم أمر ، که اختصاصِ به ما دارد **(وَ مَآ أَمْرُنَآ إِلَّا وَٰحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِٱلْبَصَرِ)**[3] رشتهٔ قلب آنها را در دست داریم و آنها را هدایت می‌کنیم . و آنها که مردم را به صراط مستقیم دعوت می‌کنند ، بواسطهٔ أمر ماست . **أمر**، یعنی همان مشیّت حقیقیّهٔ إلهیّه ، که در آن

۱ـ آیهٔ ۱۴ ، از سورهٔ ۸۶ : الطّارق

۲ـ آیهٔ ۷۳ ، از سورهٔ ۲۱ : الأنبیآء

۳ـ آیهٔ ۵۰ ، از سورهٔ ۵۴ : القمر

خطائی نیست .

و علاوه بر این ، در جملهٔ : **وَ أَوْحَيْنَآ إِلَيْهِمْ فِعْلَ ٱلْخَيْرَٰتِ** ، نمی‌فرماید: **أَوْحَيْنَآ إِلَيْهِمْ أَنِ افْعَلُوا الْخَيْرَاتِ** ، اینکه کارهای خوب را بجا بیاورید ، یا إقامهٔ نماز کنید ؛ بلکه نفس فعلِ خیرات را ما به آنها وحی کردیم ؛ نماز را به آنها وحی کردیم ؛ زکوة را به آنها وحی کردیم ؛ یعنی وجودشان مصداق برای نماز و زکوة است .

و این آیه بعد از ذکر حضرت إبراهیم : **فَجَعَلَهُمْ جُذَٰذًا**[1] و قولهم : **حَرِّقُوهُ وَٱنصُرُوٓا ءَالِهَتَكُمْ إِن كُنتُمْ فَـٰعِلِينَ**[2]. که گفتند : حضرت إبراهیم را بکشید و آتش بزنید ، آلههٔ شما را تِکّه تِکّه و قطعه قطعه کرده است ، و نیز بعد از ذکر حضرت لوط و حضرت إسحق و یعقوب علیهم السّلام که خداوند آنها را بعنوان نافله به حضرت إبراهیم عنایت کرد ، آمده است و می‌فرماید : **وَجَعَلْنَـٰهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا.** بنابراین ضمیر «**هُمْ**» برمی‌گردد به همین أنبیائی که ذکر شده‌است.

و این هدایتِ به أمر ، همان علم حضوری است . و کسی که خداوند او را از عالمِ أمر هدایت بکند ، دیگر از علوم اکتسابی و أهواء و آراء و نیّات و أباطیل مردم که در آن حقّ و باطل از همدیگر جدا نشده و علم ، علمِ صِرف وخالص نگردیده‌است ، بی‌نیاز خواهد بود . و اینان از این عالم به عالمِ أمر ، که أمر پروردگار است هدایت می‌شوند ، و در آنجا هیچ شائبهٔ بطلان و زَلَل و اشتباهی نیست .

و نیز به مثابهٔ آیهٔ دیگر از قرآن است که می‌فرماید : **وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَ كَانُوا بِـَٔايَـٰتِنَا يُوقِنُونَ**[3].

«ما از میان آنها أئمّه‌ای را قرار دادیم که به أمر ما هدایت می‌کنند ، به علّت

۱ـ صدر آیهٔ ۵۸ ، از سورهٔ ۲۱ : الأنبیآء

۲ـ قمستی از آیهٔ ۶۸ ، از سورهٔ ۲۱ : الأنبیآء

۳ـ آیهٔ ۲۴ ، از سورهٔ ۳۲ : السّجدة

اینکه پافشاری و صبر کردند ، و اصطبار نمودند ، و قبلاً به آیات ما ایقان داشتند.»

این آیه بعد از ذکر حضرت موسی در قوله تعالی : **وَ لَقَدْ ءَاتَيْنَا مُوسَى ٱلْكِتَـٰبَ فَلاَ تَكُن فِى مِرْيَةٍ مِّن لِّقَآئِهِ وَ جَعَلْنَـٰهُ هُدًى لِّبَنِىٓ إِسْرَٰٓءِيلَ**[1]. آمده‌است.

بنابراین ، ضمیر جمعِ غائب فی قوله تعالی : **وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً** ، برمی‌گردد به بنی إسرائیل ؛ یعنی بعضی از پیغمبران بنی إسرائیل که خداوند آنها را إمام قرار داده‌است ، و از میان پیامبران این سِمَتِ ولایت و إمارت را به آنان تفویض فرموده است .

این یک آیهٔ دیگر از آیات قرآن ، که دلالت بر عصمت و لزوم متابعت از إمام می‌کند ، که باید إمام دارای مصونیّت از باطل و آرا شخصیّه و أهواء باشد ، و حتماً باید علمش حضوری و متحقّق به حقّ باشد .

یکی دیگر از آیاتیکه دلالت بر ولایت معصوم می‌کند این آیه است : **يَـٰدَاوُۥدُ إِنَّا جَعَلْنَـٰكَ خَلِيفَةً فِى ٱلْأَرْضِ فَٱحْكُم بَيْنَ ٱلنَّاسِ بِٱلْحَقِّ وَ لَاتَتَّبِعِ ٱلْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ**[2].

خداوند به حضرت داود علی نبیّنا و آله و علیه السّلام خطاب می‌کند : «ای داود ما تو را در زمین خلیفه و جانشین خود قرار دادیم . بنابراین ـ تفریع می‌کند ـ حکم کن بین مردم به حقّ و از هوی پیروی مکن ؛ زیرا که هَوی ، تو را از راه خدا کنار می‌دارد ؛ تو را گم و گمراه می‌کند.»

خلیفه ، یعنی جانشین . **خليفة الله : هُوَ الَّذِى تَجْتَمِعُ فِيهِ الصِّفَاتُ الْعُبُودِيَّةِ بِتَمَامِهَا الْمُحَاذِيَةُ لِلصِّفَاتِ الرُّبُوبِيَّةِ لِذَاتِهِ جَلَّ شأْنُهُ بِتَمَامِهَا ، وَ لَا تَتَحَقَّقُ إلَّا بِالْعِصْمَةِ** . خلیفهٔ خدا بودن به تمام معنی این است که : بنده متّصف شود به صفات عبودیّت ، با تمام شؤون و لوازم عبد حقیقی ، در مقابل صفات

۱ـ آیهٔ ۲۳ ، از سورهٔ ۳۲ : السّجدة

۲ـ صدر آیهٔ ۲۶ ، از سورهٔ ۳۸ : ص

ربوبی (که فرموده : **عَبْدِی أَطِعْنِی حَتَّی أَجْعَلَكَ مِثْلِی** ، أو **مَثَلِی**) آن هم صفات ربوبیّت بتمام معنی . و این خلافت ، با این خصوصیّت ـ که بنحو إطلاق بیان شده ، و خلافت از جَهتی دونَ جهتی نبوده است ـ متحقّق نمی‌شود مگر به عصمت . یعنی آن کسی که دارای عصمت باشد بتمام معنی الکلمه ، او را می‌توان خلیفة الله بتمام معنی الکلمه گفت . و إلّا خلیفة الله است از جهتی دون جهتی ؛ یعنی از جهتی نقصان دارد ، و از جهتی مزیَّت ؛ بنابراین عصمت از لوازم و آثار این خلافت است .

تقریب استدلال در این آیهٔ شریفه به این است که بگوئیم : خداوند که در اینجا ، جواز حکم میان مردم را متفرّع نمود بر اینکه حضرت داود خلیفهٔ خداست در روی زمین : **إِنَّا جَعَلْنَـٰكَ خَلِيفَةً فِى ٱلْأَرْضِ فَـٱحْكُم بَيْنَ ٱلنَّاسِ بِٱلْحَقِّ** ، حکم بین مردم متفرّع بر چیست ؟ بر خلیفة الله بودن است .

اگر إشکال شود که : **أوّلاً** : آیهٔ شریفه ، **وجوب حکم** را متفرّع بر خلافت نموده نه جواز آن را ؛ بنابراین ، نفیِ جواز از غیر نبیّ یا وصیّ نخواهد نمود .

و **ثانیاً** : **حکم به حقّ** میان مردم ، متفرّع بر خلافت شده‌است ؛ نه أصل حکم . بنابراین : تفریع در آیه به قید حکم (که بالحقّ است) برمی‌گردد . پس آیهٔ شریفه مربوط به بحث «إثبات ولایت و حکومت معصوم» نخواهد بود .

در جواب هر دو إشکال باید بگوئیم : همانطور که مرحوم حاجّ شیخ محمّد حسن آشتیانی در کتاب «قضاء» فرموده‌اند ، **أوّلاً**: اگر أمر در مقام توهّم حظر واقع شود مفید جواز است ؛ نه وجوب . و **ثانیاً** : ظهور آیه در تفریع حکم به حقّ ، بنحو قید و مقیّد جمیعاً ، بر خلافت إلهی بدون إشکال است .

یکی دیگر از آیاتی که می‌توان به آن استدلال بر لزوم تبعیّت از إمام معصوم نمود ، این آیهٔ مبارکه است که خداوند به رسول أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌فرماید :

إِنَّـآ أَنزَلْنَآ إِلَيْكَ ٱلْكِتَـٰبَ بِٱلْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ ٱلنَّاسِ بِمَآ أَرَىٰكَ ٱللَّهُ وَلَا تَكُن

لِّلْخَآئِنِينَ خَصِيمًا[1]. «بدرستی که ما قرآن را بسوی تو به حقّ نازل کردیم برای این که حکم کنی در میان مردم به آنچه که خدا به تو نشان داده‌است. و خَصِیم، لَهِ خائنین و مُدافِع آنان نباش.» بلکه مُدافع از مؤمنین علیه خائنین باش!

استدلال به این آیه هم متوقّف است بر انحصارِ لزوم تبعیّت از حقّ، و عدم فصل بین حقّ و باطل. چون در قرآن مجید آمده است: **فَمَاذَا بَعْدَ ٱلْحَقِّ إِلَّا ٱلضَّلَـٰلُ فَأَنَّىٰ تُصْرَفُونَ**[2]. میان حقّ و باطل فاصله‌ای نیست، اگر از حقّ عدول کردید، در دامن باطل افتاده‌اید. إنسان جائی را نمی‌تواند پیدا کند، که برزخِ بین حقّ و باطل باشد. اگر أمری متحقّقِ به حقّ بود و واقعیّتِ صرف بود، آن حق است؛ و اگر نبود باطل است. برزخ بینِ حقّ و باطل وجود ندارد.

و آیه در اینجا می‌فرماید: ما قرآن را به حقّ بر تو نازل کردیم. به حقّ یعنی عینِ حقّ و حقیقت و متنِ واقع و أصالت، که أبداً شائبه‌ای از آرا شیطانیّه و أفکار نفسانیّه و آرا شخصیّه و مطالبی که با متن واقع تطبیق نکند، دَرِ او نیست. بلکه از أخبار سابقینَ و أحکام و قوانین و معارف، آنچه متن واقع و حاقّ حقیقت بود، آنرا بسوی تو نازل کردیم برای اینکه در میان مردم حکم کنی **بِمَآ أَرَىٰكَ ٱللَّهُ**.

پس آن رؤیتی که خداوند به تو داده، رؤیتی است که بر أساس این حقّ و حقیقت نزول قرآن داده‌است و آن رؤیت تو، علم حضوری و وجدانی است. چون قرآن را ما به حقّ نازل کردیم تا اینکه **بِمَآ أَرَىٰكَ ٱللَّهُ** حکم کنی، و اگر به حقّ نازل نمی‌کردیم، آن رؤیت تو، رؤیت خدائی نبود، رؤیت شخصی و مَشُوبِ به باطل بود.

بنابراین ما که قرآن را به حقّ نازل کردیم، برای این است که: دید و فکر تو، حقّ و متّصل به غیب و أصالت و حقیقت باشد (و این معنیِ علم حضوری و علم وجدانی است)، که در میان مردم **بِمَآ أَرَىٰكَ ٱللَّهُ** حکم کنی. و این متفرّع

۱ـ آیهٔ ۱۰۵، از سورهٔ ۴: النّسآء

۲ـ ذیل آیهٔ ۳۲، از سورهٔ ۱۰: یونس

است بر نزول قرآن به حقّ . پس نزول قرآن به حقّ بر قلب پیغمبر ، که واعِی وحی إلهی است ، و مُتلقِّی أسرار لاهوتی و جبروتی و ملکوتیِ حضرت پروردگار است ، علّت است بر این که معلولش بر او مترتّب بشود. معلولش چیست ؟ **هُوَ الْحُكْمُ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاهُ اللَّهُ وَ هُوَ الْحقُّ** . ما قرآن را به حقّ نازل کردیم ، تا آنکه تو در میان مردم **بِمَآ أَرَىٰكَ ٱللَّهُ** که همان حقّ است ، حکم کنی .

یکی دیگر از آیات قرآن این است : **كَانَ ٱلنَّاسُ أُمَّةً وَٰحِدَةً فَبَعَثَ ٱللَّهُ ٱلنَّبِيِّـۧنَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ وَ أَنزَلَ مَعَهُمُ ٱلْكِتَٰبَ بِٱلْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ ٱلنَّاسِ فِيمَا ٱخْتَلَفُوا فِيهِ**[1].

«مردم ، یک اُمّت واحد بودند ، بسیط و ساده ، اختلافی نداشتند ، آداب و رسوم آنها متفرّق و مُتشتّت و مُتَشَأّنِ به شؤُونِ مختلف نبود ، و در یک عالمِ بساطت و سادگی زندگی می‌کردند . خداوند پیغمبران را مبعوث فرمود ، تا اینکه بشارت دهند و بترسانند ؛و با آنها کتاب را به حقّ نازل فرمود ، تا اینکه کتاب در میان مردم ، در آنچه که با هم اختلاف دارند ، حکم کند.»

در این آیه هم ، حکم بین مردم در مسائل مُختَلَفٌ فیها ، متفرّع است بر نزول کتاب بر أنبیاء ، به حقّ . و عین تقریبی را که در آیهٔ سابق عرض شد ، در اینجا هم با همان تقریب استفاده می‌شود که حکم به حقّ در میان مردم باید مترتّبِ به حقّ باشد ؛ و آن ، نزولِ کتاب است به حقّ ، بر أنبیاء .

یکی دیگر از آیات این آیه است : **وَ أَنزَلْنَآ إِلَيْكَ ٱلْكِتَٰبَ بِٱلْحَقِّ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ ٱلْكِتَٰبِ وَ مُهَيْمِنًا عَلَيْهِ فَٱحْكُم بَيْنَهُم بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ وَ لَا تَتَّبِعْ أَهْوَآءَهُمْ عَمَّا جَآءَكَ مِنَ ٱلْحَقِّ**[2].

ما بسوی تو قرآن را به حقّ نازل کردیم ؛ این قرآن تصدیق کننده است آنچه را که در برابر اوست از کتابهای سابقین (تورات ، إنجیل ، و غیرهما).

۱ـ صدر آیهٔ ۲۱۳ ، از سورهٔ ۲ : البقرة

۲ـ صدر آیهٔ ۴۸، از سورهٔ ۵ : المآئدة

«**وَمُهَيْمِنًا عَلَيْهِ**» و علاوه ، سیطره و إحاطهٔ بر همهٔ آنها دارد . این قرآن را ما به تو نازل کردیم ، این قرآنی که صفتش این است که نزولِ به حقّ شده ، و مصدّقِ کُتبِ سابقینِ از أنبیاء و مرسلین است و بر همهٔ آنها مُهیمن و مُسَیطِر است و تسلّط دارد ، **فَٱحْكُم بَيْنَهُم بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ** ، بنابراین ـ با فاء تفریع می‌کند ـ در میان مردم ، **بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ** (بر أساس آنچه خداوند فرو فرستاده‌است) حکم کن ، **وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَآءَهُمْ** ؛ و از أهوا آنها متابعت نکن !

نمی‌گوید : از أقوال آنها و از کلام و سخن آنان ، و حتّی از فکر آنها ؛ زیرا اینها أصالت و واقعیّتی دارد . لذا هیچکدام از این تعبیرات را نفرمود . بلکه می‌فرماید: از أهوا آنان متابعت نکن . أهواء ، یعنی أفکار تو خالی و پوچ که هیچ محتوی ندارد .

و در بسیاری از آیات قرآن مجید از این لفظ استفاده شده‌است . یعنی أفکار آنها ، أهواء و پوچ و باطل است . قرآن که به حقّ بر تو نازل شده‌است ، باید در میان آنها ، **بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ** حکم کنی ، که آن حکم است به حقّ ، و البتّه این حقّ، متحقّق شده‌است ؛ **وَ لَا تَتَّبِعْ أَهْوَآءَهُمْ** . و دنبال این گفتار با کمی فاصله می‌فرماید: **وَ أَنِ ٱحْكُم بَيْنَهُم بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ وَ لَا تَتَّبِعْ أَهْوَآءَهُمْ وَ ٱحْذَرْهُمْ أَن يَفْتِنُوكَ عَن بَعْضِ مَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ إِلَيْكَ**[1].

و اینکه حکم کن در میان آنها **بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ** و از أهواء و خیالات آنها متابعت نکن ، **وَ ٱحْذَرْهُمْ أَن يَفْتِنُوكَ عَن بَعْضِ مَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ إِلَيْكَ** ؛ و بترس و برحذر باش ، از اینکه تو را به فتنه و فَساد بیندازند از **بَعْضِ مَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ إِلَيْكَ** ، و تو را بر کنار بدارند ؛ و مقدار کمی از أهوا آنها در تو رخنه بکند . و مبادا کاری کنی که به اندازهٔ مختصری از آرا شخصیّه و أهوا آنها در تو نفوذ کند ، چرا که آن أهواء ، باطل است و شیطانی ، أصالتی ندارد ، و آنچه را که خداوند به تو نازل کرده ، عین حقّ و حقیقت است .

۱ـ صدر آیهٔ ۴۹ ، از سورهٔ ۵ : المآئدة

تقریب استدلالِ به این آیه هم ، برای لزوم متابعتِ از إمام معصوم کَمَا سَبَق است . چرا ؟ زیرا که حکم **بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ** را متفرّع می‌کند بر **نُزُولِ الكِتَابِ بِالْحَقّ** . یعنی چون ما ، کتاب را به حقّ بر تو نازل کردیم ، بر این أساس تو باید در میان مردم حکم کنی . و آن کسی که متحقّقِ به حقّ نیست ، او حقِّ حکم در میان مردم ندارد .

یکی دیگر از آیات مبارکات قرآن این آیه است : **فَلَا وَ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِيَ أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا**[1] . قسم به پروردگار تو ای محمّد ! این مردم إیمان نمی‌آورند ، مگر آن زمانی که در مرافعات و مشاجرات و مخاصماتی که بین آنان اتّفاق می‌افتد ، تو را حَکَم قرار دهند و نزد تو آمده و بگویند : یا رسول الله ، آنچه تو بر ما حکم کنی ما قبول داریم ، آنگاه بعد از اینکه تو را حَکَم قرار دادند ، و تو در میان آنها حُکم کردی ـ و طبعاً حکم ، لَهِ یکی ، و علیه دیگری خواهد بود ـ آن کسی که حکم علیه اوست ، در سینه‌اش أبداً گرفتگی و حَرَجی نباشد ، و نگوید : چرا پیامبر حکمش علیه من است ؟ **وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا** ، اینها تسلیم تو باشند بتمام معنی الکلمه . همانند کسی که اگر لَهِ او ، یا علیه او حکم کنی یکسان باشد.

این إیمان است ، و در این صورت اینها إیمان آورده‌اند ؛ و حقّاً هم مطلب همینطور است . چون پیغمبر قلبش ، وجودش ، عین حقّ است ، عین واقعیّت است ؛ مگر می‌شود حکم به باطل کند ؟! عیناً مانند خداوند . آیا خدا می‌شود حکم به باطل کند ، با اینکه بر تمام علوم ووقایع اطّلاع دارد ؟! موجودات ، وجودشان علم حضوریِ پروردگار است ، و علم فعلیِ حضوریِ پروردگار ، نفس موجودات است .

پیغمبر أکرم صلَّی الله علیه و آله و سلَّم در غنائم حُنین بود که خواستند مقدار خمس آن را قسمت کنند ، به بعضی از مشرکین که تازه مسلمان شده

۱ـ آیهٔ ۶۵ ، از سورهٔ ۴ : النّسآء

بودند سهمیّه‌های زیادی دادند ، یکی از أصحاب آمد و گفت : **یا رسول الله ، اعْدِلْ !** در این تقسیمی که می‌خواهی بکنی عدالت کن ! پیغمبر فرمودند : **وَيْحَكَ ! إنْ لَمْ أَعْدِلْ فَمَنْ يَعْدِلُ ؟!** وای بر تو ! اگر من عدالت نکنم پس چه کسی عدالت می‌کند ؟!

باز در یکی از همین تقسیمها بود که گفتند : محمّد (صلّی الله علیه و آله و سلَّم) در تقسیم عدالت نکرده‌است . ابن مسعود این مطلب را شنید و گفت : قسم به خدا ، من الآن حرکت می‌کنم تا بروم در نزد پیغمبر و بگویم : فلان شخص در بارهٔ شما چنین گفت . و آمد نزد پیغمبر و گفت : فلان شخص چنین گفته‌است . پیامبر بشدّت عصبانی و ناراحت و برافروخته شدند ؛ و فرمودند : ای خدا چه کنم ؟! قسم به خدا برادرم موسی از این أذیّت‌ها می‌کشید و در مقابل کلام قوم خود صبر می‌کرد ، اگر من عدالت نکنم پس چه کسی عدالت می‌کند ؟!

حال آن شخص دوست دارد که حکم پیغمبر لَهِ او باشد ، صد یا هزار شتر از این غنائم به او بدهند ، ولی پیغمبر نمی‌دهد ، و از روی مصلحتی که خود در نظر دارد قسمت می‌کند (البتّه نه آن مقداری که باید یکسان بین همه تقسیم بشود ، بلکه آن مقداری که سهمیّهٔ خمس از غنائم است و اختیارش با پیغمبر است) ، در این صورت که به مردم نمی‌رسد ناراحت می‌شوند .

اینها إیمان نمی‌آورند و به حقیقت إیمان نمی‌رسند ، مگر اینکه در تمام مرافعات و مشاجرات خود نزد تو آیند و تو را **حَکَم** قرار بدهند ، نه غیر تو را ؛ و هنگامی که در میان آنان حکم کردی ، آنها با کمال آرامش دل و سکینهٔ خاطر ، بدون هیچ دغدغه و گرفتگی در سینه‌هایشان ، از نزد تو مراجعت کنند . آن وقت اینها مؤمن هستند .

در اینجا خداوند تبارک و تعالی ، نفس پیغمبر را مرکز حکم قرار داده که همهٔ مردم باید به دور پیغمبر بگردند ؛ محور مشاجرات و مخاصماتشان باید

پیغمبر باشد ؛ و هیچ گرفتگی در بین نباشد . پس پیغمبرِ معصوم ، مرکز حکم است ؛ و بر مردم اتّباعِ از ایشان واجب و لازم است ؛ و این است معنی ولایت : «وجوب إطاعت مردم از أوامر و نواهی و أحکامی که پیغمبر صادر می‌کند ؛ أعمّ از اینکه در مخاصمات و مشاجرات باشد ، یا اُمور دیگر که در میان مردم بواسطهٔ أوامر ولائی خود صادر می‌کند».

قضاء و حکم پیغمبر ، منشعب از نورانیّت نفسیّهٔ آن حضرت است که در آن نفس ، نور إلهی تجلّی کرده ، و مُتخلّق به أسماء و صفات خداوند سبحانه و تعالی شده و متحقّق به علوم کلّیّه گردیده است . پیغمبر قلبش از جزئیّت گذشته و به کلّیّت پیوسته ، و متحقّق به علوم کلّیّه شده‌است .

آیهٔ قبل از این آیه این است : **وَ مَآ أَرْسَلْنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ ٱللَّهِ** (که از همین آیه هم وجوب إطاعت را استفاده می‌کنیم که : هر پیغمبری ولایت دارد ، و بر مردم واجب است از او إطاعت کنند.) «ما هیچ پیغمبری را نفرستادیم مگر اینکه او مُطاع و متَّبَع باشد به إذن خدا.» **وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذ ظَّلَمُوٓا أَنفُسَهُمْ جَآءُوكَ فَٱسْتَغْفَرُوا ٱللَّهَ وَٱسْتَغْفَرَ لَهُمُ ٱلرَّسُولُ لَوَجَدُوا ٱللَّهَ تَوَّابًا رَّحِيمًا**[1] .

«اگر وقتی که این مردم ، جُرمی و گناهی مرتکب می‌شوند ، نزد تو آیند و بگویند : خدایا از ما بگذر ! و پیغمبر هم برای آنان طلب بخشش کند ؛ هر آینه این مردم خدا را توّاب و رحیم می‌یابند.» یعنی خداوند آنها را می‌آمرزد .

أمّا چه باید کرد ؟! مردم گوش نمی‌کنند و زیر بار نمی‌روند ، **يُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا** نیستند ، أصلاً به پیغمبر مراجعه نمی‌کنند ، کَیْفَ به اینکه او را **حَکَم** قرار دهند ؛ و هیچ حرجی را هم در قلوب خود احساس نکنند .

بعد از این آیه می‌فرماید : **وَ لَوْ أَنَّا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ أَنِ ٱقْتُلُوٓا أَنفُسَكُمْ أَوِ ٱخْرُجُوا مِن دِيَـٰرِكُم مَّا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِّنْهُمْ**[2] .

۱ـ آیهٔ ۶۴ ، از سورهٔ ۴ : النّسآء

۲ـ صدر آیهٔ ۶۶ ، از سورهٔ ۴ : النّسآء

«اگر ما بر اینها می‌نوشتیم و واجب می‌کردیم که خودتان را بکشید ، یا جلا وطن اختیار کنید ، از خانه‌ها بیرون بیائید و بروید در جای دیگر زندگی کنید، **مَا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِّنْهُمْ** . هیچکس انجام نمی‌داد ، مگر أفراد نادری.»

در حالی که : **وَ لَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا مَا يُوعَظُونَ بِهِ لَكَانَ خَيْرًا لَّهُمْ وَ أَشَدَّ تَثْبِيتًا**[1].

«اگر آنچه را که به آنها أمر می‌شود انجام بدهند ، برای آنان پسندیده‌تر است ، و برای آنها فائدهٔ بسیاری دارد و قدمهایشان را در صِراط ، ثابت می‌کند، و آنها را مُحکم و استوار می‌نماید.»

وَ إِذًا لَّآتَيْنَـٰهُم مِّن لَّدُنَّآ أَجْرًا عَظِيمًا[2]. «ما از نزد خود به آنها أجر عظیم عنایت می‌کنیم.» **وَلَهَدَيْنَـٰهُمْ صِرَٰطًا مُّسْتَقِيمًا**[3]. «و ما در صراط مستقیم ، آنها را هدایت می‌کنیم.»

سپس می‌فرماید: **وَمَن يُطِعِ ٱللَّهَ وَ ٱلرَّسُولَ فَأُوْلَـٰٓئِكَ مَعَ ٱلَّذِينَ أَنْعَمَ ٱللَّهُ عَلَيْهِم مِّنَ ٱلنَّبِيِّـــنَ وَ ٱلصِّدِّيقِينَ وَ ٱلشُّهَدَآءِ وَ ٱلصَّـٰلِحِينَ وَ حَسُنَ أُوْلَـٰٓئِكَ رَفِيقًا**[4].

«و هر کس که از خدا و رسول إطاعت کند (یعنی از قرآن و سنّت پیغمبر) این أفراد معیّت دارند ، یعنی یکی می‌شوند با **نَبِیّین و صدّیقین و شهداء و صالحین** که خداوند بر آنها نعمت بخشیده‌است . یعنی رفقا آنها ، اینها هستند و چه خوب رفقائی برای إنسان هستند!»

ذَٰلِكَ ٱلْفَضْلُ مِنَ ٱللَّهِ وَ كَفَىٰ بِٱللَّهِ عَلِيمًا[5]. «این فضلی است که از طرف پروردگار رسیده و به به ! خداوند چقدر علیم و دانا به حقائق اُمور است!» که أفرادی که از پیغمبر تبعیّت کنند ، در أثر ولایت پیغمبر ، آنها را به جائی می‌رساند که با او معیّت پیدا می‌کنند . و این خود ، ولایت است . لذا می‌توان از این آیه استفادهٔ ولایت ، و نیز لزوم پیروی از همین أفرادی که با پیغمبر معیّت

۱ـ ذیل آیهٔ ۶۶ ، از سورهٔ ۴ : النّسآء
۲ـ آیهٔ ۶۷ ،از سورهٔ ۴ : النّسآء
۳ـ آیهٔ ۶۸ ، از سورهٔ ۴ : النّسآء
۴ـ آیهٔ ۶۹ ، از سورهٔ ۴ : النّسآء
۵ـ آیهٔ ۷۰ ، از سورهٔ ۴ : النّسآء

پیدا می‌کنند ، نمود .

مُفاد این آیه ، مُفاد همان آیه‌ایست که هر روز در نماز می‌خوانیم : **ٱهْدِنَا ٱلصِّرَٰطَ ٱلْمُسْتَقِيمَ * صِرَٰطَ ٱلَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ ٱلْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَ لَا ٱلضَّآلِّينَ**[1].

«ما را در راه مستقیم هدایت کن ـ صراط المستقیم کدام است ؟ ـ صراط آن کسانی که به آنها نعمت دادی» در اینجا هم می‌فرماید : **وَلَهَدَيْنَٰهُمْ صِرَٰطًا مُّسْتَقِيمًا** «و اینها را در صراط مستقیم داخل می‌کنیم.» و اینها معیّت پیدا می‌کنند با نَبِیّین و صدّیقین و شُهَداء و صالحین ؛ و خلاصه یکپارچه و متّحد می‌شوند و همه در معدن ولایت إلهیّه که در آنجا جدائی و مَیْزی نیست و **هُنَالِكَ ٱلْوَلَٰيَةُ لِلَّهِ ٱلْحَقِّ** ، همه در آنجا وارد می‌شوند .

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مَحَمَّد

۱ـ آیهٔ ۶ و ۷ ، از سورهٔ ۱ : الفاتحة الکتاب

درس چهارم

بقیهٔ آیات و بعض روایاتی که

دلالت بر ولایت امام معصوم دارد

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْـمِ اللَهِ الـرَّحْمَنِ الـرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِم أجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إلَى قِيَامِ يَـوْمِ الدِّيـنِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

یکی از آیات مبارکات قرآن مجید که می‌توان بـرای ولایت رسـول اللـه صلَّی الله علیه و آله و سلَّم استدلال کرد این آیهٔ مبارکه است :

وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى ٱللَّهُ وَ رَسُولُهُۥٓ أَمْرًا أَن يَكُـونَ لَـهُمُ ٱلْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَ مَن يَعْصِ ٱللَّهَ وَ رَسُولَهُۥ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَـٰلًا مُّبِينًا[1].

«برای هیچ مؤمن و مؤمنه‌ای چنین استحقاق و شأنی نیست که وقتی خدا و رسول خدا ، أمری را حکم کنند ، آنها برای خودشان در آن أمر اختیاری داشته باشند ؛ و کسی که عصیان خدا و رسول خدا را بکند به‌گمراهیِ آشکار و ضلالت روشنی فرو رفته و گم شده‌است.»

وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ ؛ مؤمن و مؤمنه ، نکرهٔ در سیاق نفی بوده و إفادهٔ عموم می‌کنند . یعنی هیچ مرد مؤمن و زن مؤمنه‌ای ، چه در زمان رسول خدا و چه پس از ایشان تا روز قیامت ، هرکسی که عنوان مؤمن یا مؤمنه بر او صادق باشد ، بدون استثناء ، عرب باشد یا عجم ، سیاه باشد یا سفید ، هرکه می‌خواهد باشد ، زمانی که خدا و رسـولش دربـارهٔ او أمـری را حکـم کـنند ،

۱ـ آیهٔ ۳۶ ، از سورهٔ ۳۳ : الأحزاب

تصمیمی در بارهٔ او بگیرند ، إرادهای بکنند ، آن تصمیم و إرادهٔ پروردگار و رسولش مقدّم است ؛ و آنها از خود اختیاری ندارند .

قَضَى ٱللَّهُ وَ رَسُولُهُ : حکم خدا ، حکمِ کتاب و قرآن مجید است . و حکم رسول خدا ، أحکامی است ، أعمّ از مسائل و موارد جزئیّه (که تشریعش بدست آن حضرت است) یا اُمور وِلائیّه (أمر و نهی) . و سابقاً هم در ذیل آیهٔ : **أَطِيعُوا ٱللَّهَ وَ أَطِيعُوا ٱلرَّسُولَ** ، ذکر شد که إطاعت از خدا به معنی إطاعت از قرآن و أحکامی است که در خصوص قرآن آمده است .

پس از آن که در قرآن حکمی از طرف پروردگار آمد ، کسی نمی‌تواند تخلّف کند . خواه آن حکم به صورت کلّی بوده ، یا اینکه در بارهٔ مسألهٔ خاصّی باشد .

مثلاً در بارهٔ ولایت امیرالمؤمنین علیه السّلام بخصوصها آیه نازل شد :

يَـٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغْ مَآ أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ وَ إِن لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ[1] .

این حکم شخصی است .

همچنین است در أحکام کلّی . زمانی که خدا و رسول او ، حکمی (أمر و نهیی در بارهٔ مؤمن و مؤمنه‌ای) بکنند ، آنها اختیار ندارند . یعنی باید اختیار خودشان را در تحت اختیار خدا و رسول خدا قرار بدهند ، و مشیّت و إرادهٔ خدا و رسول او ، بر آنها حکومت کند و در تحت سیطرهٔ اختیار خدا و رسول خدا باشند . و اختیار خدا و رسولش را بر اختیار خود مقدّم بدارند . و این یک أمر واجب و لازم و حیاتی است ؛ و تمرّدش گناه بزرگ و ضلالت مبینی است .

وَ مَن يَعْصِ ٱللَّهَ وَ رَسُولَهُ ؛ و هر کس در آنچه خدا در قرآن مجید بر او حکم کرده ، یا در موارد جزئیّه‌ای که رسول خدا ، به او أمر یا نهی کند عصیان بنماید ، **فَقَدْ ضَلَّ ضَلَـٰلًا مُّبِينًا** : در گمراهی آشکار فرو رفته است . زیرا آنچه که

۱ـ صدرآیهٔ ۶۷ ، از سورهٔ ۵ : المآئدة «ای رسول ما ! آنچه که از جانب پروردگارت بسوی تو فرود آمده إبلاغ کن ! و اگر این کار را نکنی ، رسالت او را تبلیغ ننموده‌ای!»

إنسان برای خود اختیار می‌کند ، آن چیزی است که برای خود می‌پسندد . و هر کس آن چیزی را که برای خودش می‌پسندد ، در حدود سعهٔ فکر و درایت اوست ؛ نه بیشتر .

خدا و رسول خدا که إحاطهٔ علمیّه ، و إحاطهٔ حُضوریّه بر همهٔ موجودات أعمّ از إنسان و غیر إنسان دارند ، و بر إنسان از بالای اُفق إدراکاتِ او می‌نگرند ، و با بصیرتی عجیب تر و درایتی عمیق تر بَواطن إنسان را می‌بینند ، و راه فساد و صلاح راتشخیص می‌دهند ، و مُنجیات و مُهْلِکات هر کس را می‌فهمند و درایت می‌کنند ، آنها از آن اُفق بر إنسان أمر می‌کنند . و تحقیقاً أمر آنها إنسان را می‌رساند به سعادت و نجات مطلق . و این خیلی خیلی بالاتر از آن مصلحتی است که إنسان به نظر کودکانهٔ خود ، بر أساسِ آراء و أهواءِ شخصیّهٔ خود ، تشخیص دهد و دنبال کند .

درست مانند ولایتی است که پدر بر فرزند صغیر خود دارد . فرزند باید در تحتِ أمر پدر و مادر باشد . بچّه به نظر خود ، فلان کار را برای خود صلاح می‌داند ، و لیکن ولیّش نمی‌پسندد ؛ فلذا به او أمر می‌کند که باید چنین کنی ! و اگر فرزند مخالفت کند ، در گمراهی فرو می‌رود ، و به مرض مبتلا شده و به هلاکت می‌افتد . علم او أندک و درایتش ناقص است ، تجربیّات پدر بسیار بیشتر از اوست ، و إدراکات او بالاتر است ، لذا او در تحت ولایت پدر است .

به همین منوال ، رسول خدا هم أوامری که می‌کند ، چون جنبهٔ إحاطیّ دارد ، و علمش علم حضوری است ، و از اُفقی بالاتر از اُفقِ أفراد عامّهٔ مردم می‌نگرد ، عصمت دارد ، در إدراکاتش مصونیّت دارد ؛ لذا بر هر مؤمن و مؤمنه‌ای واجب است که در تحت أوامر او در آیند ؛ و اگر در نیایند ، از بین رفته‌اند ، نابود و فانی شده‌اند ، و بگمراهی عمیق فرو رفته‌اند .

همچنین «**أَمْرًا**» در : **إِذَا قَضَى ٱللَّهُ وَ رَسُولُهُۥٓ أَمْرًا** نکره است «زمانی که خدا و رسول خدا ، أمری را در بارهٔ او حکم کنند.» از این هم به مقدّمات حکمت

استفادهٔ عموم می‌شود ؛ أمر هر چه می‌خواهد باشد ، جزئی باشد یا کلّی ، تشریعیّ باشد یا ولائیّ ، اُمور شخصی باشد یا نوعی؛ وقتی که أمر خدا و رسول خدا آمد ، بی چون و چرا باید إنسان إطاعت کند .

خداوند علیّ أعلی در این آیهٔ مبارکه إطاعت رسول را با إطاعت خود در یک میزان ، و در یک سیاق قرار داده است . حکم خدا و رسول خدا در یک سیاق آمده است : **إِذَا قَضَى ٱللَّهُ وَ رَسُولُهُ** .

و این دلالت می‌کند که : أحکامی که از رسول خدا صادر می‌شود و قضاء و حکمی که می‌کند ، بسیار عالی است ؛ و تالی تِلْوِ قضاءِ خدا ، بلکه عین قضاخداست . و گفتیم فقط فرقش در این است که قضاءِ خدا ، آیات قرآن و أحکام کلیّه است ؛ و قضاءِرسول خدا ، أحکام جزئیّه و أوامر ولائیّه است ؛ و إلّا هیچ تفاوتی نیست .

زمانی که خدا و رسول خدا أمر کنند ، اختیار از تمام اُمّت ، **مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَات** ، ساقط است . و آنها «**خِيَرَة**» یعنی اختیار ، در مقابل خدا و رسولِ او ندارند . إرادهای در مقابل إرادهٔ او ندارند . حکم رسول خدا ، حکم خداست ، در إحکام و مِتَانت و استقامت .

یکی دیگر از آیات مبارکات قرآن که از آن می‌توان استفادهٔ ولایت معصوم نمود ، این آیه است : **ٱلنَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِٱلْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَ أَزْوَٰجُهُۥٓ أُمَّهَـٰتُهُمْ وَ أُوْلُوا ٱلْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِى كِتَـٰبِ ٱللَّهِ مِنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ وَٱلْمُهَـٰجِرِينَ إِلَّآ أَن تَفْعَلُوٓا۟ إِلَىٰٓ أَوْلِيَآئِكُم مَّعْرُوفًا كَانَ ذَٰلِكَ فِى ٱلْكِتَـٰبِ مَسْطُورًا**[1] .

مقصود از «الف و لام» **ٱلنَّبِيُّ** پیغمبر إسلام است که آن حضرت این أولویّت را بر مؤمنین دارند .

ولایت پیغمبر به مؤمنین ، از ولایت مؤمنین به خودشان بیشتر است . **وَ أَزْوَٰجُهُۥٓ أُمَّهَـٰتُهُمْ** .«زنهای پیغمبر هم مادرهای مؤمنین هستند.» و بر همین

۱ـ آیهٔ ۶ ، از سورهٔ ۳۳ : الأحزاب

أساس ، رسول أکرم پدر مؤمنین می‌باشند . و لذا فرمود : **أَنَا وَ عَلِیٌّ أَبَوَا هَذِهِ الْأُمَّةِ**[1]. چون جنبهٔ وِلائِی رسول الله ، جنبهٔ فعل است . و **أَبَوَا هَذِهِ الْأُمَّةِ** ، به معنیِ پدر و مادر این اُمّت نیست بلکه به معنیِ دو پدرِ این اُمّت می‌باشد . هم رسول الله پدر است ، و هم أمیرالمؤمنین .

وَ أُوْلُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَیٰ بِبَعْضٍ فِی کِتَابِ اللَّهِ. «و صاحبان رَحِمْ ، بعضی از آنها به بعضِ دیگر ـ از مؤمنین و مهاجرینی که آنها از یکدیگر إرث می‌برند ـ در کتاب خدا أولویّت دارند.»

در صدر إسلام ، أفراد بر أساسِ رَحِمیّت از یکدیگر إرث نمی‌بردند ؛ بلکه وراثت بر أساس اُخوَّت دینی بود . مؤمن از مؤمن إرث می‌برد ؛ آن کسانی که با هم اُخوَّت دینی داشتند ، از هم إرث می‌بردند ، نه از أقوامشان .

و پیغمبر أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم در میان أصحاب خود ، دو عقدِ اُخوَّت بستند : یکی در مکّه میان مهاجرین ، و یکی در مدینه بین مهاجرین و أنصار ؛ و آنها بر أساس عقد اُخوَّت ، برادرِ هم بودند . و حتّی در إرث هم ، هر کدام از آنان می‌مردند ، دیگری إرث می‌برد ؛ مانند دو برادر .

و حقّاً هم باید همینطور باشد ؛ زیرا در صدر إسلام أفراد مؤمن کم بودند ؛ و غالباً أقوام آنها مردمانی کافر بودند ؛ و اگر مؤمنین از یکدیگر إرث نمی‌بردند ، آن أفرادی که کافر بودند إرث می‌بردند ، و در این صورت مسأله به زیانِ مؤمنین

۱ـ ابن شهر آشوب در کتاب «مناقب» طبع مطبعهٔ علمیّهٔ قم ، ج ۳ ، ص ۱۰۵ این روایت را با ألفاظ مختلفه از کتب عامّه و خاصّه از جمله «مفردات» راغب إصفهانی با ذیلی جالب نقل می‌کند :

قَالَ النَّبِیُّ [صَلَّی اللَّهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ] : یَا عَلِیُّ ! أَنَا وَ أَنْتَ أَبَوَا هَذِهِ الْأُمَّةِ ؛ وَ لَحَقُّنَا عَلَیْهِمْ أَعْظَمُ مِنْ حَقِّ أَبَوَیْ وِلَادَتِهِمْ ؛ فَإِنَّا نُنْقِذُهُمْ إِنْ أَطَاعُونَا مِنَ النَّارِ إِلَی دَارِ الْقَرَارِ ، وَ نُلْحِقُهُمْ مِنَ الْعُبُودِیَّةِ بِخِیَارِ الْأَحْرَارِ .

و مرحوم مجلسی نیز در «بحارالأنوار» ج ۳۶ ، ص ۱۱ ، این ذیل را از «مفردات» نقل نموده ؛ و لیکن این ذیل از طبعهای أخیر «مفردات» حذف شده‌است .

تمام می‌شد ؛ زیرا که مؤمنین در نهایتِ شدّت و مشقّت می‌زیستند ، پس صحیح نبود که کفّار از آنان إرث ببرند .

و علاوه ، إیمان است که در إنسان روح دمیده و جان می‌دهد ؛ و إنسان باید بر أساسِ إیمان در همهٔ اُمور تشریک مَساعی کند ، حتّی در إرث ؛ إرث مختصّ به مُسلم است و شخص کافر نمی‌تواند از مسلم إرث ببرد .

و أمّا بعد از اینکه آیهٔ مبارکهٔ : **وَ أُوْلُوا ٱلْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَـٰبِ ٱللَّهِ** نازل شد ، آن حکم أوّلی منسوخ شد ، و حکم اُخُوَّت از این جهت از بین رفت . و بنا شد که أفراد از همدیگر بر أصل رَحِمِیَّت إرث ببرند (پدر از فرزند، و فرزند از پدر ، و هکذا هر کدام از أرحام که طبقات سه گانهٔ وُرَّاث را تشکیل می‌دهند) و بحسب نزدیکی و دوریِ درجهٔ رحمیّت أولویّت در إرث هم پیدا می‌شود . و از این پس ، بنا شد که طبق همین آیهٔ مبارکه بر أساس رَحِمِیَّت ، إرث برده شود .

سپس می‌فرماید : **إِلَّآ أَن تَفْعَلُوٓا إِلَىٰٓ أَوْلِيَائِكُم مَّعْرُوفًا** .« مگر اینکه شما بخواهید به بعضی از أولیاءِ خودتان ـ چه آن إخوهٔ دینی ، یا بعضی از دوستان دیگر که با شما رَحِمِیَّت هم ندارند ـ از ثلث مالِ خود ، در بارهٔ آنها وصیّتی کنید.» این إشکالی ندارد ؛ می‌توانید وصیّت کنید و از أموالتان ، به آن مؤمنینی که رَحِم هم نیستند ، یا أولویّت در إرث ندارند ، برسد . و این هم کار پسندیده‌ای است .

كَانَ ذَٰلِكَ فِي ٱلْكِتَـٰبِ مَسْطُورًا . «و در کتاب هم نوشته شده‌است.» یعنی قانون گذشته است ، و انسان می‌تواند در ثلث أموال خودش ـ که حقِّ ورثهٔ رَحِمی ضایع نمی‌شود ـ وصیّت کرده و به برادران دینی بدهد . واین وصیّت هم بر إرث مقدّم است .

بنابراین ، آن راه معروف هم به طور کلّی بسته نشده و برای مؤمنین این راه باز است که می‌توانند از ثلث أموال خود بر أساس اُخوّت به برادران دینی بدهند.

و این حکم (إرث از جهت رَحِمیّت) باقی خواهد بود تا زمان ظهور حضرت إمام زمان عجلّ الله تعالی فرجه الشّریف . و در آن زمان باز طبق روایتی که صدوق نقل می‌کند ، حکم إرث بر أساس اُخوّت دینی باز می‌گردد ، نه بر أساس رحمیّت .

مرحوم صدوق در آخر کتاب إرثِ «مَن لایَحضُرُهُ الْفَقِیه» نقل می‌کند از حضرت صادق علیه السّلام که فرمود : **إِنَّ اللهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى ءَاخَى بَيْنَ الْأَرْوَاحِ فِى الْأَظِلَّةِ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ الْأَجْسَادَ بِأَلْفَىْ عَامٍ ، فَلَوْ قَدْ قَامَ قَآئمُنَا أَهْلَ الْبَيْتِ وَرَّثَ الْأَخَ الَّذِى ءَاخَى بَيْنَهُمَا فِى الْأَظِلَّةِ وَ لَمْ يُوَرِّثِ الْأَخَ فِى الْوِلَادَةِ**[1] .

«خداوند تبارک و تعالی در أظلّه (یعنی در أصل و در ظلال ، که عالم خلق پدید نیامده‌بود) بین أرواح عقد اُخوّت بست (آن أرواحی که در اینجا با یکدیگر بسیار نزدیک هستند ، در آنجا بین آنها عقد اُخوّت بسته شده‌است) قبل از اینکه أجساد و أجسام را خلق کند به دو هزار سال فاصله . پس وقتی که قائم ما أهل بیت ظهور کند و قیام نماید ، إرث می‌دهد به آن برادری که با برادر دیگر در أظلّه و در أصل ، میان آنها عقد اُخوّت بسته شده است ، و به برادرانی که از جنبهٔ ولادت و رحمیّت برادر هستند ، دیگر إرث نمی‌دهد.»

شاهد ما در این آیهٔ مبارکه این مطالب نبود ـ اینها به مناسبت بیانِ آیه ذکر شد ـ بلکه شاهد فقط در همان صدر آیه است : **ٱلنَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِٱلْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ** .

إنسان صاحب اختیار خودش است ، و از هر کس به خودش نزدیکتر می‌باشد ، و بیشتر اختیار خود را دارد . هیچ کس مثل خود إنسان ، بر إنسان نفوذ و تصرّفی ندارد ؛ حرکات و سکنات إنسان ، همه مال خود اوست . و خلاصه خودمختاری جزءِ سرشت إنسان است .

۱ـ «من لا یحضره الفقیه» ج ۴ ، باب نوادر المواریث ، صفحهٔ ۲۵۴ ، از طبع نجف ، روایت آخر

در این آیهٔ مبارکه می‌فرماید : پیغمبر به مؤمنین ، از اختیار و ولایتی که آنها نسبت به خودشان دارند ، از تدبیر و تصرّفی که آنها در اُمور خود می‌کنند ، از إراده و مَشیّتی که در جمیع أفعال و سکنات خود دارند ، ولایتش بیشتر است . یعنی أوّل پیغمبر و بعد إنسان . أوّل پیغمبر و بعد اختیار إنسان . أوّل پیغمبر است و بعد مشیّت و إرادهٔ إنسان . و این ولایت به نحو مطلق است .

ٱلنَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِٱلْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ مطلب را تمام نمود . این پیغمبر ولایتش به همهٔ مؤمنین از خودشان بیشتر است در هر أمری از اُمور ، علی نحو الإطلاق ، مثل : **أَحَلَّ ٱللَّهُ ٱلْبَيْعَ** .

از یک **أَحَلَّ ٱللَّهُ ٱلْبَيْعَ**[1] ، چگونه این فروع کثیره ، استنتاج می‌شود و یک کتاب نوشته می‌شود ؟ فقط از یک **أَحَلَّ ٱللَّهُ ٱلْبَيْعَ وَ حَرَّمَ ٱلرِّبَـٰوا !**

می‌گویند : در باب عبادات و باب صلوة از کثرت و تضارب روایات برای فقیه إشکال پیدا شده و در کتاب بیوع از قلّت روایات ! این کتاب «مکاسب» را که مرحوم شیخ رضوان الله علیه نوشته است ، فقط بر روی إطلاق : **أَحَلَّ ٱللَّهُ ٱلْبَيْعَ** و أمثال آن ، مانند آیهٔ : **يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓا أَوْفُوا بِٱلْعُقُودِ**[2] . و آیهٔ : **يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَأْكُلُوٓا أَمْوَٰلَكُم بَيْنَكُم بِٱلْبَـٰطِلِ إِلَّآ أَن تَكُونَ تِجَـٰرَةً عَن تَرَاضٍ مِّنكُمْ** می‌باشد[3] ؛ و عمده‌اش همین **أَحَلَّ ٱللَّهُ ٱلْبَيْعَ** است ، و یکی دو روایت مانند : **النَّاسُ مُسَلَّطُونَ عَلَى أَمْوَالِهِمْ** ، و **الْمؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ** ، و أمثال اینها. شما چگونه از إطلاق **أَحَلَّ ٱللَّهُ ٱلْبَيْعَ** ، استفاده کرده ، و شقوقی را جدا می‌کنید ! در **ٱلنَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِٱلْمُؤْمِنِينَ** هم مطلب همینطور است . این یک إطلاقی دارد ، و شما هر مقداری که دلتان می‌خواهد از إطلاقش می‌توانید تفریع فروع و استنتاج نتیجه کنید .

۱ـ قسمتی از آیهٔ ۲۷۵ ، از سورهٔ ۲ : البقرة

۲ـ صدر آیهٔ ۱ ، از سورهٔ ۵ : المآئدة

۳ـ صدر آیهٔ ۲۹ ، از سورهٔ ۴ : النّسآء

واین ازٴآیات بسیار بسیار روشنی است که دلالت برولایت پیغمبرمی‌کند!

پس وقتی که پیغمبر أمر و نهیی کند ، تمام مؤمنین بـاید در تـحت أمـر پیغمبر باشند . زیرا ولایت او نسبتِ به إنسان از خود إنسان بیشتر است .

یکی ازٴآیات قرآن که در بارهٔ ولایت معصومین به آن می‌توان اسـتدلال نمود این آیه است : **إِنَّ أَوْلَى ٱلنَّاسِ بِإِبْرَٰهِيمَ لَلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُ وَ هَـٰذَا ٱلنَّبِيُّ وَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا وَٱللَّهُ وَلِيُّ ٱلْمُؤْمِنِينَ**[1] .

«سزاوارترین مردم ، نزدیک ترین مردم ، أحقِّ مردم به إبراهیم ، آن کسانی هستند که از او پیروی می‌کنند ، و این پیغمبر و آن کسانی که به این پیغمبر إیمان آورده‌اند ؛ و خداوند ولیّ مؤمنان است.»

زیرا با در نظرگرفتن آیه‌ای که سابقاً ذکر شد (که خداوند حضرت إبراهیم را إمام قرار داده‌است : **قَالَ إِنِّى جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا**[2].) و این آیه که : نزدیکترین مردم را به إبراهیم ، و سزاوارترینِ آنان را به او ، کسانی قرار داده که از او و از این پیغمبر (رسول أکرم) ، که ولایت آنان نسبت به حضرت إبراهیم از همه بیشتر است ، پیروی می‌کنند ؛ می‌توان استفادهٔ ولایت برای همین أفراد نمود .

زیرا که : **أَوْلَى ٱلنَّاسِ بِإِبْرَٰهِيمَ** ، یعنی اینها دارای مقام ولایت می‌شوند ، و می‌توانند بر حسب درجهٔ نزدیکی آنها با خود حضرت إبراهیم ، أمر و نهی کنند. و دربارهٔ : **هَـٰذَا ٱلنَّبِيُّ** ، هم که معلوم است ؛ و همینطور : **ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا** ، بحسب درجات إیمان ، هر چه به پیغمبر و حضرت إبراهیم نزدیک تر بشوند ولایتشان بیشتر خواهد بود .

اینها مجموعهٔ آیاتی بود که از قرآن مجید بـرای ولایت إمـام اسـتخراج نمودیم ؛ نه ولایت فقیه . زیرا آن بحث جداگانه‌ای دارد .

و أمّا روایاتی که دلالت می‌کند بر انحصار حکـم در مـعصومین ، خـواه

۱ـ آیهٔ ۶۸ ، از سورهٔ ۳ : ءَال عمران

۲ـ قسمتی از آیهٔ ۱۲۴ ، از سورهٔ ۲ : البقرة

رسول خدا باشد ، و خواه أئمّه علیهم السّلام بسیار زیاد است .

از جمله : روایتی است که مشایخ ثلاثه (کلینی و شیخ طوسی و شیخ صدوق) روایت می‌کنند در بارهٔ پرهیز کردنِ از قضاء و حکومت ، و خطر و عظمت حکومت ، که این مقامِ رفیعی است واختصاص به پیغمبر یا وصیِّ او دارد . کلینی و شیخ صدوق ـ در بارهٔ گفتار أمیر المؤمنین علیه السّلام به شُرَیح ـ روایت می‌کنند که آن حضرت به شُرَیح فرمودند : این کار تو بسیار پر خطر است! و مواظب باش که در کدام مجلسی نشسته‌ای ! و خطر و عظمتِ مجلسی که در آن استقرار پیدا کرده‌ای تا چه اندازه‌ای حائز أهمّیّت است !

هر سه نفر این روایت را در کتاب «قضاء» نقل می‌کنند . لیکن کلینی با سندِ خود ، از محمّد بن یحیی ، از محمّد بن أحمد ، از یعقوب بن یزید ، از یحیی بن مبارک ، از عبدالله بن جَبَلَة ، از أبی جمیلة ، از إسحق بن عمّار ، از حضرت صادق علیه‌السّلام روایت می‌کند که فرمود : **قَالَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِشُرَيْحٍ : يَا شُرَيْحُ ! قَدْ جَلَسْتَ مَجْلِسًا لَايَجْلِسُهُ إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ وَصِيُّ نَبِيٍّ أَوْ شَقِيٌّ**[1] .

«أمیر المؤمنین علیه السّلام به شُرَیْح فرمود : ای شُریح ! تو در جائی نشسته‌ای که در آن مجلس نمی‌نشیند مگر پیغمبری یا وصیّ پیغمبری یا یک مرد شقیّ.» یعنی کسی که در این مجلس می‌نشیند ، حتماً باید یا پیغمبر باشد یا وصیّ پیغمبر ، و در غیر اینصورت حتماً باید شقیّ باشد . و إلّا ، شخصی که شقیّ نباشد ، در این مسند نمی‌نشیند ؛ زیرا که غصب مقام نبوّت یا وصایت را کرده است . و خلاصه این مجلس ، اختصاصِ به پیغمبر یا وصیّ پیغمبر دارد .

و عین این روایتی را که از کلینیّ عرض شد ، شیخ در «تهذیب» ، کتاب القضآء ، نقل می‌کند[2] . أمّا صدوق در «مَن لَایَحضُرُه الفَقِیه» مرسَلاً از أمیر المؤمنین

۱ـ «فروع کافی» ج ۷ ، کتاب القضآء و الأحکام ، ص ۴۰۶ ، باب انّ الحکومة إنّما هی للإمام علیه السّلام ، حدیث ۲

۲ـ «التّهذیب» ج ۶ ، ص ۲۱۷ ، کتاب القضایا و الأحکام ، باب ۸۷ ، حدیث : ۱

علیه السّلام نقل می‌کند که حضرت فرمودند : **يَا شُرَيْحُ ! قَدْ جَلَسْتَ مَجْلِسًا مَا جَلَسَهُ إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ وَصِيُّ نَبِيٍّ أَوْ شَقِيٌّ**[1]. «ای شُرَیح ! در مجلسی نشسته‌ای که ننشسته است در آنجا مگر پیغمبر ، یا وصیّ پیغمبر ، یا شخصی که شقیّ باشد.»

در **روایت أوّل** که روایت کلینی و شیخ باشد «**لَا يَجْلِسُهُ**» آمده ، و در روایت صدوق «**مَا جَلَسَهُ**» دارد . و این دو ، از نظر معنی قدری تفاوت دارند . و روایت أوّل مهمتر است . می‌فرماید : **قَدْ جَلَسْتَ مَجْلِسًا لَا يَجْلِسُهُ** ، تو در مجلسی نشسته‌ای که آن مجلس ، شأنیّت جلوس ندارد مگر برایِ پیغمبر ، یا وصیّ پیغمبر ، یا شقیّ .

از این روایت ، صعوبت قضاء استفاده می‌شود ؛ و اینکه قضاء به قدری مهمّ و صَعب است که منحصر است در معصوم ؛ خواه پیغمبر باشد یا وصیّ پیغمبر ، و اگر نه ، شقیّ خواهد بود .

أمّا از **روایت دوّم** که می‌گوید : **مَا جَلَسَهُ إِلَّا نَبِيٌّ** ، فهمیده می‌شود که : تا کنون در این مجلس ننشسته است مگر پیغمبر یا وصیّ پیغمبر یا شقیّ .

اینک به این مطلب پرداخته ، و ببینیم که اگر قضاء و حکومت ، انحصار به پیغمبر ، یا وصیّ پیغمبر دارد ؛ پس حکومت هائی که در زمان ما انجام می‌گیرد در زمان غیبت کبری که مجتهدین حکم کرده ، و فصل خصومت می‌کنند ، و یا اینکه أحکام ولائیّه صادر می‌کنند ، و یا حتّی در زمان خود أئمّهٔ معصومین علیهم السّلام ، از چه قرار است ؟ و انحصار چه معنی دارد ؟

یعنی ما باید باب اجتهاد را به طور کلّی ببندیم و بگوئیم : هیچ کس حقّ ندارد حکم کند مگر اینکه پیغمبر باشد ، یا وصیّ پیغمبر ؟ این که لازمه‌اش تعطیل حکم خداست بطور کلّی .

حضرت إمام زمان که غائب هستند ، و مردم به آن حضرت دسترسی ندارند ؛ اگر بنا هم بشود که مردم در مرافعات و منازعات به مجتهدین هم

۱ـ «من لایحضره الفقیه» ج ۳ ، ص ۵ ، باب اتّقاءِ الحکومة ، حدیث ۳۲۲۳

رجوع نکنند ، لازم می‌آید که أحکام بکلّی تعطیل شود . در حالیکه مسلّم اینطور نیست . چرا ؟ برای اینکه در زمان خود پیغمبر صلَّی الله علیه و آله و سلَّم ، آن حضرت أفرادی را برای حکم و قضاوت به نقاط دور دست مانند : یَمَن و طائف می‌فرستادند . و یا در مکّه بعد از فتح ، شخصی را به جای خود گذاشتند که به اُمور مردم رسیدگی کرده و قضاوت و حلّ خصومت نماید ؛ با اینکه آنها نه پیغمبر بودند و نه وصیّ پیغمبر !

در زمان أئمّه علیهم السّلام هم مطلب از همین قرار بوده‌است . أمیرالمؤمنین علیه السّلام أفرادی را برای حکومت در شهرها می‌فرستادند ، که آنها نه پیغمبر بودند و نه وصیّ پیغمبر ؛ و چه بسا خطا هم از آنان سر می‌زد . البتّه خطاهای آنان عمدی نبود ؛ زیرا مجتهد ، نهایت کوشش را در به دست آوردن أحکام می‌کند ، و اگر اتّفاقاً از روی خطا خلاف هم بنماید ، عیبی ندارد و آن ممکن است . زیرا که مجتهد مُصیب نیست .

و بهترین دلیل بر این مطلب ، اختلاف آراءِ مجتهدین است . زیرا که اختلاف آراء ، دلیل بر این است که همهٔ آنها مُصیب نیستند . و إلّا اختلافی در میان آراءِ آنها پیدا نمی‌شد .

حضرت صادق علیه السّلام شاگردانی تربیت می‌کردند و به أطراف می‌فرستادند ؛ یا أفرادی می‌آمدند و از آن حضرت تعلیم می‌گرفتند ، و به أوطان خود بر می‌گشتند ؛ و مشغول تدریس و تعلیم و حکومت و قضاء در بین مردم می‌شدند . و شیعیان به آنان مراجعه می‌کردند و حضرت هم می‌فرمودند : مراجعه کنید .

یونس بن عبدالرّحمَن که از بزرگان أصحاب است ، در مسجد کوفه می‌نشست و مردم می‌آمدند و مَسائلشان را سؤال می‌کردند ، و او هم فتوی می‌داد و در بین مردم فصل خصومت می‌کرد. از حضرت سؤال شد : **یُونُسُ بْنُ عَبْدِالرَّحْمَنِ ثِقَةٌ ءَاخُذُ عَنْهُ مَعَالِمَ دِینِی ؟ قَالَ : نَعَمْ** . «یونس بن عبدالرّحمن ، ثقه

است ؟ من از او معالم دینم را أخذ کنم ؟ حضرت فرمودند : بله ، معالم دین را از او أخذ کن.» در حالی که حضرت در مدینه بودند و یونس در کوفه بود .

و علاوه دسترسی به خودِ إمام معصوم در زمان معصوم هم برای همهٔ مردم مَیسور نبود . اینک زمان غیبت است و حضرت إمام زمان غائب هستند ؛ و بر فرض حضور هم دسترسیِ همهٔ مردم به ایشان مقدور نخواهد بود . مگر حضرت صادق علیه السّلام حضور نداشتند ؟!

أوّلاً حضرت در مدینه بودند و مردم شهرهای دیگر که از مدینه منقطع بودند دسترسی به آن حضرت نداشتند که در جزئی ترین مسأله به آن حضرت مراجعه کنند . أفرادی که در کوفه ، شام ، مکّه و یا در سائر شهرها بودند ، دسترسی به إمام صادق علیه السّلام نداشتند .

و حتّی در خود مدینه تمام أفراد به ایشان دسترسی نداشتند که هر مرد و هر زنی در جزئی‌ترین مسأله به خدمت ایشان رفته و از حضرت سؤال کند ، این طرز فراگیری أصلاً غیر قابل إمکان بود .

مضافاً به اینکه آن حضرات غالباً در تقیّه و خوف و تحت نظر دولت بودند ، و کسی نمی‌توانست با آنها ملاقات کند . بنابراین جهات ، خود آن بزرگواران می‌گفتند که أصلاً نزد ما نیائید ؛ و به ما مراجعه نکنید ! بلکه نزد رُوات أحادیث ما و آنها که در حلال و حرام ما نظر می‌کنند بروید ؛ و آنها را میان خود حَکَم قرار بدهید ؛ حکم آنها حکم ماست .

در زمان خود أئمّه علیهم السّلام باب اجتهاد مفتوح بود ، نه اینکه اجتهاد منحصر باشد به زمان غیبت ؛ شاگردان إمام صادق علیه السّلام ، خود مجتهد بودند ؛ حضرت کیفیّت فتوی دادن را به آنان تعلیم می‌فرمود ؛ و آنها به نظر خود فتوی می‌دادند .

مثلاً آن قضیّهٔ مَرارَه در کتب فقهی مضبوط است که : شخصی بر پای خود لغزید و استخوانِ روی پایش (محلّ مسح) شکست ، و روی آن مَرارَه بسته

بودند (**مَرارَه** ، زَهْرهٔ گوسفند و گاو و أمثال آنها را گویند) . به خدمت حضرت إمام صادق علیه السّلام آمد و سؤال نمود که من می‌خواهم وضو بگیرم ؛ در موقع وضو چگونه مسح کنم ؟ حضرت فرمودند : **يُعْرَفُ هَذَا وَ أَشْبَاهُهُ مِنْ كِتَابِ اللَهِ ؛ مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِى ٱلدِّينِ مِنْ حَرَجٍ ؛ امْسَحْ عَلَى الْمَرَارَةِ !** «این حکم و أمثال آن از کتاب خدا معلوم می‌شود . (خداوند در قرآن فرموده‌است:) خداوند برای شما در دین ، حَرَج و گرفتگی و سختی قرار نداده‌است . روی همین مرارَه مسح کن!» لزومی ندارد مَرارَه را برداشته و روی پای خو را مسح کنی !

بدین طریق ، حضرت دستور جبیره به او دادند . جبیره معنیش همین است . حضرت در مقام تعلیم این مطلبند که : قرآن ابتداءً وضوء را بر شما واجب کرده : **فَٱغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ إِلَى ٱلْمَرَافِقِ وَ ٱمْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ إِلَى ٱلْكَعْبَيْنِ**[1]. بایستی پاهایتان را تا کعبین مسح کنید . پس أصل آیهٔ وجوب وضوء را ضمیمهٔ آیهٔ : **مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِى ٱلدِّينِ مِنْ حَرَجٍ**[2] فرمودند ؛ بدین صورت که اگر مَرارَه یا جبیره برداشته شود ، و مسح روی پا انجام پذیرد موجب حَرَج خواهد بود ؛ پس أصل وضو ثابت ، و حرجِیَّتَش برداشته شده است ، نتیجه چه خواهد بود ؟ **امْسَحْ عَلَى الْمَرَارَةِ** .

یا در بارهٔ آن کسی که مریض بود ، و در حال مرض که بستری بود جُنُب شد ، نزدیکانش او را غسل دادند ، و در أثر این عمل مُرد . **فَكُزَّ فَمَاتَ** «مبتلا به کُزاز شد و مُرد.»

وقتی حضرت شنیدند بسیار ناراحت شده فرمودند : **قَتَلُوهُ ! قَاتَلَهُمُ اللَهُ ، أَلَا يَمَّمُوهُ ؟ أَلَا سَأَلُوا ؟** «خدا بکشد آنها را ! کشتند این بیچاره را . آخر چرا تیمّمش ندادند ؟ چرا از این مسأله سؤال نکردند؟»

أَلَا يَمَّمُوهُ ، یعنی چه ؟ یعنی خودشان باید وظیفهٔ خود را بدانند که :

۱ـ قسمتی از آیهٔ ۶ ، از سورهٔ ۵ : المآئدة

۲ـ قسمتی از آیهٔ ۷۸ ، از سورهٔ ۲۲ : الحجّ

وقتی شخصی مریض شد و آب هم برای او ضرر دارد ، این شخص ، واجد المآء نیست . و در قرآن مجید داریم : **فَلَمْ تَجِدُوا مَآءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا**[1] . و حضرت می‌خواهند بفهمانند که این عدم وجدانِ ماء ، تنها عدم وجدان خارجی نیست که آب در خارج پیدا نکنید ؛ بلکه مقصود از عدم الوجدان ، عدم التمکّن است . اگر شما متمکّن از آب نبودید ، أعمّ از اینکه آب درخارج نباشد ، یا بواسطهٔ جهات مرض و أمثال آن متمکّن نباشید ، شما واجد الماء نیستید . و وقتی واجدالماء نیستید ، وظیفه تیمّم است .

شما بایستی این بیچاره را تیمّم می‌دادید ؛ برداشتید خودسرانه غسلش دادید و او را کشتید . **قَتَلُوهُ قَاتَلَهُمُ اللَهُ** .

حضرت می‌فرماید : اُصولاً بر عهدهٔ ما تعلیم اُصول است . بر عهدهٔ ماست که اُصول و أحکام کلّی را برای شمابیان کنیم و برشماست که تفریع فروع کنید !

أصحابی که از شاگردان آن حضرت بودند ، در فنّ تفریعِ فروع ، مجتهد می‌شدند ؛ و خودشان تفریع فروع می‌کردند ، و به آیات قرآن استدلال می‌نمودند . و این ، منهج حضرت صادق و حضرت باقر و سائر أئمّه علیهم السّلام بود .

بنابراین ، باب اجتهاد در زمان خود أئمّه علیهم السّلام مفتوح بوده‌است . و در هر شهری مجتهدینی بودند ، بزرگانی بودند از مؤمنین و از شیعیان و أهل وثوق و عدالت ، که مرجع مردم بودند و آنها به عنوان نمایندگی از طرف إمام معصوم در شهرها به فتوی و به حکومت مشغول بودند .

حال که مسأله از این قرار است ، چگونه می‌توان گفت که قضاء و حکومت به نبیّ یا وصیّ نبیّ انحصار دارد ؟!

۱ـ قسمتی از آیهٔ ۴۳ ، از سورهٔ ۴ : النّسآء ؛ و آیهٔ ۶ ، از سورهٔ ۵ : المآئدة . «پس اگر آب نیافتید ، تیمّم کنید از خاک پاک یا زمین پاک.»

طبق همین روایاتی که بیان شد ، مرحوم مجلسی رضوان اللـه عـلیه در «مرءَاة العقول» از این مسأله جواب داده و فـرموده است : **وَلَا يَخْفى أنَّ هَـذِهِ الْأخْبارَ تَدُلُّ بِظَواهِرِها عَلَى عَدَمِ جَوازِ الْقَضاءِ لِغَيْرِ الْمَعْصومِ ؛ وَلَا رَيْبَ أنَّهُمْ عَلَيْهِمُ السَّلامُ كَانَ يَبْعَثونَ الْقُضاةَ إلَى الْبِلادِ ، فَلا بُدَّ مِنْ حَمْلِها عَلَى أنَّ الْقَضاءَ بِالْأصَالَةِ لَهُمْ ، وَ لَا يَجُوزُ لِغَيْرِهِمْ تَصَدِّى ذَلِكَ إلَّا بِإذْنِهِمْ ، وَ كَذا فِى قَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلامُ : «لَا يَجْلِسُهُ إلَّا نَبِيٌّ» ، أىْ بِالْأصالَةِ . وَالْحاصِلُ أنَّ الْحَصْرَ إضافِيٌّ بِالنِّسْبَةِ إلَى مَنْ جَلَسَ فِيها بِغَيْرِ إذْنِهِمْ وَ نَصْبِهِمْ عَلَيْهِمُ السَّلامُ**[1].

ایشان اینطور جواب می‌دهند که : با اینکه می‌دانیم و مسلّم است خود حضرات ، أفراد غیر معصوم را برای قضاء به سوی شهرها می‌فرستادند ، این أخبار را باید بر **قَضاءِبِالْأصالَة** حمل نمود . یعنی کسی بـالأصاله ، در شـهری بدون نظر و إذن إمام ، و بدون إجازه و نصب او ، از پیش خود قضاوت کند ، این حرام است و جائز نیست . و اگر کسی این کار را بکند ، حتماً شقیّ خواهد بود و «**اتَّقُوا الْحُكُومَةَ**» شامل او می‌شود . أمّا اگر به إذن آنها و به عنوان نیابت باشد ، و از طرف أئمّهٔ معصومین مجاز و منصوب باشند ،کأنّه خود آنها هستند و بین این دو دسته از أخبار منافاتی نخواهد بود . پس این أخبار را باید حمل کرد بر اینکه: **قَضاءِبِالْأصالَة** ، اختصاص به أئمّهٔ معصومین دارد .

پس این که حضرت می‌فرماید : **لَا يَجْلِسُهُ إلَّا نَبِيٌّ** ، یعنی بِالأصاله . در این مجلسی که شریح نشسته ، بالأصاله نمی‌نشیند مگر پیغمبری یا وصیّ پیغمبری یا شقیّ . و أمّا با إذن و نیابت ، نه ، اینطور نیست ؛ بلکه غیر پیغمبر و وصـیّ پیغمبر و غیر شقیّ هم می‌نشیند . مانند خود شُرَیْح که از طرف أمیرالمؤمنین علیه السّلام در آن مجلس نشسته بود ، و حضرت هم او را در آن مجلس منصوب فرموده بودند .

۱ـ «مرءَاة العقول» ج ۲۴ ، ص ۲۶۵ ، کتاب القضآء ، از طبع حروفی ؛ و نیز در ج ۴ ، ص ۲۳۱ ، از طبع سنگی

(شریح سابقهٔ طویلی دارد ؛ أصلاً ایرانی بود و ساکن یَمن ، و از همان ایرانی‌هائی بود که انوشیروان در حدود دوازده هزار نفر به یمن فرستاد که با أهالی آنجا کمک کردند ، و مهاجرینی که از آفریقا آمده و آن ولایت را گرفته بودند ، همه را بیرون نمودند . و این که تعدادی زیاد از ایرانیان در یمن ساکن بودند ، از همانها می‌باشند . و از جملهٔ آنانند : **باذان** (پادشاه یمن) و فرستادگان او : **بابویه** و **خرخُسْره** ، که خدمت پیغمبر رسیدند و جواب نامهٔ خسرو پرویز را در وقتی که نامهٔ پیغمبر را پاره کرد آوردند ؛ و اینها ایرانی بودند؛ این شریح هم از آن جمله است ، که عمر در زمان خلافتش او را به قضاوت کوفه منصوب کرد ؛ او در طول خلافت عثمان هم متصدّی قضاء بود ، و در زمان أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام هم به همین شغل باقی بود . و سابقهٔ طولانی پیدا کرد و بسیار متمکّن شد و بسیار پیر و فرتوت گشت ؛ و گویا بیش از صد سال هم عمر کرد تا از دنیا رفت .

در زمان أمیرالمؤمنین علیه السّلام ، حضرت از قضاوت او خیلی راضی نبودند ، زیرا بعضی أوقات در قضاوتهایش خلافهائی از او دیده می‌شد . لذا حضرت او را عزل کردند ، و بر أثر این عمل ، سر و صدا و غوغای مردم بلند شد که : علیّ ، این قاضیِ سابقه‌دار ما را که در حدود بیست سال از زمان عمر و عثمان تا کنون در اینجا قضاوت می‌کرده ، عزل نموده است ! حضرت ناچار ، دو مرتبه او را منصوب نمودند.)

و حضرت در اینجا إشاره می‌کنند که : متوجّه مقام و منزلت خود باش که این به اندازه‌ای دقیق است که این مجلس ، مجلس نبیّ ، یا وصیّ نبیّ ، یا شقیّ است . و اگر تجاوز کنی ، حتماً تو شقیّ خواهی بود .

و أتمّ و أکمل روایاتی که در بارهٔ ولایت إمام علیه السّلام آمده است همان روایتی است که کلینی از أبی محمّدٍ القاسم بن العلاَء ، مرفوعاً از عبدالعزیز بن مسلم از حضرت رضا علیه السّلام روایت می‌کند . و آن روایت بسیار مفصّل

است . عزیز بن مسلم ، در مَرْوْ به خدمت حضرت می‌رسد و می‌گوید : من در مسجد بودم و دیدم که مردم در بارهٔ إمامت و حکومت و اینگونه مسائل گفتگو می‌نمودند و حضرت جواب مفصّلی به او می‌دهند .

این روایت بتمامه در «کافی» نقل شده و دارای مضامین بسیار عالی است که أصلاً ولایت ، شأن إمام است ، از خواصّ إمام است ، ریخته شده است برای إمام .

از جملهٔ مطالبی که حضرت در این روایت بیان می‌فرماید ، این است که : **إنَّ الإمَامَةَ أَجَلُّ قَدْرًا وَ أَعْظَمُ شأْنًا وَ أَعْلَى مَكَانًا وَ أَمْنَعُ جَانِبًا وَ أَبْعَدُ غَوْرًا مِنْ أَنْ يَبْلُغَهَا النَّاسُ بِعُقُولِهِمْ أَوْيَنَالُوهَا بِآرَائِهِمْ أَوْيُقِيمُوا إمَامًا بِاخْتِيَارِهِم**[1].

إمامت ، قدر و منزلتش بزرگتر و جلیل‌تر ، شأنش عظیم تر ، مکانش بالاتر و رفیع‌تر ، جانبش (یعنی أطراف و أکنافش) منیع تر و محفوظ و مصون تر ، و رسیدن به کنهش مشکل تر است از اینکه مردم بتوانند با عقول خود به آن برسند؛ با إدراکات خودشان به حقیقت إمامت برسند ، و با آراء خود به فهم آن نائل آیند . یا اینکه إمامی را به اختیار و انتخاب خود برگزینند!»

زیرا آنکسی را که مردم اختیار می‌کنند ، طبق إدراکات و درایت خود آنهاست ؛ و لیکن مقام إمام جائی است که فکر کسی به او دسترسی نداشته و نمی‌رسد . چگونه إنسان به اختیار خود کسی را به إمامت نصب کند ! پس إمامت انتخابی نیست ، و انتصابی می‌باشد ، و از طرف پروردگار و رسول خدا معیّن می‌شود . و باید مردم طبقِ آیات مبارکات قرآن از إمام معصوم تبعیّت کنند.

اینها روایاتی بود که در مورد ولایت إمام بیان شد . و إن شآء الله از این پس باید در بحث **ولایت فقیه** وارد شده و ببینیم از چه طریقی می‌توان آنرا إثبات نمود .

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

۱ـ «اُصول کافی» ج ۱، ص ۱۹۸، باب نادر جامع فی فضل الإمام و صفاته ، حدیث ۱

درس پنجم

ولایت معصوم، عین ولایت خداست؛

و هیچ اختلاف در موارد و مصادیق آن معقول نیست

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْـمِ اللَهِ الـرَّحْمَنِ الـرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِم أجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إلَى قِيَامِ يَـوْمِ الدِّيـنِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

امروز قصد داشتیم در بحث ولایت فقیه وارد بشویم ؛ أمّا بعضی از آقایان إشکالی نمودند بدینگونه که :

طبق بیاناتی که دربارهٔ ولایت إمام و پیغمبر شد ، وولایت آنها در أمر و نهی بطور إطلاق از آیات قرآن استفاده شد، «اگر إمام إنسان را أمر به معصیت کند، چه صورت پیدا می‌کند؟» لذا اینک به حلّ إشکال پرداخته می‌گوئیم :

اُصولاً بـاید ایـن مسأله را بشکـافیم کـه : مسـیر و مـمشای ولایت إمـام کجاست؟ و حقیقتش چیست ؟ و أمر إمام چگونه است ؟ و آیا پیغمبر و إمام أصلاً أمر به معصیت می‌کنند ، و لو در موارد استثنائی ؟ یا خیر ، مسأله غیر از این است ؟ پس از آن إن شآء الله وارد بحث ولایت فقیه خواهیم شد .

باید بدانیم : هرجا که ولایت إمام و ولایت معصوم بـطور کـلّی إطـلاق می‌شود ، همان نفس ولایت خداست ؛ و جدائی و بَیْنونَتی بین آن دو ، معنی ندارد .

ولایتی که آنها دارند ، خداوند به عنوان تفویض به آنها نداده‌است که از خود جدا کرده و به آنها داده باشد ؛ و یا اینکه خودش ولایتی داشته‌باشد ، و ولایتی را هم مشابه ولایت خود به آنها داده‌باشد ، به این صورت که دو ولایت

باشد ؛ غایة الأمر ولایت خدا بالاتر ، و ولایت اینها پائین تر ، یا به یک اندازه ! نه، اینطور نیست ؛زیرا که لازمه‌اش تعدّد است ، و در عالم توحید تعدّد نیست ؛ إعطاءِ به معنی جدا کردن نیست ، تفویض نیست ، تسلیمِ به معنی واگذاری نیست ، استقلال نیست .

بنابراین ، این می‌ماند و بس که : آن ولایتی که به اینها داده شده است به عنوان ظهور و تجلّی است . یعنی همان ولایت خداست که در اینها ظهور و جلوه کرده است . و فرق بین تفویض و تجلّی ، از زمین تا آسمان بیشتر است . چیزی که در چیزی تجلّی کند ، خودش در او ظهور می‌کند و نمایان می‌شود . و بنابراین ، محال است که چیزی در چیز دیگر تجلّی کند و غیر از آن چیزی که بوده است جلوه کند .

مثلاً شخصی که در آینه نگاه کند ، سیمایش در آن تجلّی کرده ، خود آن صورت در آینه پیدا می‌شود . آینه نشان دهندهٔ خود اوست ؛ محال است آن آئینه چیز دیگری را نشان دهد ؛ یک موجود دیگری را منعکس کند ؛ چشم دیگری ، و بینی دیگری را نشان بدهد ؛ این محال است . چون تجلّی اوست .

أمّا به خلاف معنی استقلال ، که در استقلال اینطور نیست . مثلاً آئینه‌ای که زَنگار گرفته و یا شکستگی دارد ، وقتی إنسان در آن نگاه می‌کند ، آن آئینه یک شکستگی و یا خالی را نشان می‌دهد ؛ در حالیکه این خال یا شکستگی در صورت إنسان نیست ؛ این عیب از آنِ خود آئینه است که نتوانسته صورت ما را خوب نشان بدهد . و این از جهت جنبهٔ استقلالی است که در این آئینه بوده است . خورشید وقتی می‌درخشد ، لازمهٔ درخشش خورشید، نور است ؛ از خورشید تاریکی بیرون نمی‌آید . تجلّی خورشید ، تجلّی نور است ؛ در هر جا باشد رفع ظلمت می‌کند . تجلّیِ شخصِ عالم ، عِلم است ؛ از عالِم نمی‌شود جهل تراوش کند ، و إلّا خلاف فرض است . از شخص متّقی ـ به عنوان أنَّهُ مُتَّقٍ ـ نمیشود گناه سر بزند ؛ چون این خلاف فرض است . و بالأخره «از کوزه همان

برون تراوَد که در اوست».

حال اگر پروردگار در موجودی تجلّی کرد ، این موجود خدا را نشان می‌دهد به تمام معنی ؛ و نمی‌شود غیر خدا را نشان بدهد ؛ چون یک تجلّی و یک ظهور است . نه اینکه آن شیء دارای استقلال و شخصیّت و أنانِیَّت و نفسانیّت باشد . و فرض کمال معصومین علیهم السّلام به همین نحو می‌باشد ، که دارای مقام هو هویّت‌اند ؛ و در عالم وحدت وِلائی ، یک ولایت بیشتر نیست که آن هم اختصاص به خدا دارد ، و در این ظروف تجلّی و ظهور پیدا کرده است. بنابراین ، آنها خدا را نشان می‌دهند ، و خدا أمر به گناه نمی‌کند . **إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِٱلْفَحْشَآءِ**[1]. «خدا أمر به فحشاء نمی‌کند.» **وَيَنْهَىٰ عَنِ ٱلْفَحْشَآءِ وَٱلْمُنكَرِ وَٱلْبَغْيِ**[2]. «و از فحشاء و منکرات و بغی و ستم نهی می‌کند.» **قُلْ أَمَرَ رَبِّى بِٱلْقِسْطِ**[3]. «بگو پروردگار من ، أمر به قسط می‌کند.»

بنابراین ، سازمان وجودی پیغمبر و أئمّه علیهم السّلام ، اینطور است که از وجود آنها حتماً خیر تراوش می‌کند ؛ نه شرّ . **وَالشَّرُّ لَيْسَ إِلَيْكَ**[4]؛ و نیّت سوء در آنها پیدا نمی‌شود . البتّه نمی‌خواهیم بگوئیم که این تجلّی به نحوی است که آنها را مضطرّ و مجبور می‌کند ؛ أبداً ! بلکه اختیار دارند و با اختیار خود نحوهٔ تجلّی ـ بواسطهٔ کمالشان ـ اینطور خواهد بود .

کما اینکه خود پروردگار هم اختیار دارد و کار قبیح هم از او سر نمیزند . و این منافات با اختیارش ندارد ، مختار است ولی با همین اختیار ، همیشه اختیار

۱ـ قسمتی از آیهٔ ۲۸ ، از سورهٔ ۷ : الأعراف

۲ـ قسمتی از آیهٔ ۹۰ ، از سورهٔ ۱۶ : النّحل

۳ـ صدر آیهٔ ۲۹ ، از سورهٔ ۷ : الأعراف

۴ـ از جمله أدعیه‌ای است که در بین تکبیرات سبعهٔ افتتاحیّهٔ نمازها وارد است : **لَبَّيْكَ وَسَعْدَيْكَ وَالْخَيْرُ فِى يَدَيْكَ وَ الشَّرُّ لَيْسَ إِلَيْكَ وَالْمَهْدِيُّ مَنْ هَدَيْتَ** . «مصباح» کفعمی ، طبع سنگی ، ص ۱۵.

خوب می‌کند .

أئمّه علیهم السّلام هم مختارند ؛ و لیکن با این اختیار ، کار خوب را برمی‌گزینند . وجود أئمّه ،فکر أئمّه ، خیال آنها ، خواب و بیداری آنها ، سکون و حرکت آنها ، و خلاصه تمام أطوار آنها حقّ است ؛ و نشان دهندهٔ إرادهٔ خداست؛ هم در تکوین ، هم در تشریع ، هم در ساختمان وجودیّ ، و هم در إدراکات مغزی و فکری و اندیشه‌ای . آنها هیچگاه خیال باطل نمی‌کنند ، خواب پریشان نمی‌بینند ، چون خیر هستند و از خیر ، خیر زائیده می‌شود .

شاهد بر این مطلب بسیار است ؛ و ما اگر در آیات قرآن توجّه کنیم و به خطاباتی که پروردگار به رسول خود می‌کند ، و او را تحت أوامری قرار می‌دهد دقّت نمائیم ، در می‌یابیم که : پیغمبر سخت خود را در قبال آن أوامر ، کوچک و ذلیل و خوار و حقیر می‌بیند ، عیناً مانند یک بنده‌ای که مولای قادر و قاهر ، بر او مسلّط است . و اوگوش به زنگ است که کوچکترین مخالفتی از او سر نزند ؛ و إلّا مورد مؤاخذه قرار خواهد گرفت . و لذا در طریق و ممشای خودش باید چنان دقّتی به عمل آورد که حتّی در إدراکش ، در خیالش ، در فعلش ، و در تمام شراشر وجودش ، بنده باشد . یعنی نشان دهنده و عَبد و تسلیم باشد . و در مقابل ربوبیّت پروردگار إظهاری نکند ؛ مَنیّتی به خرج ندهد ؛ أمر و نهیی که راجع به خودش باشد ، نکند ؛ چون عبد است .

پس خداوند که أمر به گناه نمی‌کند ، پیغمبر هم أمر نمی‌کند . خدا نفس ندارد و بر أساس شهوت و غضب و وَهم کاری انجام نمی‌دهد ، پیغمبر هم انجام نخواهد داد . گناه از آنِ شیطان است و خدا از آن نهی کرده است ، پیغمبر هم از گناه نهی فرموده و می‌گوید : گناه از آنِ شیطان است ؛ یعنی اختصاص به مسیری دارد ضدّ این مسیری که ما داریم ؛زیرا شیطان باطل است ؛ موجود مُمَوِّه است ؛ حقّ را باطل جلوه می‌دهد و باطل را به صورت حقّ در می‌آورد ؛ و این خلاف تحقّق و واقعیّت حقّ است .

و أمّا خدا حقّ است و به حقّ هدایت می‌کند . **قُلِ ٱللَّهُ يَهْدِى لِلْحَقِّ**[1] . آیات قرآن کاملاً این مطلب را روشن می‌کند و بما نشان می‌دهد که : پیغمبر چنان تسلیم أوامر پروردگار است که در درون خویش اگر به اندازهٔ مختصری در أفکار و نیّت و شخصیّتش مخالفتی ببیند ، همان‌آن ، خودش را مورد قهر و عذاب پروردگار مشاهده می‌کند .

و بدون هیچ تعارف ، قرآن برای ما این مطلب را روشن می‌کند که چطور پیغمبر گوش بزنگ و مواظب است که از طرف پروردگار چه دستوری می‌رسد ، تا آن را إجرا کند .

یعنی ولایت او ولایت خداست ؛ أمر او ، أمر خداست ؛ نهی او نهی خداست ؛ اختیار او اختیار خداست . و اینطور نیست که خیال کنیم پیغمبر چون ولایت دارد ، می‌آید و دختران مردم را برای خود انتخاب می‌کند ؛ یا بیاید از أموال مردم ، هرچه خوب و نفیس است برای خود بردارد ؛ و بگوئیم خدا به پیغمبر ولایت داده است که این کارها را بکند ، أبداً !

یا بیاید تمام این دخترانی را که انتخاب کرده ، چه از میان مردم و چه از اُسراء ، بین أقوام و نزدیکان خود قسمت کند ؛ یا از آن أموال نفیس به دختر خود بدهد ، چون دختر اوست ؛ أبداً و أبداً ! به اندازه‌ای این معانی دور است که صد در صد ضدّ مسیر خداست .

پیغمبر تمام زنها را دختر خودش می‌بیند ؛ تمام مردها را فرزند خود می‌داند ؛ مشرکین را فرزند خود می‌بیند و برای هدایت آنها جهاد می‌کند ؛ و برای هدایت آنان به هزار مُشکله برخورد می‌نماید .

پیامبر چنان نظر وسیعی دارد و چنان فروتنی دارد که روی خاک می‌خوابد ، برای اینکه مردم را هدایت کند . سیرهٔ پیغمبر خیلی عجیب و دقیق است . و إنسان باید ملاحظه کند أمر و نهی پیغمبر چه بوده است ؟ کجا أمر و

۱ـ قسمتی از آیهٔ ۳۵ ، از سورهٔ ۱۰ : یونس

کجا نهی می‌کرده است ؟

بلی، اگر در جائی پیامبر أمر کند که : این کار را انجام بده ، إنسان باید انجام دهد ؛ زیرا أمر پیغمبر بر أساس همان ضوابط است ؛ و خود پیغمبر می‌داند که إرادهٔ خداوند در اینجا تعلّق گرفته است که إنسان این کار را بکند ؛ و إرادهٔ پروردگار از زبان و فکر پیغمبر ، بر إنسان نزول پیدا کرده و تراوش میکند .

اینک برای آنکه این مسأله خوب روشن بشود ، ما چند شاهد در اینجا بیان می‌کنیم :

در روایات عامّه وارد است که : **أُسامة بن زَید** که خیلی نزد پیغمبر محبوب و مورد احترام آنحضرت بود و همان کسی بود که وقتی پیغمبر در **حِجَّةُ الوِدَاع** از عرفات به منی می‌آمدند ، او را تَرک شتر خودشان نشاندند ، یعنی دو نفره ردیف هم روی یک شتر آمدند . و پیامبر او را بسیار دوست می‌داشتند . و او همان شخصی است که پیغمبر أکرم او را برای لشکری که می‌خواستند بسوی نواحی شام بفرستند ، رَئیس قرار دادند ؛ و بزرگانِ از مهاجرین و أنصار ، همه را در تحت لوای او قرار دادند .

این أُسامه آمد نزد پیغمبر ، و در بارهٔ یک زن شریف و محترمی که دزدی کرده بود ، شفاعت کرد که آن حضرت بر او حدّ جاری نکنند ؛ و دستش را نبُرند . زیرا این زن ، شریف و آبرومند و دارای شخصیّت است و آبرویش می‌رود .

فَقَالَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ و ءَالِهِ وَ سَلَّمَ : وَيْحَكَ ! أَتَشْفَعُ فِي حَدٍّ مِنْ حُدُودِ اللهِ ؟ وَاللهِ لَوْ كَانَتْ فَاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ سَرَقَتْ لَقَطَعْتُ يَدَهَا ! «حضرت رسول صلّی‌الله‌علیه وآله‌وسلّم فرمودند : وای بر تو ! تو شفاعت و میانجیگری می‌کنی در حدّی از حدود خدا ؟ قسم بخدا اگر فاطمه دختر محمّد دزدی کرده بود، دستش را می‌بریدم!» **إِنَّمَا أَهْلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ إِذَا سَرَقَ الشَّرِيفُ تَرَكُوهُ ؛ وَ إِذَا سَرَقَ الضَّعِيفُ أَقَامُوا عَلَيْهِ الْحَدَّ**[1]. (إنّما برای حصر است) «این است و جز

۱ـ «ثمّ اهتدیت» ص ۱۵۷

این نیست که آن أفرادی که قبل از شما هلاک و تباه شدند ، علّتش این بود که : زمانی که فرد شریف و عشیره‌دار و آبرومندی دزدی می‌کرد ، او را رها می‌نمودند و حدّ جاری نمی‌کردند ؛ و أمّا اگر فرد ضعیفی دزدی می‌کرد ، بر او حدّ جاری می‌کردند.»

روایتی را مرحوم صدوق در کتاب «صفات الشّیعة» بیان می‌کند که بسیار روایت عجیبی است ؛ و إنسان باید همیشه آنرا حفظ داشته باشد. (کتاب «صفات الشّیعة» بسیار کتاب معتبری است ، و از نفائس کتب شیعه است ؛ و همچنین کتاب «فضآئل الشّیعة» که هر دو از مرحوم صدوق است ؛ و تا زمان أخیر هم أصلاً طبع نشده‌بود . بنده بیاد دارم در حدود چهل و پنج سال پیش وقتی که مرحوم دائیِ پدر ما آیه الله آقای **آقا میرزا محمّد طهرانیّ** قَدّس اللهُ نفسَه ، از سامَرّاء به ایران آمدند ، در سفری که در معیّت ایشان به مشهد مقدّس مشرّف شدیم ، ایشان کتاب را به بنده دادند تا برای ایشان یک نسخه بردارم ؛ و کتاب هم خیلی مختصر بود ، شاید مجموعاً پانزده صفحه بیشتر نبود . و این کتاب چاپ نشده‌بود . البتّه در «بحار الأنوار» و کتب دیگر شیعه ، از «صفات الشّیعة» روایاتی نقل شده است ؛ ولی آن کتاب با آن نسخه ، فقط خدمت ایشان بود .

البتّه نسخه‌اش هم منحصر به فرد نبود . بنده یک نسخه برای ایشان برداشتم . تا اینکه تقریباً بیست و هفت سال پیش در سنۀ هشتاد و سه (۱۳۸۳) آقازادۀ بزرگ ایشان مرحوم آیة الله آقا میرزا نجم الدّین شریف عسکری که مؤلّفی است خبیر، و کتابهای زیادی نوشته‌اند ، که از جمله کتاب «علیٌّ والشّیعة» است ، آنرا با همین کتاب و کتاب «فضآئل الشّیعة» در یک مجموعه چاپ کردند؛ و در همان وقت هم برای بنده با خطّ خودشان فرستادند . و این کتاب را هم ایشان از روی نسخۀ خطّی خودشان که باز استنساخ کرده بودند طبع نمودند.) و این حدیث در کتاب «صفات الشّیعة» حدیث هشتم است ؛ بدینگونه که :

مرحوم صدوق می‌فرماید : **حَدَّثَنَا مُحَمَّدُبْنُ مُوسَى الْمُتَوَكِّلِ رَحِمَهُ اللَّهُ ، قَالَ : حَدَّثَنَا مُحَمَّدُبْنُ جَعْفَرٍ الْحِمْيَرِيّ ، عَنْ أَحْمَدَبْنِ مُحَمَّدِبْنِ عَلِيٍّ ، عَنِ الْحَسَنِبْنِ مَحْبُوبٍ ، عَنْ عَلِيِّبْنِ رِئَابٍ ، عَنْ أَبِي عُبَيْدَةِ الْحَذَّآءِ قَالَ : سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ : لَمَّا فَتَحَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ مَكَّةَ ، قَامَ عَلَى الصَّفَا فَقَالَ : يَا بَنِي هَاشِمٍ ، يَا بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ ! إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ ، وَ إِنِّي شَفِيقٌ عَلَيْكُمْ ، لَا تَقُولُوا : إِنَّ مُحَمَّدًا مِنَّا ! فَوَ اللَّهِ مَا أَوْلِيَآئِي مِنْكُمْ وَ لَا مِنْ غَيْرِكُمْ إِلَّا الْمُتَّقُونَ ! أَلَا فَلَا أَعْرِفُكُمْ تَأْتُونِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ تَحْمِلُونَ الدُّنْيَا عَلَى رِقَابِكُمْ ، وَ يَأْتِي النَّاسُ يَحْمِلُونَ الْآخِرَةَ ، أَلَا وَ إِنِّي قَدْ أَعْذَرْتُ فِيمَا بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ فِيمَا بَيْنَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَ بَيْنَكُمْ ، وَ إِنَّ لِي عَمَلِي وَ لَكُمْ عَمَلَكُمْ**[1].

«حضرت صادق علیه السّلام فرمودند : وقتی رسول أکرم صلَّی الله علیه و آله و سلَّم مکّه را فتح نمودند ، آمدند بالای کوه صفا (که متّصل است به مسجدالحرام) و فرمودند : ای فرزندان هاشم و ای فرزندان عبدالمطّلب ! من فرستادهٔ خدا هستم به سوی شما ، و من نسبت به شما مهربانم ، به طوریکه دلسوز شماهستم ! نگوئید که : محمد از ماست ! قسم بخدا نیستند أولیاءِ من و دوستان و نزدیکان من ، از شما و نه از غیر شما ، مگر پرهیزگاران . آگاه باشید ! من شما را چنین نشناسم که روز قیامت بیائید پیش من ، و دنیا را روی پُشتها و گُرده‌ها و شانه‌های خود حمل کرده‌باشید ؛ و مردمِ دیگر بیایند و آخرت را با خودشان حمل کرده باشند . آگاه باشید که من حجّت را بر شما تمام کردم و دیگر جای عذری برای شما باقی نگذاشتم . در آنچه بین من و بین شماست حجّت را تمام کرده و در آنچه بین خدا و بین شماست عذری باقی نگذاردم . بدانید که عمل من ، مالِ من است و عمل شما ، از آنِ شماست.»

این روایت را مرحوم مجلسیّ رضوان الله علیه در «بحار الأنوار[2]» از کتاب

۱ـ ص ۱۶۵ ، از مجموعهٔ «عَلِيٌّ و الشّيعَة و فضآئل الشّيعة و صفات الشّيعة»

۲ـ «بحار الأنوار» طبع جدید حروفی ، ج ۲۱ ، ص ۱۱۱

«صفات الشّیعةُ» مرحوم صدوق نقل می‌کند ؛ ولیکن در سند مجلسی إشکالی است و آن اینکه نام دو نفر ساقط شده ، یکی محمّدبن موسی‌بن متوکّل، زیرا سند صدوق از طریق محمّدبن موسی‌بن متوکّل به حِمْیَریّ متّصل می‌شود؛ و دیگری أحمدبن محمّدبن علیّ که حمیریّ از او نقل می‌کند . و علی کلٍّ تقدیر این روایت در کتب عامّه و خاصّه موجود است .

همچنین شیخ مفید رحمة الله علیه در «إرشاد» می‌فرماید : چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم إحساس مرگ نمود ، دست علیّ را گرفت و در حالیکه جماعتی از مردم بدنبال او بودند متوجّه بقیع شد ؛ در این هنگام رسول خدا به همراهانش چنین فرمود : من مأمور شده‌ام برای مردگان بقیع استغفار کنم. مردم با پیغمبر آمدند تا در میان قبور بقیع رسیدند . پیغمبر فرمود :

السَّلَامُ عَلَیْکُمْ یَآ أَهْلَ الْقُبُورِ لِیُهَنِّئْکُمْ مَآ أَصْبَحْتُمْ فِیهِ مِمَّا فِیهِ النَّـاسُ ، أَقْبَلَتِ الْفِتَنُ کَقِطَعِ اللَیْلِ الْمُظْلِمِ ، یَتْبِعُ أَوَّلَهَا ءَاخِرُهَا .

«سلام بر شما ای خفتگان در میان قبرها ،گوارا باد بر شما آن سعادت و نجاتی که با آن از دنیا رفتید . و به فساد و فتنهٔ امروز مبتلا نشدید . فتنه‌ها همانند پاره‌های سیاه شب ظلمانی روی آورده است ، که آخرین آنها به دنبال و پیرو أوّلین آنهاست.»

پس از آن رسول خدا صلَّی الله علیه و آله و سلَّم برای أهل بقیع استغفار و طلب غفرانِ طولانی فرمود و روی به أمیرالمؤمنین علیه السّلام کرده و گفت : جبرائیل در هر سال قرآن را یک بار بر من عرضه می‌داشت ولی امسال دوبار عرضه داشته‌است . و من مَحمِلی برای آن نمی‌یابم مگر رسیدن أجَل و مردنم . سپس فرمود : ای علیّ ! مرا مخیّر گردانیدند میان خزائن دنیا و جاودان زیستن در آن ، و میان بهشت ؛ و من لقاءِ پروردگار و بهشت را اختیار نمودم ، چون مرگ من فرا رسید ، مرا غسل بده و عورت مرا بپوشان ؛زیرا اگر کسی چشمش بدان افتد کور می‌شود !

در این حال رسول خدا به منزل مراجعت نمود و سه روز را به حالت تب گذراند. سپس در حالی که سَرِ خود را با دستمالی بسته بود، با دست راست بر أمیر المؤمنین علیه السّلام و با دست چپ بر فَضْل بن عبّاس تکیه کرده، به سوی مسجد روان شد و بر منبر بالا رفت، و بر روی آن نشست و فرمود:

مَعَاشِرَ النَّاسِ! قَدْ حَانَ مِنِّی خُفُوقٌ مِنْ بَیْنِ أَظْهُرِکُمْ. فَمَنْ کَانَ لَهُ عِنْدِی عِدَةٌ فَلْیَأْتِنِی أُعْطِهِ إِیَّاهَا؛ وَ مَنْ کَانَ لَهُ عَلَیَّ دَیْنٌ فَلْیُخْبِرْنِی بِهِ.

«ای جماعت مردم! نزدیک است که من از میان شما پنهان شوم. به هر کس که وعده‌ای داده‌ام، بیاید تا به وعده‌اش وفا کنم؛ و کسی که از من طَلَبی دارد، مرا إعلام نماید.»

مَعَاشِرَ النَّاسِ لَیْسَ بَیْنَ اللهِ وَ بَیْنَ أَحَدٍ شَیْءٌ یُعْطِیهِ بِهِ خَیْرًا أَوْ یَصْرِفُ عَنْهُ بِهِ شَرًّا إِلَّا الْعَمَلُ.

«ای جماعت مردم! میان خدا و مردم، واسطه و سببی نیست که خداوند بدان علّت خیری را بدو عنایت کند، یا شرّی را از او برگرداند، مگر عمل.»

أَیُّهَا النَّاسُ لَا یَدَّعِی مُدَّعٍ وَ لَا یَتَمَنَّی مُتَمَنٍّ، وَالَّذِی بَعَثَنِی بِالْحَقِّ نَبِیًّا لَا یُنْجِی إِلَّا عَمَلٌ مَعَ رَحْمَةٍ؛ وَلَوْ عَصَیْتُ لَهَوَیْتُ. اَللّهُمَّ هَلْ بَلَّغْتُ[1]؟!

«ای جماعت مردم! بنابراین، هیچ مُدّعِی نمی‌تواند ادّعا کند، و هیچ آرزومندی نمی‌تواند آرزو داشته باشد (که بدون عمل، بواسطهٔ جهت دیگری به بهشت رود، یا از جهنّم برکنار شود). قسم به آن خدائی که مرا به حقّ برانگیخته است، چیزی نمی‌تواند إنسان را نجات دهد مگر عملِ توأم با رحمت خداوند. اگر من هم گناه کنم، سقوط می‌کنم. بار پروردگارا، تو گواه باش که آیا من تبلیغ کردم؛ و آنچه بر عهده داشتم به مردم رساندم؟!»

۱ـ «إرشاد» شیخ مفید، طبع آخوندی، ص ۸۵ و ۸۶؛ و طبع سنگی، ص ۹۸؛ و «شرح نهج البلاغهٔ» ابن أبی الحدید، طبع بیروت، ج ۲، ص ۵۶۳؛ و ما در دورهٔ علوم و معارف إسلام، قسمت «إمام شناسی» ج ۱۳، ص ۷۸ آورده‌ایم.

این روایت را ابن أبی الحدید نیز در «شرح نهج البلاغة» در شرح خطبهٔ صد و نود و پنج آورده است ، و أوّل خطبه با این عبارت شروع می‌شود :

وَلَقَدْ عَلِمَ الْمُسْتَحْفَظُونَ مِنْ أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءالِهِ ، أَنِّي لَمْ أَرُدَّ عَلَى اللهِ وَ لَا عَلَى رَسُولِهِ سَاعَةً قَطُّ .

رسول خدا ، أوامر پروردگار را إجرا می‌کرد ؛ حدّ جاری می‌نمود ، بدون هیچ ملاحظه . فقط در یکجا نتوانست حدّ جاری کند و آن هم بر عبداللَهِ بن اُبَیّ بود ، که از سرشناسان و سَرانِ منافقین مدینه بود . و جماعت بسیاری از أنصار مدینه با او بودند . و هزار نفر مسلّح ، یعنی نصف مدینه ، در تحت سیطرهٔ او بودند . بسیاری از کارهائی هم که در زمان رسول خدا ، علیه إسلام می‌شد ، بواسطهٔ نفاق او بود .

عبدالله بن اُبَیّ ، داستان عجیب و غریبی دارد . او همان کسی بود که در جنگ اُحُد تا نیمهٔ راه آمد ، سپس به مدینه بر گشت و هفتصد نفر را با خود به مدینه برگرداند ، و گفت : من صلاح نمی‌دانم بروید بیرون از شهر جنگ کنید . این جوانها محمّد را بردند بیرون ، و محمّد به حرف جوانهاگوش کرد و شکست می‌خورد . و از این مَطالب نقاق آمیز ، بسیار زیاد دارد . تاریخ إسلام از عبداللهبن اُبَیّ خیلی شکایت دارد .

او همان شخصی بود که عائشه را قَذْف کرد ، یعنی نسبت زنا به عائشه داد ، و رسول خدا نتوانست بر او حّد قذف جاری کند . و همین را علماءِ بزرگ شیعه دلیل گرفته‌اند بر کسانی که به أمیرالمؤمنین و شیعه اعتراض می‌کنند ، که اگر حقّ با علیّ بود ، چرا بعد از رسول خدا دست به شمشیر نزد و قیام نکرد ؟

آنها جواب می‌دهند : چون نتوانست ! می‌گویند چطور نتوانست ؟ وقتی کسی حقّ دارد و همه نیز می‌دانند و در خطبهٔ غدیر هم آمده و چنین و چنان ، چطور نمی‌تواند ؟! در جواب می‌گویند : همان طوری که رسول خدا نتوانست بر

عبداللهبن اُبَیّ حدّ جاری کند[۱]. یعنی ممکن است موقعیّت یک نفر طوری باشد که إنسان نتواند کاری بکند. طرف به اندازه‌ای قویّ است، و سر و صدا و بازار داغ دارد، و أفرادی زیر دستش هستند که یک مرتبه أوضاع را منقلب می‌کنند؛ مدینه را منقلب می‌کنند.

این عبداللهبن اُبَیّ، همان کسی است که هنگامیکه پیامبر برای جنگ با بنی المصطلق از مدینه بیرون رفته بودند، چنین گفت: اگر اینها به مدینه برگردند، **لَيُخْرِجَنَّ ٱلْأَعَزُّ مِنْهَا ٱلْأَذَلَّ**[۲]. «ما که أفراد عزیز و مقتدری هستیم، مسلمانها و رسول خدا را که مردمان ذلیلی هستند و زیر دست ما قرار دارند، از مدینه بیرون می‌ریزیم.»

عبدالله ابن اُبَیّ چنین منافقی بود که حتّی پیغمبر در اینجا نمی‌تواند حدّ خدا را بر او جاری کند؛ گرچه رسول خدا نمی‌خواست حتّی یک حدّ خدا هم تعطیل شود.

پیغمبر در جنگ اُحُد، آن جنگ عجیب و غریب، که برای مسلمین اتّفاق افتاد و در آن، حضرتِ حمزه را کشتند و مُثلِه کردند، وقتی آمدند و چشمشان به جَسد حضرت حمزه افتاد، که مُثلِه شده بود (شکمش را پاره کرده بودند، أمعاء و أحشائش را بیرون آورده‌بودند، گوش وبینی‌اش را بریده بودند، و در بعضی از روایات عامّه داریم مَذاکیرش را بریده بودند) با آن وضع خیلی عجیب که در روایت واقِدیّ دارد: **وَ رَأَى رَسُولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ مَثْلًا شَدِيدًا**. «دیدند که به قِسم خیلی بدی، حضرت حمزه را مُثله کرده‌اند.» **فَأَحْزَنَهُ ذَلِكَ الْمَثْلُ**. «این منظره پیغمبر را در غم و اندوه عمیقی فرو برد.»

ثُمَّ قَالَ: لَئِنْ ظَفَرْتُ بِقُرَيْشٍ لَأُمَثِّلَنَّ بِثَلَاثِينَ مِنْهُمْ. سپس فرمود: «اگر دست من به قریش برسد، و من ظفر پیدا کنم، سی نفر از آنها را به جزای این

۱ـ «شرح روضهٔ کافی» ملّا صالح مازندرانی، ج ۱۱، ص ۲۸۱

۲ـ قسمتی از آیهٔ ۸، از سورهٔ ۶۳: المنافقون

کارشان مُثله می‌کنم.»

فَنَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ: وَ إِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُم بِهِ وَ لَئِن صَبَرْتُم لَهُوَ خَيْرٌ لِّلصَّـٰبِرِينَ[1]. پس این آیه نازل شد: «اگر کسی شما را عقاب کرد و عذاب داد و لطمه‌ای و جراحتی بر شما وارد کرد، باید به همان قِسمی که بر شما گزند وارد شد، تلافی کنید و اگر هم صبر کنید هر آینه آن، برای صابرین بهتر است.» **فَعَفَى رَسُولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ، فَلَمْ يُمَثِّلْ بِأَحَدٍ**[2]. «پیغمبر گذشت و عفو کرد؛ و یک نفر را هم مُثلِه نکرد.»

باید توجّه نمود که مطلب از چه قرار است! پیغمبر می‌بیند که مشرکین آمدند و چنین جنایتی کردند؛ و قسم هم می‌خورد که اگر ظفر پیدا کند، در بعضی از روایات دارد: هفتاد نفر، و در بیشتر روایات وارد است: سی نفر را مُثله می‌کند. مُثله کردنِ أفراد مشرک که خون مسلمانان را می‌ریزند، چه إشکال دارد؟ أمّا تا می‌گوید: من اگر ظَفَر پیدا کنم ... خدا می‌گوید: بایست؛ جلو نرو! اگر به شما گزندی وارد ساختند، همان را می‌توانید تلافی کنید و اگر هم بگذرید بهتر است.

حال بنگرید که پیغمبر چه اندازه در مقام عبودیّت پروردگار است! چه حالی دارد! آن پیغمبری که آمده، این وضعیّت را دیده است ـ داستان اُحُدْ واقعاً دیدنی و شنیدنی است ـ که جَسَد حضرت حمزه را باین کیفیّت تکّه تکّه کرده بودند و مادر معاویه (هند) و زنان دیگر، از جگر و أمعاء و أحشَاءِ حضرت حمزه که با خود به مکّه برده بودند گلوبند درست کردند و برای خود سوغاتی قرار داده و به گردنهای خود آویزان کردند؛ خدا به او بگوید: صبر کن! ببینید عبودیّت را! باز هم پیغمبر می‌گوید: من آن طرف بهترش را انتخاب می‌کنم. با اینکه خدا إجازه داده یک نفر را مُثله کند، ولی او می‌گوید: من صبر می‌کنم. و

۱ـ آیهٔ ۱۲۶، از سورهٔ ۱۶: النّحل

۲ـ «مغازی» واقدیّ، ج ۱، ص ۲۹۰

صبر می‌کند و می‌گذرد و تا آخر عمر هم یکنفر را بـه جـزای ایـن عـمل مُـثله نمی‌کند. این هم یک قضیهٔ عجیب !

در جنگ اُحُد که کفّار مسلمانها را شکست دادنـد ،گـر چـه در ابـتدای جنگ، فتح با مسلمانها بود ، ولی مخالفت بعضی از مسلمانان با پیغمبر موجب شکست إسلام و مسلمانها شد ؛ همین عبدالله‌بن اُبَیّ و منافقین ، شروع کردند به شَماتت کردن و در دل خوشحالی کردن که پیغمبر زخم خورده و از مسلمانها هفتاد نفر کشته شده‌اند ، و غلبه با کفّار بوده‌است . و با عـبارات بسـیار قـبیح سخنانی به زبان می‌آوردند . این عبدالله‌بن اُبَیّ با عدّه‌ای از همدستانش به جنگ نرفتند و از میان راه برگشتند ؛ ولی عدّه‌ای هم با پیغمبر رفتند که بـا بـدنهائی مجروح برگشتند .

یکی از أصحاب رسول خدا صلَّی الله علیه و ٔآله و سلَّم ، پسـر هـمین عبدالله‌بن اُبَیّ بود که مسلمان خوبی بود و با پدرش هم مخالفت می‌کرد . نام او عبدالله‌بن عبدالله‌بن اُبَیّ است . هم پدر اسمش عبدالله است و هم پسر . او خیلی فداکاری در راه خدا داشته است و همیشه به نفع رسول الله با پدر مبارزه و مخالفت می‌کرد . و داسـتانهای خـیلی مـفصّلی دارد . و رسـول خـدا هـم بـه ملاحظهٔ همین پسر ، قدری با پدر مماشات می‌کردند . این پسر هم در این جنگ زخم خورد و مجروحاً به مدینه برگشت . و آن شب تـا بـه صـبح نـخوابـید و جراحاتی را که بر بدنش وارد شده بود کَیّ میکردند (با آتش می‌سوزاندند کـه عفونت نکند) تا التیام یابد .

عبدالله‌بن اُبَیّ هم که این وضع را می‌دید دائماً پـیغمبر و أصـحابش را شماتت می‌کرد و حرف زشت میزد و می‌گفت : ای پسر ! تو إقدام بـه جـنگ نمودی بر رأی این مرد (مـحمّد) **وَ عَصَانِی مُحَمَّدٌ وَ أَطَـاعَ الْـوِلْدَانَ** . مـحمّد عصیانِ مرا کرد . من گفتم نرو ! صلاح نیست ؛ حرف مرا نشنید و از بـچّه‌ها و جوانهای مدینه إطاعت کرد ؛ از ما پیرمردها که أهل خُبره هستیم ، پیراهنی پاره

کرده‌ایم حرف‌گوش نکرد. **وَاللّهِ لَکَأَنِّی کُنْتُ أَنظُرُ إِلَی هَذَا**. قسم بخدا مثل اینکه من تمام این جریانات را که الآن بر شما واقع شده، قبل از جنگ می‌دیدم، که می‌روید و شکست می‌خورید و برمی‌گردید.

پسرش جواب داد: **الَّذِی صَنَعَ اللّهُ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُسْلِمِینَ خَیْرٌ** (هیچ حرف زشت و ناروائی به پدر نزد؛ فقط گفت): «آنچه را خدا برای رسول خود و مؤمنین پیش آورد، آن خیر است.»

یهود هم شروع کردند به‌گفتار زشت که: باز محمّد رفت و شکست خورد و برگشت. **وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا طَالِبُ مُلْکٍ**. این محمّد پیغمبر نیست؛ او طالب سلطنت است. اگر او پیغمبر بود شمشیر نمی‌کشید و اینطور خودش را در معرکهٔ قتال بدست دشمنان نمی‌سپرد که او را بدین گونه درهم بکوبند. او پادشاهی می‌خواهد. پیغمبر باید برود یک گوشه‌ای زندگی کند. پس این قِسم دعوت، دعوتِ نبوّت نیست. **مَا أُصِیبَ هَکَذَا نَبِیٌّ قَطُّ**. هیچ پیغمبری اینطور به او زخم و جراحت وارد نشده‌است. **أُصِیبَ فِی بَدَنِهِ وَ أُصِیبَ فِی أَصْحَابِهِ**. مثل جراحاتی که بر بدن پیغمبر و أصحابش وارد شده است.

این حرف یهود بود. أمّا منافقین هم شروع کرده بودند به بدگوئی و خِذلان و إذلال مسلمین؛ و همچنین از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نیز بد می‌گفتند. و مسلمانها را سرزنش می‌کردند. و أمر می‌کردند که: از أطراف محمّد کنار بروید، اینها چنین کردند، چنان کردند. و می‌گفتند: اگر این أفرادی که از شما کشته شدند، پیش ما بودند کشته نمی‌شدند. حرف این مرد راگوش کردند، همه رفتند و کشته شدند.

این حرفها به‌گوش یکی از أصحاب پیغمبر رسید؛ و او آمد نزد آن حضرت و گفت: إجازه بدهید من بروم و این أفرادی را از یهود و منافقین، که چنین می‌گویند بکشم. رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به او فرمود: **إِنَّ اللّهَ مُظْهِرُ دِینِهِ وَ مُعِزٌّ نَبِیِّهِ؛ وَ لِلْیَهُودِ ذِمَّةٌ فَلَا أَقْتُلُهُمْ**.

«خداوند دین خود را ظاهر می‌کند ، و پیغمبرِ خود را عزّت می‌دهد ؛ و من یهود را نمی‌توانم بکشم ، چون آنها در ذمّهٔ من هستند» کفّار حربی نیستند بلکه کفّار ذمّی هستند ؛ و من متعهّد حفظ و نگهداری آنها هستم . حالا حرف زشتی زدند ، بزنند ؛ من نمیتوانم آنها را بواسطهٔ این حرفها بکشم .

گفت : **فَهَـؤُلَآءِ الْمُنَافِقُونَ يَا رَسُولَ اللَهِ !** پس إجازه بده این منافقینی که در پشتِ سر تو این حرفها را می‌زنند و این نسبتهای بد را می‌دهند ، آنها را بکشم . **فَقَالَ رَسُولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ : أَلَيْسَ يُظْهِرُونَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَهُ وَ أَنِّى رَسُولُ اللَهِ ؟**

این منافقین ، مگر با زبان إظهار نمی‌کنند شهادتین را ؟ مگر لَاإِلَهَ إِلَّا اللَه و مُحَمّدٌ رَسُولُ اللَه نمی‌گویند ؟ **قَالَ : بَلَى يَا رَسُولَ اللَهِ** . گفت : آری ، می‌گویند ؛ **وَ إِنَّمَا يَفْعَلُونَ ذَلِكَ تَعَوُّذًا مِنَ السَّيْفِ ؛ فَقَدْ بَانَ لَهُمْ أَمْرُهُمْ وَ أَبْدَى اللَهُ أَضْغَانَهُمْ عِنْدَ هَذِهِ النَّكْبَةِ** . گفت بلی می‌گویند و لیکن از ترس شمشیر می‌گویند ، و خداوند أمر آنها را ظاهر کرد . و کینه‌های دیرینهٔ آنها را از دل های آنان بیرون آورد . و در این جنگ ، آنها بواطن خود را به زبان آوردند و نشان دادند که منافقند ؛ و واقعاً اینها إیمان به خدا ندارند .

فَقَالَ رَسُولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ : نُهِيتُ عَنْ قَتْلِ مَنْ قَالَ : لَاإِلَهَ إِلَّا اللَهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَهِ . «رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود : من از طرف خدا نهی شده‌ام که کسی که **لَاإِلَهَ إِلَّا اللَه** و **مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَه** بگوید را بکشم.»

این روایت را واقدیّ نقل می‌کند[1]. حال شما ببینید ، این پیغمبر چه اندازه در صراط عبودیّت است ؟! و چه اندازه ذلیل و عبد مَحض و گوش به فرمان پروردگار است ؟! که این همه به او بد میگویند ؛ و اینها هم با شمشیر کشیده

۱ـ «المَغازی» ج ۱ ، ص ۳۱۷ ؛ و ما در دورهٔ علوم و معارف إسلام ، قسمت «إمام شناسی» ج ۱۳ ، ص ۵۸ آورده‌ایم .

آمده‌اند که انتقام بکشند ؛ ولی پیغمبر می‌گوید : دست نزنید ! بگذارید بگویند . خدا به من گفته است : کسی را که شهادتین بر زبان جاری می‌کند ، نکشید ، حالا در دلش هر چه می‌خواهد باشد ؛ من مأمور به باطن نیستم ، بلکه مأمور به ظاهر م ؛ و از طرف خدا مأمورم که جنگ کنم تا بگویند : **أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَهِ** . زمانی که این شهادت را بر زبان جاری کردند ، **عَصَمُوا مِنِّی دِمَآئَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ** . دیگر خون و مالشان محفوظ است .

چندین بار پیغمبر این جمله را در مواطن متعدّده فرمودند . این هم قضّیهٔ بسیار عجیب و غریبی است که باید إنسان را متوجّه و بیدار کند که این پیغمبر چه قسم بوده و عبودیّتش چگونه بوده است ، که کوچکترین تعدّی و تجاوزی را از آن مَمْشائی که خداوند برایش قرار داده است برای خود جائز نمی‌شمرد ! چون او الآن می‌خواهد کار خیر کند ؛ خیر این است که عبد پروردگار باشد ؛ و ولایتش را در مجرای ولایت خدا قرار بدهد .

اگر بنا شود از خود إظهار نظر نماید ، بین این ولایت و بین ولایت خدا ، اختلاف زاویه پیدا می‌شود ؛ و خودش مسؤول می‌شود ؛ یعنی کار حسنه‌اش تبدیل به سیّئه میشود . کاری که نتیجه‌اش شفاعت کبری است ، کاری که نتیجه‌اش بدست گرفتن لواءِ حمد است ، کاری که نتیجه‌اش بالا رفتن بر منبرِ وسیله و شفیع شدن بر أوّلین و آخرین است ، **وَ مَآ أَرْسَلْنَـٰكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَـٰلَمِينَ** است[1]. نتیجهٔ این کار این خواهد شد که خدا از او مؤاخذه کند که چرا چنین عمل کردی ؟ پیغمبر دارای چنین نفسی است !

ببینید چقدر این نفس خاضع و خاشع و در مقام عبودیّتِ پروردگار ، ذلیل و مسکین و مستکین است ، که هیچ جنبهٔ أمری ، نهیی ، شخصیّ‌تنمایی ، خودمَنِشی ، خودمِحوری و أنانیّتی ندارد ؛ مگر آنچه را که خدا به او إذن می‌دهد!

۱ـ آیهٔ ۱۰۷ ، از سورهٔ ۲۱ :الأنبیآء

این است معنی ولایت ، ولایت أئمّه ، ولایت أمیر المؤمنین ، ولایت إمام زمان علیهم السّلام ؛ تمام اینها بر همین ممشی است . آنها که ولایت دارند معنیش این نیست که با این ولایت خود ، سوءِ استفاده کنند ؛ و روز قیامت تمام قوم و خویشهای خود را به بهشت ببرند ؛ و تمام مخالفین ، نه تنها مخالفین عقیدتی (آنها که باید به جهنّم بروند) بلکه مخالفین عشیرتی را هم به جهنّم بریزند . نه ، هرگز چنین نیست . همهٔ اینها بر أساس معنی و حقیقت است . آن کسی که به بهشت میرود فردی است که به آنها ربط داشته باشد ؛ و آن کسی که به جهنّم می‌رود فردی است که از آنها گسسته باشد . ولایت آنها ، ولایت پروردگار است و أمر و نهی ایشان ، أمر و نهی پروردگار است .

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

درس ششم

مواردی که در نظر بدوی حکم معصوم مخالف است؛ اما در واقع عین حکم خدا است

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْـمِ اللَهِ الـرَّحْمَنِ الـرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِم أجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إلَى قِيَامِ يَـوْمِ الدِّيـنِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

عرض شد که : رسول خدا وأئمّه علیهم السّلام دارای ولایت مطلقهٔ کلّیّه هستند . و لازمهٔ ولایت ، مُتَشَأّنْ شدن به شؤون و مَظهریَّتِ أسـماء و صـفات حضرت پروردگار عَلِیِّ أعلی است . و أمر ولائی آنها حتماً در مَمشای کلام خدا و دستورات و قوانین دینی است . و محال است که از آنها أمر و نهیی بر خلاف این مَمْشی سر بزنند .

اینک بیان می‌کنیم که در چند مورد ممکن است از آنها أوامر و نواهی‌ای صادر شود که ـ البتّه بنظر بَدْوی إنسان ـ با ظاهر شرع مخالف باشد ؛ ولیکن مَنشأ و مَمشی ، همان قانون و سنّت است و هیچ تخطّی از کتاب و سنّت نیست .

این موارد ، بنا بر آنچه که بنده در أطرافش تأمّل کرده‌ام ، فقط سه مورد است ؛ و اگر موارد دیگری هم پیدا شود باز به این سه مورد بر می‌گردد .

یکی از آن موارد این است که : إمام یا معصوم به إنسان ، بر أساس کیفیّت و حالی که در إنسان هست ، أمری می‌کند ؛ ولی إنسان خودش را در خارج آن حال می‌پندارد ، و در تحت حکم دیگری می‌بیند ، و خیال می‌کند که این حکم مخالف حُکمُ الله است ، در حالیکه اینچنین نیست .

مِن باب مثال : معصوم به إنسان أمر می‌کند که از گوشت میته (مُـردار) بخور ! در حالیکه مردار حـرام است ، **حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ ٱلْمَيْتَةُ**[1]. و إنسـان خـیال می‌کند این أمری که او به إنسان کرده ، بر خلاف حکم قرآن است . و لیکن أمر او به إنسان به خوردن میته ، در صورتِ إیجابِ ضرورت است . مثلاً در مَخمصه و مَجاعَه یا در بَیدائی گرفتار است که اگر میته نخورد از گرسنگی می‌میرد ، و غیر از میته هم چیزی نیست . یا داروی محرّمی را طبیب برای او تجویز کرده‌است که معالجهٔ او انحصار به آن دارد ؛ و أمثال اینها .

إنسان خیال می‌کند : أمری که معصوم به إنسان می‌کند که : **كُلْ مِنَ الْمَيْتَةِ** ، خلاف است ؛ در حالتی که اگر دقّت کنیم می‌بینیم منشأش خلاف نیست ؛ برای اینکه همان شارعی که به إنسان گفته است : میته حرام است و فرموده : **حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ ٱلْمَيْتَةُ** ، در صورت اضطرار ، آن را جائز شمرده است : **فَمَنِ ٱضْطُرَّ فِى مَخْمَصَةٍ غَيْرَ مُتَجَانِفٍ لِّإِثْمٍ فَإِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ**[2]. و همچنین آیهٔ شریفهٔ : **إِلَّا مَا ٱضْطُرِرْتُمْ**[3] کسیکه در مَخمَصه و گرسنگی گرفتار شود و مضطرّ بشود به اینکه ـ برای دفع ضرورت ـ مقداری از آن میته بخورد ، بر او باکی نیست ، باید بخورد .

پس در اینجا که حکم به حِلِّیَّت أکل میته آمده ، در حقیقت تبدّل حکم نیست ؛ بلکه تبدّل موضوع است . لهذا می‌توانیم بگوئیم این اسـتثنای **إِلَّا مَـا ٱضْطُرِرْتُمْ** ، در حقیقت ، موضوع را دو تا می‌کند . یکی : مکلَّف در حال غیر اضطرار . و دیگری : مکلَّف فی حالِ الاضطِرار . در غیر حال اضطرار : **حُرِّمَتْ عَلَيْهِ الْمَيْتَةُ** ؛ و فی حال الاضطرار : **حُلِّلَتْ لَهُ الْمَيْتَةُ** .

و نظیر این مورد ، موارد بسیاری داریم . مثلاً در نماز قصر و إتمام ، مکلّف دو حال دارد : یک حال حَضَر ، و یک حال سفر ؛ در حال حضر نماز چهار رکعت

۱ـ صدر آیهٔ ۳ ، از سورهٔ ۵ : المآئدة

۲ـ ذیل آیهٔ ۳ ، از سورهٔ ۵ : المآئدة

۳ـ قسمتی از آیهٔ ۱۱۹ ، از سورهٔ ۶ : الأنعام

است و در حال سفر دو رکعت ؛ پس موضوع دو تاست . در ماه رمضان کسیکه حاضر است ، واجب است روزه بگیرد و کسیکه در سفر است باید روزه نگیرد . در اینجا نیز موضوع دوتاست ؛ و بواسطهٔ تبدّل موضوع ، حکم نیز متبدّل می‌شود ؛ نه اینکه دو حکم مخالف ، بر موضوع واحد تعلّق گیرد . و در حقیقت ، صورتِ استثناء است ، زیرا که استثناء ، به تبدّل موضوع بر می‌گردد ؛ گر چه **إِلَّا مَا ٱضْطُرِرْتُمْ** در اینجا به عنوان استثناء آمده است ، ولیکن در حقیقت ، موضوع متبدّل شده و ملاک تکلیف تفاوت کرده است . مکلّف دو ملاک دارد : یک ملاک در حال اضطرار ، و یک ملاک در حال غیر اضطرار . و بر حسب این دو ملاک ، دو حکم مختلف بر او بار است .

روزه بر شخص حاضر واجب ، و بر مسافر حرام است : **يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ ٱلصِّيَامُ**[1] تا می‌رسد به : **فَمَن كَانَ مِنكُم مَّرِيضًا أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِّنْ أَيَّامٍ أُخَرَ**[2]. «هرکدام از شما که مریض یا در حال سفر بود باید به تعداد روزه‌هائی که در ماه رمضان خورده‌است ، قَضا کند.» حال ، اگر رسول خدا در سفر به إنسان أمر کرد : روزه‌ات را بخور ، نباید بگوئیم : این أمر ولائی او بر خلاف ممشای کتاب می‌باشد ؛ بلکه این ، حکمِ شخص إنسان را بواسطهٔ تبدّل موضوع بیان می‌کند .

کما اینکه در جنگ بدر که در ماه رمضان واقع شد ، و رسول خدا با أصحاب تشریف بردند ، و آیه نازل شد که در سفر باید روزه خورده شود ، و پیغمبر فرمود : باید روزهٔ خود را إفطار کنید ، بسیاری از أفراد ، إفطار نکردند ، و پیغمبر فرمودند : **يَا مَعْشَرَ الْعُصَاةِ ! إِنِّى مُفْطِرٌ فَأَفْطِرُوا !** «ای گروه گنهکاران ! من إفطار کردم ، شما هم إفطار کنید!»

این یکی از مواردی بود که ممکن است معصوم به إنسان أمری بکند ، و

۱ـ صدر آیهٔ ۱۸۳ ، از سورهٔ ۲ : البقرة

۲ـ قسمتی از آیهٔ ۱۸۴ ، از سورهٔ ۲ : البقرة

در نظر بدویّ خلاف جلوه کند ؛ ولی در حقیقت خلاف نیست بلکه در نظر إنسان خلاف جلوه می‌نماید ؛ زیرا که این أمر دارای مَدرَک و ملاک شرعی است.

مورد دوّم : در آنجائی است که معصوم عِلم به واقع و حقیقت دارد ، که همه جا دارد ؛ و لیکن در اینجا بر أساس آن عِلم ، مطلبی را به إنسان می‌گوید ، در حالتی که از نقطهٔ نظر إدراکِ إنسان ، پی بردنِ به آن حقیقت وواقعیّت مشکل است یا اینکه محال است . مثلاً شمشیر بدست إنسان می‌دهد و می‌گوید : برو فلان کس را بکش ! معصوم و پیغمبر و إمام است که چنین أمری می‌کند ؛ و لیکن بنظر إنسان کشتنِ شخص مؤمن جائز نیست ؛ أمّا بنظر او که واقف بر مصالح و مفاسد و عواقب و خصوصیّات و مقتضیات و شرائط است ، و علم کلّی و سِعی دارد ، این أمر عین واقعیّت است ؛ و لیکن از تحت أفکار ما خارج می‌باشد .

پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلَّم در مسجد نشسته بودند ؛ و به أبوبکر فرمودند : این شمشیر رابردار و برو پشت مسجد ، یک شخصی ایستاده ، او را بکش ! أبوبکر شمشیر را بدست گرفت و پشت مسجد آمد ؛ دید آن شخص در کناری مشغول نماز است . به نزد پیغمبر برگشت . رسول خدا فرمودند : او را کشتی ؟! عرض کرد : نه یا رسول الله ، نکشتم ! حضرت پرسیدند : چرا نکشتی ؟! عرض نمود : چون مشغول نماز بود .

حضرت شمشیر را به عُمَر داده ، فرمودند : برو او را بکش ! او هم آمد و دید که آن شخص مشغول نماز است ؛ و برگشت . حضرت فرمودند : او را کشتی ؟! گفت : نه ! حضرت پرسیدند چرا ؟! عرض کرد : یا رسول الله مشغول نماز بود .

رسول خدا صبر کردند تا أمیرالمؤمنین علیه السّلام آمدند ، رو به ایشان کرده و فرمودند : یا علیّ شمشیر را بردار و پشت مسجد برو ، آن شخص را بکش ! حضرت شمشیر را بدست گرفتند و پشت مسجد آمدند ؛ در این موقع آن

شخص رفته بود. أمیر المؤمنین علیه السّلام هم برگشتند. رسول الله پرسیدند: کُشتی یا علیّ ؟! عرض نمود: نه. حضرت پرسیدند: چرا ؟ عرضه داشت: زیرا در آنجا کسی را نیافتم. حضرت فرمودند: اگر او را کشته بودند، فتنه بکلّی برداشته شده بود. این مرد رئیس فتنه و کانون فساد است. و از این پس در عالم إسلام چه فتنه‌های عجیب و غریبی از این مرد تراوش می‌کند[1].

و این مرد **حُرْقوص بن زُهَیر** معروف به **ذُوالْخُوَیْصَرَة** است که از همان زمان مشغول فتنه جوئی و اختلاف در میان مسلمین بود تا اینکه منتهی شد به جنگ نهروان و از رؤسای خوارج بود؛ و در این جنگ بدست أصحاب أمیر المؤمنین علیه السّلام کشته شد.

حال، این خود یک قضیّه و مسأله‌ای است که: چرا معصوم أمر می‌کند او را بکش ؟ أمیر المؤمنین علیه السّلام می‌رود و طبق أمر رسول خدا اگر او را بیابد می‌کشد. زیرا اگر او را می‌یافت، بدون شکّ اگر در نماز هم می‌بود، در سجده هم می‌بود، و اگر اشکش هم روی دامن و پیراهنش جاری بود، حضرت می‌زد و می‌کشت؛ چرا که أمر رسول خداست! أمّا آنها اینچنین نیستند؛ بلکه می‌گویند: مشغول نماز است. یعنی آنها نظرشان به ظاهر نماز است؛ و به باطن و عمق مطلب نیست.

و همین مسأله فارقِ بین تشیّع و تسنّن است. مکتب شیعه، از زمان رسول خدا تا به حال وجود داشته؛ و همینطور مکتب عامّه هم از آن زمان تا کنون بوده است. شیعه، یعنی أمیر المؤمنین علیه السّلام و متابعین او، اینها أفرادی هستند که تابع نصّ می‌باشند، و اجتهاد در مقابل نصّ را جائز نمی‌شمرند. و أمّا آنها در مقابل نصّ، اجتهاد و إظهار نظر می‌کنند.

۱ـ کتاب شریفِ «المراجعات» تألیف علّامه سیّد عبدالحسین شرف الدّین، مراجعهٔ ۹۴، بنقل از منابع مهمّ أهل سنّت؛ و نیز در کتاب «الفصول المهمّة فی تألیف الْأُمّة» طبع نجف، صفحهٔ ۱۰۸ ببعد از کتب مهمّ آنان نقل می‌کند.

و تمام مسائلی که شیعه با عامّه از آن زمان تا بحال در آنها اختلاف دارند فقط به این یک أصل بر می‌گردد که : شیعه متعبّد به نَصّ است ؛ ولی آنها از نصّ تجاوز می‌کنند و می‌گویند : ولو اینکه در مسأله‌ای نصّ وارد شده ، و قرآن است ، نصّ است ، یا سنّت پیغمبر مسلّماً آمده است ، ولی مصلحت نیست ما طبق آن رفتار کنیم ؛ بلکه ما هم خودمان فکر داریم ؛ ما می‌بینیم این شخص که پشت مسجد ایستاده و پیغمبر أمر به کشتن او می‌کند ، مشغول نماز است ؛ مسلمان را که نمی‌شود کشت ، نماز خوان را که نباید کشت ! إظهار نظر و اجتهاد در مقابل نصّ می‌کنند . این مسأله است که شیعه و سنّی در آن اختلاف دارند .

عیناً مانند داستان حضرت موسی و خضر ـ علی نبیّنا وآله و علیهما السّلام ـ است که : **فَٱنطَلَقَا حَتَّىٰٓ إِذَا لَقِيَا غُلَـٰمًا فَقَتَلَهُۥ قَالَ أَقَتَلْتَ نَفْسًا زَكِيَّةًۢ بِغَيْرِ نَفْسٍ لَّقَدْ جِئْتَ شَيْـًٔا نُّكْرًا**[1] . حضرت موسی با خضر روان شدند تا اینکه به محلّی رسیدند که أطفال مشغول بازی بودند . در آن حال حضرت خضر یک طفلی را کشتند . حضرت موسی به ایشان اعتراض کردند که : آیا تو یک نَفْس پاک و بی گناه و جانداری را بغیر حقّ و بدون تلافی و قصاص کشتی؟! ـ در حالیکه کسی را نکشته بود که بعنوان قصاص کشتن او جائز باشد ـ تو به چه جهت او را کشتی ؟ **لَقَدْ جِئْتَ شَيْـًٔا نُّكْرًا** . تو کار منکری کردی ، کار ناپسندی کردی ! ولی حضرت خضر ، این عمل را انجام داد ؛ و بعد هم مصلحتش را برای حضرت موسی مفصّل بیان نمود .

حال ، شاهد ما در این است که کار حضرت خضر (کشتن آن نوجوان بدون دِیَه و بدون قصاص ؛ و بدون اینکه قتل نفس محترمه‌ای کرده باشد) بر أساس إدراک و دیدی است که حضرت خضر نسبت به عواقبِ أمر داشته و برای او روشن بوده‌است که این نوجوان اگر بزرگ بشود ، پدر و مادرش را کافر و مشرک می‌کند، و از دین بر می‌گرداند ؛ و باید او را از سر راه بردارد . این إدراک

۱ـ آیهٔ ۷۴ ، از سورهٔ ۱۸ : الکَهْف

اوست .

أمّا حضرت موسی نسبت به این کار إشکال دارد و می‌گوید : این عمل ، عملِ مُنْکَری است و نباید انجام پذیرد . حال آیا حضرت خضر کار درستی کرد و درست می‌گفت ؟ یا حضرت موسی درست می‌گفت؟ـ با اینکه می‌دانید حضرت موسی هم ، دارای مقام نبوّت است و پیغمبر اُولوا العزم و صاحب شریعت و معصوم است و در این موارد در بارهٔ ایشان شکّی نیست ـ پس کدامیک درست می‌گفتند ؟

جواب این است که هر دو درست می‌گفتند .

حضرت موسی دارای شریعت است و می‌گوید : هر کاری که می‌شود باید بر أساس قانون و دستور باشد . إنسان بدون دستور نمی‌تواند این عمل را انجام دهد . در شریعت نیامده است إنسان کسی را بدون سبب و علّت بکشد ، مگر اینکه او کسی را کشته باشد . بر أساس قتل نفسی که کرده ، إنسان می‌تواند او را قصاص کند ؛ ولی بدون جهت نمی‌شود کسی را کشت .

حضرت خضر از یک اُفق دیگری نگاه می‌کند ؛ و از آن اُفق که علم خاصّ خودش بوده ، نه تنها قتل آن غلام برای او جائز بوده بلکه واجب بوده است . أمّا حضرت موسی که باید نگهدار شریعت باشد ، نمی‌تواند از شریعت خودش تجاوز کند . آن کسی که در میان مردم ، شریعت و حکم آورده ، حکم قصاص آورده ، و کتاب تورات را پروردگار بر او نازل کرده ، و گفته است : باید بر أساس این کتاب بر مردم حکم کنی ، او نمی‌تواند این کار را انجام دهد ؛ او دستش بسته است ؛ و بهیچ وجه نمی‌تواند به آن قِسم کسی را بکشد .

فلذا حضرت رسول أکرم صلَّی الله علیه و آله و سلَّم هم در بعضی از موارد استثنائی ، مثل همین قضیّهٔ ذُوالخُوَیصَرة دستور دادند که بروید و فلان شخص را بکشید ؛ أمّا در بقیّهٔ موارد ، مانند موارد قصاص و منازعات و مخاصمات ، به علم غیب خود رفتار نمی‌کرده ، می‌فرمودند : **إنَّمَا أقْضِی بَیْنَکُمْ**

بِالْأَيْمَانِ وَالْبَيِّنَاتِ[۱] من در میان شما ، فقط روی قواعد : **قَسَم** و **بَيِّنَه** (دو شاهد عادل و یا قَسَمی که منکِر ، بواسطهٔ إقامهٔ دَعْوی از طرف مُدَّعِی ، مـی‌خورد) حکم می‌کنم : **الْبَيِّنَةُ عَلَى الْمُدَّعِي وَ الْيَمِينُ عَلَى مَنْ أنكَرَ**[۲].

و حتماً هم باید همینطور باشد ؛ زیرا که شریعت ، دارای مَحکَمه است ؛ دارای حکم و قواعد و قوانین است ؛ اگر إنسان بخواهد از آن تجاوز و تخطّی کند، در عالم هرج و مرج می‌شود[۳]. دزد را باید در مَحکَمه بیاورند و دو مرد

۱ـ «وسآئل الشّیعة» ج ۱۸ ، کتاب القضآء ، أبواب کیفیّة الحکم و أحکام الدّعـوی ، باب ۲ ، حدیث ۱

۲ـ همان مصدر ، باب ۳ ، حدیث ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶

۳ـ غزّالی در «إحیآء العلوم» ج ۲ ، ص ۱۷۶ روایت کرده است که : عُمَر شبی در مدینه به جستجو و تجسّس برخاسته بود ؛ مردی را دید که با زنی در حال فحشاء می‌باشند . چون صبح شد به مردم گفت : شما به من بگوئید : اگر إمامی مردی و زنی را در حال عمل قبیح ببیند و بر آنها حدّ جاری کند ، شما چکار خواهید نمود ؟!

گفتند : تو إمام هستی ! علیّ علیه السّلام گفت : **لَيْسَ ذَلِكَ لَكَ ! إذًا يُقَامُ عَلَيْكَ الْحَدُّ . إنَّ اللهَ لَمْ يَأْمَنْ عَلَى هَذَا الْأَمْرِ أقَلَّ مِنْ أَرْبَعَةِ شُهُودٍ ثُمَّ تَرَكَهُمْ مَا شَآءَ أَنْ يَتْرُكَهُمْ .**

«اینچنین حقّی برای تو نیست ؛ در آنصورت بر خودت حدّ جاری میشود . خداوند بر این أمر کمتر از چهار نفر شاهد را أمین ندانسته است ! و از آن گذشته آنها را تا جـائی کـه خودش خواسته است رها کرده و واگذارده است!»

در اینجا غزّالی میگوید : در این واقعه إشاره است بر آنکه عمر متردّد بود در اینکه : آیا ولیّ أمر ملسمین حقّ دارد بعلم خود در حدود خدا حکم کند یا نه ؟ فلهذا از ایشان بصورت سؤال و فرض تقدیر ، مطلب را عنوان کرد از ترس آنکه مبادا چنین حقّی برای وی نباشد ؛ و خودش نیز با إخبار به اینکه چنین واقعه‌ای روی داده است ، مورد حدّ قذف قرار گیرد .

و ما حصل رأی علیّ علیه السّلام این است که : چنین حقّی برای او نیست . و ایـن بزرگترین دلیل است که شرع مقدّس طالب ستر و پوشش کارهای منکر و قبیح است . زیرا قبیح‌ترین فحشاء و منکر ، عمل زناست ؛ و آنرا فقط منوط به شهادت چهار نفر مرد عادل کرده است که مشاهده نموده باشند : آلت رجولیّت مرد را در آلت اُنوثیّت زن همچون میل سرمه‌دان در سرمه‌دان ، و این هیچگاه اتفّاق نمی‌افتد .

و اگر أحیاناً قاضی شخصاً علم به این عمل پیدا کند ، حقّ ندارد آنرا بـازگو کـند . ⇦

عادل در نزد حاکم شهادت بر دزدی او بدهند ؛ به اینصورت که : ما دیدیم او دزدی نموده است ؛ آن هم با آن شرائطی که در کتاب حدود ذکر شده‌است . در اینصورت باید فوراً حاکم دست او را قطع کند . وإلّا جائز نیست .

حاکم اگر بگوید : من خود علم دارم که این دزدی کرده ، جائز نیست بعلم خود عمل کند . زیرا اگر حاکم بگوید که : از بعضی طُرق غیر متعارف ، بر من ثابت شده که این شخص دزدی کرده است ، مثلاً بواسطهٔ مَنْیِتیزْم و هیپْنوتیزْم و أمثالها ، بچّه‌ای را خواب کردند و او دزد را دیده و نشان داده ، با آنکه آن دزد را تا بحال ندیده بوده ، و شکلش را هم نمی‌شناخته است ؛ تمام خصوصیّاتی را که دزد دارد نشان داده که آن دزد ، برادر همین صاحب خانه است و لباس و شکلش اینست ، و آمد و این شیء خاصّ را برداشت و رفت ؛ این برای حاکم در بسیاری از موارد ، یقین إیجاد می‌کند و لیکن نمی‌تواند بر طبق این أمر کاری بکند .

إنسان ، با أرواح جنّ و بعضی از أرواح دیگر ارتباط برقرار کرده ، و از بسیاری از مَغیبات خبر پیدا می‌کند و می‌تواند خبر بدهد ؛ و لیکن نمی‌تواند بر طبقش رفتار کند . و نیز بواسطهٔ تسخیر شمس و قمر و أمثال اینها ، ممکن است بر بعضی از اُمور مَخفیّه اطّلاع پیدا کند ؛ ولی نمی‌تواند خبر بدهد.

و اگر این راهها و این طرق باز بود ، عالَم پر از فساد می‌شد . خدا که نمی‌خواهد آبروی مردم را برده ، فساد آنها را ظاهر کند . فساد در تمام نفوس مُندَمِج و مُتَراکم است . آن روزی که روز جزاست ،روز دیگری است . این عالم که در آن زندگی می‌کنیم ، عالم کثیف ، عالم سرپوش و حجاب است ؛ و معایبِ همه در اینجا مختفی است .

در آن مواردی که دستور داده شده گناهکار را بیاورند و حدّ بزنند ، دست دزد را ببرّند ، آنجائی است که مطلب ظاهر بشود و کسی آنرا ببیند و از این طریق

⇦ انتهی کلام غزّالی .

خاصّ منکشف بشود ، آن هم در میان هزار فقره دزدی ، یکی اتّفاق نمی‌افتد . در میان هزار مورد زنا یکی اتّفاق نمی‌افتد . و همچنین قوانین قصاص و جزا ، برای جلوگیری از آن جنایات است نه برای إتلاف نفوس ، و إلّا بسیاری از مردم از این کارها می‌کنند ؛ و گناه هم دارد و کسی هم خبر ندارد .

اگر بنا بشود از غیر طُرق شرعیّه ، إنسان گناه کسی را اکتشاف کند ، این شرعاً حرام است . و لذا تمام این علوم هم محرّم است ؛ تمام علومی که ممکن است إنسان بواسطهٔ آنها بتواند بواقعیّتی برسد و واقعیّت هم دارند ، ولی شرع آنها را طریق قرار نداده است ، حرام است . **مَنْیِتیزْم** و **هیپْنوتیزْم** را شرع طریق قرار نداده است ؛ ارتباط با جنیّان را طریق قرار نداده است ؛ راه کَهانت و راه سِحر را بسته است ؛ اینها همه علوم محرّم هستند در حالتی که بعضی از آنها مسلّم بواقع إصابت می‌کنند ، و در آن حرفی نیست ؛ ولی طریق ، غلط است .

موسیقی علمی است که دارای موضوع صحیحی است؛ و بر أساس آن تعلیم خاصّ با آهنگهای مختلف ، أثرهای خاصّ بر روح إنسان إیجاد می‌کند ؛ إنسان را به گریه می‌اندازد ؛ به خنده می‌آورد ؛ دیوانه می‌کند ؛ أثرهای واقعی بر او مُترتّب است؛ ولی شرع ، این را برداشته و نفی کرده و حرام نموده است . حال ما نمی‌توانیم بگوئیم : چون واقعیّت دارد ، پس حلال است .

بین حلال و واقعیّت فرق بسیار است . خیلی چیزها در خارج واقعیّت دارد و لیکن در شرع ممنوع است . شرع می‌گوید : باید از این طریق بروی و به واقع برسی . حکم در میان مردم باید از طریق أیمان و بیّنات باشد . اگر می‌خواهی بر کسی ادّعائی کنی ، باید شاهد بیاوری ؛ و اگر نه ، طرف را بیاوری تا او قسم بخورد ؛ و اگر او قسم نخورد ، قسم به خودت برمی‌گردد ؛ باید قسم بخوری. و بالأخره فقط از این راه مطلب حلّ می‌شود ، و راه های دیگر بسته است ؛ با اینکه یقین داری ، و با چشمان خود مشاهده نموده‌ای که دزد به خانه‌ات داخل شده ، و أموال تو را برداشته و با خود برده است . آیا یقین از این

هم بالاتر می‌شود ؟!

حال اگر شما نزد حاکم بروی و به دزدی او شهادت بدهی ، شهادتت قبول نیست . زیرا شهادت در بارهٔ خودت می‌باشد . باید دو شاهد غیر ، آنهم دو شاهد راستگو و صحیح العمل بیاوری ؛ اگر آنها شهادت دادند ، حکم نافذ است و إلّا نافذ نیست ، و برای روز قیامت خواهد ماند ، تا خداوند مکافات کند. زیرا طریق شرعیّ منحصر در این است .

شَرَعَ لَكُم مِّنَ ٱلدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِهِۦ نُوحًا[1] معنیش اینست که : از طریق آنچه را که خداوند ، وصیّت به نوح و إبراهیم و عیسی و موسی و به پیغمبر کرد : **أَنْ أَقِيمُوا ٱلدِّينَ** ، این دین را نگهداری کنید و بر پا بدارید .

إنسان باید از این آبشخوار و شریعت به آب برسد . شریعت یعنی آبشخوار . (در رودخانه‌های بزرگی مانند دجله و فُرات که دائماً در حال جَزْر و مدّ است ، و مردم برای برداشتن آب از آن دچار زحمت می‌شوند ، جائی را برای استفاده از آب ، در حال پائین آمدن ، ساخته و از آن طریق به آب دست می‌یابند؛ و آنرا آبشخوار می‌گویند ، و از غیر این طریق نمی‌توانند به آب برسند.)

شریعت ، یعنی آن راهی که برای برداشتن آب از دریا و نهر و رودخانه برای ما باز کرده‌اند ؛ و اگر این شریعت نباشد ، و إنسان خود را در وسط نهر و رودخانه و یا دریا بیندازد تا اینکه آب بردارد خفه خواهد شد ؛ و یا اینکه بی آب می‌ماند . أمّا شریعت ، دینِ روشن و مرآی و طریق مُستوی و مستقیم است ؛ و إنسان در آن به هیچ خطری برخورد نمی‌کند . و این طریقِ شریعت و تشریع و تعیین آن ، بدست شارع است . او می‌گوید : من برای وصول به حکم واقعیّ ، این راه را برای شما قرار داده‌ام ؛ و همهٔ راههای دیگر را بسته‌ام . شما چه می‌گوئید؟! بنده بشما می‌گویم : آقا شما امروز ، واجب است مشرّف بشوید به

۱ـ صدر آیهٔ ۱۳ ، از سورهٔ ۴۲ : الشّورَی

زیارت حضرت إمام رضا علیه السّلام ؛ ولی طریقتان ، این طریقی است که من معیّن می‌کنم ؛ و از هیچ طریق دیگری نباید بروید ؛ زیرا من می‌دانم این طریق ، طریق مستوی و روشن و بدون خطر و مستقیم است ؛ و أمّا در طُرقِ دیگر خطر وجود دارد . مثلاً ممکن است در یک طریق ، بیمارستان وبائیها باشد ؛ و اگر شما از آنجا بخواهید عبور کنید وَبا می‌گیرید ؛ و در یک طریق دیگر چاه سرپوشیده‌ای است ، اگر بروید در آن چاه سقوط می‌کنید ؛ در طریق دیگر أفرادی هستند که می‌خواهند شما را فَتْک و ترور کنند . و همچنین در سائر طرق.

یا یک طریق دیگری هست که بسیار دور است . و شما ولو اینکه با این خطرات هم مواجه نباشید ، باید عمرتان را بگذرانید تا به مقصد برسید . و أمّا اگر طریق ، منحصر در این مسیر شد ، حتماً باید إنسان آنرا برگزیند . چون نه تنها در آن احتمال ضرر نمی‌رود ، بلکه منفعتش از بقیّهٔ طرق افزون خواهد بود .

حاکم شرع نمی‌تواند در میان مردم ، به غیر از کتاب خدا و سنّت پیغمبر حکم کند ؛ ولو اینکه علم به واقع هم داشته باشد . مثلاً بواسطهٔ اتّصال با بعضی از أفرادی که با جنّ و بعضی از أرواح ، رابطه دارند اطّلاع بر أخبار صحیحه پیدا کند . و بطور کلّیّ ، اتّصال با اینها برای إنسان تاریکی و ظلمت می‌آورد ؛ و این خود نشانهٔ نادرستی طریق است . و شرع مطهّر از این طریق جلوگیری نموده است .

حاکم شرع نمی‌تواند بر أساس خواب دیدن ، ولو اینکه صحیح هم باشد، یا بواسطهٔ مکاشفه و ادّعای اتّصال به عالم غیب بر مردم حکم براند ؛ قول او پذیرفته نیست .

علم حاکم شرع مختصّ خود اوست ؛ و در میان مردم باید بر أساس قواعد و قوانین و بیّنه و یمین حکم کند . سیرهٔ پیغمبر به همین نحوه بوده است ؛ و تا زمان ظهور إمام زمان عجّل الله فرجه الشّریف همینطور خواهد بود .

ولی در آن زمان ، طبق بعضی از روایات وارده ، آن حضرت حکم بواقع می‌کند . یعنی دیگر أیْمان و بیّنات (قَسَم و شاهد) برداشته می‌شود ؛ و حقائق منکشف می‌گردد . و به همین میزان در میان مردم مثل حضرت داود حکم خواهد نمود .

در بعضی از روایات وارد است که : حضرت داود اینطور حکم می‌نمود که هر کس در منازعات خدمت او می‌رسید ، آن حضرت بر أساس واقع حکم می‌کرد .

و أمّا در شریعت إسلام ، که شریعت کامل است و جمع بین ظاهر و باطن می‌کند و معایب مردم را می‌پوشاند ، حُکم بر أساس أیْمان و بیّنات است .

و لذا پیغمبر و أمیر المؤمنین و بقیّهٔ أئمّه علیهم الصّلوة و السّلام ، که خود بر مصدر و معدن علم بودند ، می‌گفتند: ما بر أساسِ یَمین و شاهد در میان شما حکم می‌کنیم .

بنابراین ، اعتراضِ حضرت موسی به حضرت خِضر که فرمود : **لَقَدْ جِئْتَ شَيْـًٔا نُّكْرًا**[1] . بر أساس مَمْشی و طریقهٔ خود صحیح بود ؛ چون او دارای شریعت بود ؛ و شریعت به او إجازهٔ چنین کاری را نمی‌دهد . و حضرت خضر هم خودش می‌داند که چه کاری می‌کند . کار او مربوط به حضرت موسی نیست. ولی حضرت موسی که از طرف پروردگار ، مأمور به شریعت است ، نباید حکم وِلائیّ بر خلاف شریعت بنماید .

این دوّمین مورد از مواردی بود که حکم حاکم ، و حکم إمام معصوم ، بعضی از اوقات بنظر ما مخالف واقع می‌نماید ؛ و لیکن از این بیان به دست آمد که در حقیقت مطابق واقع است .

مورد سوّم : آنجائی است که پیغمبر یا إمام ، به إنسان حکمی می‌کنند ، و لیکن چون إنسان در مُحیطی جاهلی ، و أفکاری پوچ ، و سنن و آداب ملّی که جز

۱ـ ذیل آیهٔ ۷۴ ، از سورهٔ ۱۸ : الکَهفْ

اعتبارات و موهومات و اندیشه‌های خرافی هیچ نیست ، فرو رفته و عادت کرده و اُنس گرفته ، آن حکم خلاف بنظر می‌آید ؛ و إنسان از عمل به آن استیحاش می‌نماید و با خود می‌گوید که : چطور پیغمبر و إمام ، این کلمه را صادر کردند ، در حالیکه این حکم خلاف است ! ولی اگر شما به تحلیل عقلی مسأله را حل کنید ، می‌بینید أصلاً خلافی نیست . خلاف در فکر و اندیشهٔ إنسان است که او را بر أساس أوهام و تخیّلاتِ غیر واقعیّه‌ای که أصالت ندارند پرورانده است . آنوقت أصالت واقعیّتِ خارج را با این اندازه‌گیری می‌کند .

این غلط است ! إمام و پیغمبر باید کار خودش را بکند . و این أوهام و خیالاتِ إنسان را کنار بزند . إسلام ، بر این أساس است . إسلام دینی است مطابق حقّ و مطابق واقع ؛ و هر حکمی که بر أساس تخیّل و اعتبار باشد و اتّکاء به حقیقت نداشته باشد ، هر چه باشد باطل است .

قرآن کتاب حقّ است ، و لفظ حقّ در قرآن بسیار برده شده است ؛ أنبیاء را نسبتِ به حقّ می‌دهد ، أحکام را نسبتِ به حقّ می‌دهد : **وَ يُرِيدُ ٱللَّهُ أَن يُحِقَّ ٱلْحَقَّ بِكَلِمَـٰتِهِ**[1] **ـ لِيُحِقَّ ٱلْحَقَّ وَ يُبْطِلَ ٱلْبَـٰطِلَ وَ لَوْ كَرِهَ ٱلْمُجْرِمُونَ**[2]. بگذار بر کافران أمر ناگوار باشد ، ولی إنسان بایستی حقّ را إحقاق کند ، و باطل را إبطال نماید .

بعضی از أوامر رسول الله اینطور بود . و بسیار جای تأمّل و دقّت است که ما این موارد را خوب تشخیص بدهیم ، و خوب ببینیم ، و از هم جدا کنیم ؛ و خدای ناکرده بعضی أوقات خودمان به همین آرا شخصی ، و أحکام ملّی و سنّت های جاهلی ، و آداب مَجُوس و زردُشتی ، یا آداب و فرهنگ أجانب ، که در میان ما بسیار شیوع دارد ، مبتلی نشویم ؛ و از سنّت پیغمبر تجاوز نکنیم . اینک یکی از آن مواردی که بسیار روشن است بیان می‌شود .

۱ـ قسمتی از آیهٔ ۷ ، از سورهٔ ۸ : الأنفال

۲ـ آیهٔ ۸ ، از سورهٔ ۸ : الأنفال

از جمله موارِد إعمالِ ولایت تشریعیِ رسول الله صلَّی الله علیه و آله و سلَّم ، داستان زَینب است ، که حضرت رسول الله به أمر ولائی خود ، او را به پسر خوانده و غلام آزاد شدهٔ خود ، **زَید بن حارثَه** تزویج کردند . و پس از اینکه زید او را طلاق داد ، باز به أمر ولائی ، او را به حِبالهٔ نکاح خود در آوردند .

داستان از این قرار است : زینب دختر عمّهٔ آن حضرت بود ، یعنی دختر اُمَیمَه دختر عبدالمطّلب . اُمیمَه را مردی بنام جَحْش تزویج کرده ، واز او دختری آورد به نام زینب ، پس زینب بنت جحش ، دختر اُمَیمَه بنت عبدالمطّلب ، و عمّه زادهٔ رسول الله است .

زیدبن حارثه ، غلام رسول الله بود و حضرت او را آزاد کردند . و پس از آزادی ، او را پسر خود خواندند . (در آن زمان ، داستان پسر خواندگی بسیار معروف و مشهور ، و در بین مردم متداول بود) و تمام این کارهای رسول خدا بر أساس حکمت و مصلحت بوده است ؛ که اینک بعضی از آنها را در اینجا بیان می‌کنیم :

در زمان جاهلیّت ، أعراب پسر خوانده را ، که اسمش **دَعِیّ** بوده است ، پسر حقیقی خود دانسته و در تمام أحکام بُنُوَّت ، مانند نکاح و إرث و سائر اُمور، همچون پسر واقعیِ خود می‌شمردند . و لهذا ، عیالی را که برای پسر خواندهٔ خود می‌گرفتند ، عروسِ واقعیِ خود شمرده ، او را مَحرَمِ خود می‌دانستند . و پس از آنکه پسر خوانده ، او را طلاق می‌داد به نکاح خویش در نمی‌آوردند ؛ زیرا که می‌گفتند : زنِ فرزند ما و عروس ماست و حُرمَتِ مؤَبَّد دارد.

و از طرف دیگر ، أشرافیّت در بین عرب متداول بود ؛ و هیچ زنِ مُتَعیِّن و مُتَشخِّص ، حاضر نبود به حبالهٔ نکاح غلامِ آزاد شده‌ای که از جهت نَسَب دارای آبرو و اعتبار نبود در آید .

بزرگان عرب ، دختران خود را به أفراد نامدار و قبیله‌دار و صاحب

عشیره، و دارای اسم و رسم می‌دادند . و تزویج با فقراء و مستمندان ، و غلام‌های آزاد شده ،بزرگترین ننگ و عار محسوب می‌شد ؛ و حاضر بودند بمیرند و یا دختران آنها ترک شوهر گویند، و به چنین ازدواجی تن در ندهند .

رسول خدا صلَّی الله علیه و آله و سلَّم ،از جانب پروردگار مأمور می‌شود که این أحکام جاهلیّت را بردارد .

أوّلاً : به مردم إعلام کند که : شرافت مؤمن به إیمان و تقوی است ؛ نه به مال و حَسَب و نَسَب . و بنابراین ، هر مرد مسلمان و فقیری گرچه غلام و آزاد شده‌ای باشد ، حقّ دارد با دختران أشراف ازدواج کند . و زنهای شریف و أصیل، نیز می‌توانند با مردان مؤمنِ فقیر ازدواج کنند . در همسری و انتخاب زن و شوهر ،کُفْو بودن ، یعنی هم طراز و هم طبقه بودن ، عبارت است از إیمان و تقوی ؛ نه هم طراز و کُفْو بودن در مال و اعتبار و عشیره و قوم و قبیله .

و **ثانیاً :** به مردم إعلام کند که : پسر خواندهٔ إنسان ، پسر إنسان نیست ؛ و هیچگونه آثار نَسَب بر او مترتّب نمی‌شود . پسر خوانده پسر نیست ؛ دختر خوانده دختر نیست ؛ نه إرث می‌برد و نه از او إرث می‌برند . دختر خوانده مَحرَم نیست ؛ و پسر خوانده با زوجهٔ إنسان محرم نیست . زوجهٔ پسر خوانده نیز عروس إنسان محسوب نمی‌شود و با إنسان محرم نمی‌گردد . و پس از آنکه أحیاناً پسر خوانده او را طلاق داد ، إنسان می‌تواند او را به نکاحِ خویش در آورد؛ زیرا که زنی است به تمام معنی بیگانه و أجنبیّ ، و جزءِ مَحارم محسوب نمی‌شود .

إسلام ، این سنّت جاهلی را برداشت ؛ و برای پسر خوانده هیچ حکم خاصّی را قائل نشد ، نه از إرث ، و نه از مَحرمیّت ، و نه از حرمت نکاح . بنابراین، به حکم صریح قرآن کریم ، پسر خوانده با غیر او هیچ تفاوتی ندارد ؛ و عنوان پسر خواندگی به هیچوجه او را داخل در نَسَب نمی‌نماید .

این حکم در آیهٔ چهار و پنج ،از سورهٔ أحزاب ، وارد است که می‌فرماید :

وَ مَا جَعَلَ أَدْعِيَآءَكُمْ أَبْنَآءَكُمْ ذَٰلِكُمْ قَوْلُكُم بِأَفْوَٰهِكُمْ وَ ٱللَّهُ يَقُولُ ٱلْحَقَّ وَ هُوَ يَهْدِى ٱلسَّبِيلَ* ٱدْعُوهُمْ لِأَبَآئِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِندَٱللَّهِ فَإِن لَّمْ تَعْلَمُوٓا ءَابَآءَهُمْ فَإِخْوَٰنُكُمْ فِى ٱلدِّينِ وَمَوَٰلِيكُمْ[1].

«خداوند، پسر خوانده‌های شما را پسرانتان قرار نداده است؛ این سخنی است که خود شما بر زبانتان رانده‌اید و جعل کرده‌اید. و خداوند، حقّ می‌گوید و به راه راست هدایت می‌کند. پسر خواندگان را به پدران خودشان نسبت دهید. این به راستی و درستی، بیشتر نزدیک است در نزد خداوند. و اگر شما پدرانی را برای آنها نمی‌شناسید، مسلّماً برادران دینی شما هستند، و از دوستان و محبّین شما می‌باشند.»

رسول خدا صلَّی الله علیه و آله و سلَّم، می‌خواهد این حکم را إجراء کند؛ ولی از مردمی که تازه به إسلام گرویده‌اند می‌ترسد که مبادا استیحاش کنند، و زیر بار نروند، و از دین برگردند و بگویند: این محمّد، شریعتی را آورده است که ـ عیاذاً بالله ـ مانند مجوس، نکاح محارم را ترویج می‌کند! فلهذا خوف و ترس رسول الله از مردم به جهت نگهداری دین و برای خدا بوده است، ولیکن خدا به او أمر میکند که: بدین خوف اعتنا نکن و از من بترس و این أمر را اجرا کن!

رسول خدا صلَّی الله علیه و آله و سلَّم در هنگام نزول أحکام شدید، که مردم در بُدو أمر تحمّل آنرا نداشتند، آن حکم را أوّل در بارهٔ خود و أقوام و نزدیکان خود إجراء می‌فرمود و عمل می‌کرد؛ تا مردم بدانند که: رسول الله خود، با نفس نفیس خویش در معرض این حکم قرار گرفته و در بارهٔ خود إجراء کرده است. و بنابراین، استیحاش و نگرانی از بین برود، و یا لاأقلّ تخفیف پیدا کند.

۱ـ ذیل آیهٔ ۴ و صدر آیهٔ ۵، از سورهٔ ۳۳: الأحزاب

مثلاً وقتی که خواست ربا را بردارد و حکم به حرمت آن کند ، و أموال ربوی را که مردم در جاهلیّت از یکدیگر طلب داشتند نقض کند ، و آن را بی اعتبار بشمارد ، أوّل در بارهٔ عمویش عبّاس إجراء کرد و تمام أموال ربویّ را که او از مردم طلب داشت ، إسقاط نمود . چنانچه در «سیرهٔ حلبیّه» در بارهٔ خطبهٔ حِجَّة الوَداع که در عرفات إیراد فرموده است ، آمده که : **وَوَضَعَ رِبَا الْجَاهِلِيَّةِ وَ أَوَّلُ رِبًا وَضَعَهُ ، رِبَا عَمِّهِ الْعَبَّاسِ .**

و نیز در وقتی که خواست ارزش خونهای مشرکین و غیر مسلمان را بردارد ، أوّل در بارهٔ پسر عموی خودش **رَبيعَةُ بنُ حارثِ بنِ عبدِالمطَّلب** که در شِرْک و جاهلیّت ریخته شده بود ، و **هُذَيْل** او را کشته بودند ، برداشت ؛ چنانکه حلبّی آورده است :

وَوَضَعَ الدِّمَآءَ فِی الْجَاهِلِيَّةِ وَ أَوَّلُ دَمٍ وَضَعَهُ دَمُ ابْنِ عَمِّهِ رَبِيعَةِ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ قَتَلَهُ هُذَيْلٌ ، فَقَالَ : أَوَّلُ دَمٍ أَبْدَأُ مِنْ دِمَآءِ الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعٍ ؛ فَلا يُطْلَقُ بِهِ فِی الْإِسْلَامِ .

و در همین خطبه پیامبر می‌فرمایند : **إِنَّ دِمَآءَكُمْ وَ أَمْوالَكُمْ حَرَامٌ عَلَيْكُم كَحُرْمَةِ يَوْمِكُمْ هَذَا فِی شَهْرِكُمْ هَذَا فِی بَلَدِكُمْ هَذَا ، أَلَا كُلُّ شَیءٍ مِنْ أَمْرِ الْجَاهِلِيَّةِ تَحْتَ قَدَمِی مَوْضُوعٌ ، وَ رِبَا الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعٌ ، وَ أَوَّلُ رِبًا أَضَعُ ، رِبَا الْعَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ**[1] .

«بدانید که حقّاً خونهای شما و أموالتان بر یکدیگر حرام است ؛ مانند حرمت این روز حرام ، در این ماه حرام ، در این سرزمین محترم که در آن هستید . آگاه باشید که هر أمری از اُمور جاهلیّت را من در زیر پای خود گذاشتم ؛ و ربای جاهلیّت را زیر پای خود گذاشتم ؛ و أوّلین ربائی را که ساقط کردم و از بین بردم ربای عبّاس ، پسر عبدالمطّلب است.»

۱ـ «سیرهٔ حلبیّه» ج ۳ ، ص ۲۹۸

باری پیغمبر أکرم صلَّی الله علیه و آله و سلَّم برای إجرای أمرِ أوّل ، که ازدواج بین طبقهٔ أشراف و طبقهٔ ضعیفان بود ، و می‌خواست أوّلین بار این أمر را در بارهٔ خاندان خود إجرا کند ، به نزد زینب بنت جَحْش دختر عمّهٔ خود آمد ، و او را برای زیدبن حارثه ، که غلام آزاد شده و پسر خواندهٔ خود بود، **خِطْبَه** و خواستگاری کرد . این أمر بر زینب گران آمد همچنان که در تفسیرِ «الدُّرُّ الْمَنثور» آمده است که :**أَخْرَجَ ابْنُ جُرَيْرٍ عَنِ ابْنِ عَبّاسٍ قَالَ : خَطَبَ رَسُولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وِ سَلَّمَ زَيْنَبَ بِنْتَ جَحْشٍ لِزَيْدِبْنِ حَارِثَةَ فَاسْتَنْكَفَتْ مَنْهُ وَ قَالَت : أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ حَسَبًا ، وَ كَانَتِ امْرَأَةً فِيهَا حِدَّةٌ .**

فَأَنْزَلَ اللَهُ تَعَالَى : وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى ٱللَهُ وَ رَسُولُهُۥٓ أَمْرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ ٱلْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَن يَعْصِ ٱللَهَ وَ رَسُولَهُۥ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَـٰلًا مُّبِينًا[1] .

«سیوطیّ ، از ابن جریر از ابن عبّاس ، حدیث کرده است که : رسول خدا از زینب برای زید بن حارثه خواستگاری کرد . زینب از پذیرفتن ، استنکاف نمود و گفت : حَسَب من از او بالاتر است . و زینب زنی بود دارای حِدَّت و شدّت . در این حال خداوند این آیه را فرستاد که : چنین حقّی و اختیاری ، برای هیچ مرد مؤمن و هیچ زن مؤمنه‌ای نیست در وقتی که خدا و رسول خدا بر او حُکمی بنمایند ، او برای خود اختیاری در آن أمر داشته باشد ؛ و هر کس مخالفت خدا و رسولِ خدا را بکند ، به گمراهی آشکار مبتلا می‌گردد.»

بنا بر أمر وِلائی رسول خدا ، زینب ازدواج با زید را پذیرفت و در تحت حبالهٔ نکاح او در آمد .

البتّه در این ازدواج آرامش و سکون نبود ؛ پیوسته زینب در خود شرف و بزرگی إحساس می‌نمود ؛ و زید شوهر خود را غلام و آزاده شدهٔ پسر دائی خود ، محمّد رسول الله می‌شمرد . و این عَدم توافق روحی ،کار را بر زید تنگ کرد ؛ و

۱ـ آیهٔ ۳۶ ، از سورهٔ ۳۳ : الأحزاب

کراراً به نزد رسول خدا آمد و إجازه می‌خواست تا زینب را طلاق گوید ؛ و پیغمبر إجازه نمی‌داد و می‌فرمود : باید زنت را نگاه داری و نباید او را طلاق بدهی !

وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِیَ أَنْعَمَ ٱللَّهُ عَلَیْهِ وَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِ أَمْسِكْ عَلَیْكَ زَوْجَكَ وَٱتَّقِ ٱللَّهَ[1]. «ای پیغمبر به آن کسی که خداوند بر او نعمت بخشیده ، و تو نیز بر او نعمت ارزانی داشته‌ای ، گفتی : زنت را برای خودت نگهدار و رها مکن ، و از خدا بپرهیز!»

زید بدستور پیغمبر عمل نموده بر جفای زینب صبر می‌نمود ، تا آنکه طاقت او سر آمد ، و نزد رسول الله آمد و عرض کرد : من دیگر تحمّلِ صبر و شکیبائی با او را ندارم ؛ و إذن می‌خواهم که او را طلاق دهم . پیغمبر إذن دادند و زید او را طلاق داد .

اینجاست که پیغمبر به أمر خدا مأمور می‌گردند تا حکم دوّم ، یعنی إلغاءِ آثار پسر خواندگی را به إجراء در آورند ؛ آن هم در أوَّلین مرحله ، در بارهٔ خود ، به اینصورت که زینب را که زن پسر خواندهٔ خود و در حکم عروس آن حضرت بود ، به نکاح خویش در آورند ؛ تا عملاً بر مردم روشن گردد که زنِ پسر خوانده ، عروسِ إنسان نیست و نکاح او بدون إشکال است . و لیکن پیغمبر از مردم در خوف و هَراس بود . چه ، این أمر در نزد مردم بی سابقه بود ؛ و اگر زینب را به نکاح در می‌آوردند مردم می‌گفتند : رسول خدا با عروس خود نکاح کرده ! و از دین بر می‌گشتند . و چه بسا محتمل بود إسلام در این مراحل منقلب شود .

آیه نازل شد : ای پیغمبر ، تو از مردم در خوف و وحشت نباش و از مردم نترس ! أمر خدا را عملی کن ؛ خداوند سزاوارتر است از اینکه از او بترسی . و آنچه را که أمر خدا راجع به اوست (از جواز ازدواج با زینب) تو آنرا پنهان می‌کنی ، به مردم نمی‌گوئی ! خداوند آنرا آشکار می‌سازد و ظاهر می‌کند : **وَ**

۱ـ صدر آیهٔ ۳۷ ، از سورهٔ ۳۳ : الأحزاب

تُخْفِی فِی نَفْسِكَ مَا ٱللَّهُ مُبْدِیهِ وَ تَخْشَی ٱلنَّاسَ وَ ٱللَّهُ أَحَقُّ أَن تَخْشَـٰهُ[1] .

رسول خدا صلَّی الله علیه و آله و سلَّم ، به أمر خدا برای برداشته شدن این بدعت جاهلی إقدام به ازدواج با زینب نمودند .

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَءَالِ مُحَمَّد

۱ـ قسمتی از آیهٔ ۳۷ ، از سورهٔ ۳۳ : الأحزاب

درس هفتم

تحقیق در اوامر نظیر امتحانیهٔ ولایت

که مصلحت در مأمور به نیست

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْـمِ اللَهِ الـرَّحْمَنِ الـرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِم أجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إلَى قِيَامِ يَـوْمِ الدِّيـنِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

فَلَمَّا قَضَىٰ زَيْدٌ مِّنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَـٰكَهَا لِكَيْ لَايَكُونَ عَلَى ٱلْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِيَ أَزْوَٰجِ أَدْعِيَآئِهِمْ إِذا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا وَكَانَ أَمْرُ ٱللَهِ مَفْعُولًا[1].

«پس چون زید حاجت خود را از زوجهٔ خود گرفت و بـا او اسـتمتاع و دخول کرد ، ما زینب را به زَنیّت و زوجیّت تو در آوردیم ، به جهت آنکه هیچگاه دیگر برای مؤمنان ، سختی و حَرَجی در نکاح کردنِ زنهای پسر خوانده‌های آنان نباشد ، در وقتی که آن پسر خوانده‌ها حاجت خود را از آن زنان ، به استمتاع و دخول گرفته ، و آمیزش کرده باشند . و البتّه أمر خداوند ، شدنی است.»

در اینجا **قضاء وَطَر** (که عرض شد یعنی استمتاع و دخول) در دو جـا آورده شده است : **فَلَمَّا قَضَىٰ زَيْدٌ مِّنْهَا وَطَرًا** ، و همچنین در ذیل آن : **فِيَ أَزْوَٰجِ أَدْعِيَآئِهِمْ إِذا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا.** برای آنکه بفهماند همخوابگی و آمیزش ، نکاحِ زنِ پسر خوانده را باطل نمی‌کند و إشکالی در نکاحِ او نیست .

زنِ پسرخوانده ، زنِ پسر نیست ؛ خواه با او دخول شده بـاشد ، خـواه نشده باشد ؛ و این حکم منحصر به صورت عدم آمیزش نمی‌باشد .

۱ـ ذیل آیهٔ ۳۷ ، از سورهٔ ۳۳ : الأحزاب

بطور کلّی این بود واقعیّت داستان زینب ، و أمر ولائی رسول خدا صلَّی الله علیه و آله و سلَّم که طبق آیهٔ شریفهٔ قرآن و تفاسیر شیعه بیان شد . و دانستیم که : رسول خدا صلَّی الله علیه و آله و سلَّم ، درگرفتن زینب دچار إشکال شدند . از طرفی پروردگار أمر به انجام این ازدواج می‌کند ، و از طرفی آن حَمیّتِ جاهلیّتِ باقیماندهٔ در بین مردم ، و اضطراب حال و عدم مساعدت زمان ، زمینه را برای این کار فراهم نمی‌کرد ؛ و پیغمبر به جهت أمر پروردگار ، نه به خاطر میل باطنی به زینب به این کار إقدام کردند . این بود واقعیّت و حقیقتِ این داستان .

أمّا بسیاری از تفاسیر أهل تسنّن ، این داستان را به صورت غیر نیکوئی بیان می‌کنند . و مستشرقین نیز ، چون از تواریخ و تفاسیر أهل تسنّن به إسلام شناسی متوجّه شده‌اند ، لذا إسلام را از آن دریچه می‌بینند و دچار إشکال می‌گردند .

علی کلِّ تقدیر ، قضیّهٔ زینب و ازدواج آن حضرت با او ، و قضیّهٔ خارج کردن عنوانِ دَعیّ و پسرخوانده را از نَسب ؛ و همچنین ازدواج هر زن شریف با مرد فقیر ، دو أمر ولائیّ بود که موجب شد پیغمبر به این صورتی که عرض شد ، إقدام کنند .

و اگر چه إقدام رسول الله به حسب ظاهر ، خلاف جلوه می‌کند ، ولی پس از تأمّل ، روشن می‌گردد که : عین واقع و عین شریعت است و تخطّی از حکم خدا و شریعت نیست .

یکی دیگر از أوامر ولائی رسول خدا صلَّی الله علیه و آله و سلَّم أمر رسول خدا به أمیرالمؤمنین علیه السّلام است راجع به کشتن **مابور** ، که نزد **ماریهٔ قِبْطِیَّه**[1] بوده است .

۱ـ در «تنقیح المقال» ج ۳ ، ص ۸۲ ، از فصل «النّسآء» آمده‌است : الضّبط «**مَارِیَة**» بالمیم و الألف و الرّآء المهملة المکسورة و الیآء المثنّاة من تحتٍ المفتوحة والهاء : «**القطا**» ؛ و **تسمی به الإناث** . ⇦

حال ببینیم این أمر ، چه بوده و حقیقتش چیست ؟ چون عرض شد : أوامر ولائی رسول خدا از آن سه طریقی که بیان شد بیرون نیست .

اینک ببینیم أمر پیغمبر به أمیرالمؤمنین از چه قسمی بوده است ؟

مُقَوقِس که حاکم اسکندریّه بود ، دو کنیز به عنوان تحفه و هدیّه برای پیغمبر فرستاد . یکی اسمش ماریه بود و دیگری نسرین . و این دو با هم خواهر بودند ، و قبطّی (مصریّ) . مقوقس اینان را همراه با شخص أمینی بنام **مابور** که او هم قبطّی بود بسوی پیامبر فرستاد . و در روایات وارد است که : مابور خَصِیّ بود. خصیّ یعنی کسی که بَیضتَین او را کوفته باشند تا اینکه از مردی بیفتد .

این کار سابقاً بسیار رواج داشت ؛ مخصوصاً در خانواده‌های سلطنتی و پادشاهان ، مردانی که با زنها رفت و آمد داشتند و بایستی داخل حرمسرا بجهت خدمت و یا سائر کارهای لازم بروند ، برای اینکه کاملاً اطمینان داشته باشند که خیانتی از آنها صادر نشود ، آنها را خواجه می‌کردند . یعنی بیضتین آنها را می‌کوفتند . مانند گوسفندی که آنرا أخته می‌کنند . بنابراین آنها از مردی می‌افتادند .

مُقَوقِس ، مابور را که طبق بعضی از روایات از أقوام ماریه و نسرین بود ، و بنا بر بعضی از روایات از أهالی روم بود ، به عنوان کمک و خدمت و همراهی و پاسداری ، و أمانتی که بدین جهت ملاحظه کرده بود ، با آنها بسوی پیغمبر روانه کرد .

البتّه اینها تنها نبودند ؛ بلکه یکی از أصحاب پیغمبر که برای مأموریّت به

⇦ و در «مجمع البحرین» ج ۱ ، ص ۳۹۲ آمده است : **مارِیَة** ، بالتّحتانیّة الخفیفة **القبطیّة:** جاریة رسول الله صلّی‌الله علیه وءَاله وسلّم ـ اُمّ إبراهیم ابن النّبیّ صلّی‌الله علیه وءَاله وسلّم.

در کتب لغت هم ، **مارِیَه** ، به تخفیف یاء آورده‌اند و گفته‌اند : اسم زنی است که در ضرب المثل آمده ؛ که دختر أرقم بن ثعلبه بوده ؛ و هم به تشدید یاء بمعنی : «**القطاة الملسآء**». **و امرأة ماریّه : بیضآء برّاقه .**

مصر رفته و از طرف رسول خدا پیغام برده بود ، در هنگام مراجعت با آنها همراهی می‌کرد . و او هم در راه ، خیلی از تعالیم دینی را به آن مرد و همین دو مخدّره تعلیم کرد .

و در بعضی از روایات وارد است که مابور در بین راه و قبل از اینکه خدمت پیغمبر برسد ، إسلام آورد .

این دو کنیز را که برای رسول خدا آوردند ، حضرت ، نسرین را به حسّان‌بن ثابت بخشیدند و ماریه را برای خودشان قرار دادند .

بعضی از زنان پیغمبر بخصوص عائشه و حفصه پیغمبر را بسیار أذیّت می‌کردند و می‌گفتند : این چه کاری است ! مگر ما زن‌های تو نیستیم و دارای چنین و چنان خصوصیّاتی نمی‌باشیم ؟

با اینکه اختیار کنیز بر پیغمبر جائز و حلال است ، و لیکن چون ماریه زنی زیبا و دارای خصوصیّات ممتازی بود بر او حسد ورزیده و أمر را بر پیغمبر مشکل گردانیدند . لذا آن حضرت خسته شده و ماریه را برداشته ، آوردند در أعالیِ مدینه که متصّل به نَجْد بود ، إسکان دادند . در آنجا باغاتی بود و چاه آبی هم برای آنها حَفر نمودند ؛ و هم اینک به آنجا **مَشْرَبهٔ أُمِّ إبراهیم** می‌گویند . و بعضی از شیعیان در آنجا سُکنی دارند .

پیغمبر برای دیدن ماریه به آن محلّ می‌رفتند ؛ زیرا از مدینه دور و از فتنه و حسد زنانشان مصون بودند . ماریه زن بسیار بزرگوار و مؤمنه و با فهم ، و زن با شخصیّت و با أدب و با احتیاط و با تربیتی بود ؛ و از محبّین حضرت زهراء و أمیر المؤمنین علَیْهِمَا الصّلوةُ و السّلام به حساب می‌آمد . اینها از خصوصیّات بارز او بود که شاید همین موارد موجب حسد دیگران می‌گردید .

خداوند از ماریه فرزندی به رسول خدا داد بنام **إبراهیم** ؛ و یک سال و هشت ماه تقریباً از عمر او گذشت و از دنیا رفت .

فرزند آوردن ماریه برای عائشه خیلی گران آمد ؛ زیرا که خود بچّه نداشت

و در کانون دلش این شعلهٔ حسد فوران داشت .

و ابن أبی الحدید و دیگران هم نوشته‌اند که : مقداری از حسادتهای او دربارهٔ حضرت زهراء سلام الله علیها بواسطهٔ همین جهت بود که می‌دید حضرت زهراء ، چند فرزند دارند و آنها أولاد واقعی پیغمبر هستند ؛ و پیامبر آنها را می‌بوسد و روی دامنش می‌نشاند ؛ برای او سنگین بود که ببیند بچّه ندارد ؛ و یک دختری که هم سنّ و سال اوست چند فرزند دارد ؛ و آنها أولاد واقعی رسول خدا هستند ؛ و پیغمبر به آنها اینطور إظهار محبّت و علاقه می‌کند . نسبت به ماریه هم مطلب همینطور بود ، تا اندازه‌ای ؛ البتّه نه مثل حضرت زهراء ؛ و لیکن حسد عائشه به جائی رسید که به رسول خدا گفت : أصلاً این بچّه‌ای که ماریه آورده از شما نیست و ـ عیاذاً بالله ـ او با همان مردی که مشغول به خدمت اوست همبستر شده و فرزندی پدید آمده است .

و دلیل بر این مطلب آنکه شما از وقتی که به مدینه آمده‌ای از همسرانت فرزندی نیاورده‌ای ؛ نه از من و نه از دیگران ؛ و أولاد شما منحصِر در حضرت خدیجه که در مکّه بوده است می‌باشد .

أمیر المؤمنین علیه السّلام حاضر بودند ؛ رسول خدا به او گفتند : علیّ برو و آن مردی را که با ماریه است بکش !

أمیر المؤمنین علیه السّلام حرکت کرد و گفت : یا رسول الله من یکسره به این فرمان شما عمل کنم ؟! یا اینکه به من اختیار نظر هم می‌دهی ؟ حضرت فرمودند : نه ، مختاری ، برو ببین قضیّه چیست و از روی نظر این کار را انجام بده !

أمیر المؤمنین علیه السّلام به آنجا رفتند ؛ و همینکه با شمشیر بسوی مابور حرکت کردند ، او فرار نموده از درخت خرما بالا رفت ؛ و از آنجا خود را به زمین انداخت ؛ و پاهایش را به طرف آسمان بلند کرد بطوری که مکشوف العَوره شد ؛ و با این عمل خواست خود را نشان بدهد .

أمیر المؤمنین علیه السّلام دیدند که أصلاً او مرد نیست ؛ و حتّی خَصِیّ هم نیست . (خَصیّ کسی است که آلت رجولیّت داشته باشد ولی بیضه‌هایش را کوفته باشند) بلکه او أجَبّ و أمسَح است . یعنی بطور مادر زاد از آلت رجولیّت هیچ ندارد : **مَالَهُ مِمَّا لِلرَّجُلِ قَلِیلٌ وَ لَا کَثِیرٌ .**

أمیر المؤمنین علیه السّلام شمشیر را در غلاف کردند و به خدمت رسول خدا صَلَّی‌الله علیه و آله وسلَّم باز گشتند و قضیّه را بیان کردند . و حضرت رسول صَلَّی‌الله علیه و آله وسلَّم فرمودند : **الْحَمْدُلِلَّهِ الَّذِی یَصْرِفُ عَنَّا أَهْلَ الْبَیْتِ الِامْتِحَانَ .** «حمد ، اختصاص به پروردگاری دارد که این امتحان و فتنه را از ما أهل البیت برگرداند.»

ما این روایت را طبق آنچه که مرحوم عالم بزرگوار و فقیه عالیمقدار و مَفْخَر إسلام ، ابن شهرآشوب در «مناقب» نقل فرموده است ، بیان نموده و روی آن بحث می‌کنیم :

ابن‌شهرآشوب می‌فرماید[1]: **تاریخیّ** در تاریخ خود ، و **أبونُعَیْم إصفهانی** در «حِلْیَةُ الْأَوْلِیآء» از محمّد بن‌حَنَفِیَّه روایت می‌کنند که : **إنَّ الَّذِی قُذِفَتْ بِهِ مَارِیَةُ وِ هُوَ خَصِیٌّ ، اسْمُهُ مَابُورُ ؛ وَکَانَ الْمُقَوْقِسُ أَهْدَاهُ مَعَ الجَارِیَتَیْنِ إلَی النَّبِیِّ صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ .**

آن کسی که ماریه متّهم به زنای با او شد و او خَصیّ بود ، اسم او مابور بوده‌است و او همان کسی است که مقوقس او را با آن دو کنیز بسوی پیغمبر به رسم هَدیّه و تحفه فرستاده بود . **فَبَعَثَ النَّبِیُّ عَلِیًّا عَلَیْهِ السَّلَامُ وَ أَمَرَهُ بِقَتْلِهِ .** رسول خدا صلَّی‌الله علیه و آله وسلَّم ، أمیر المؤمنین علیه السّلام را فرستادند و گفتند : برو و مابور را بکش ! **فَلَمَّا رَأَی عَلِیًّا وَ مَا یُرِیدُ بِهِ ، تَکَشَّفَ حَتَّی بَیَّنَ لِعَلَیٍّ أَنَّهُ أَجَبُّ ، لَا شَیْءَ مَعَهُ مِمَّا یَکُونُ مَعَ الرِّجَالِ ؛ فَکَفَّ عَنْهُ عَلَیْهِ السَّلَامُ .**

۱ـ «مناقب» طبع مطبعهٔ علمیّهٔ قم ، ج ۲ ، ص ۲۲۵

وقتی که أمیرالمؤمنین علیه السّلام به آنجا رفتند ، و او دید أمیرالمؤمنین از دور بسوی او می‌آیند و قصد قتل او را دارند ، خود را عریان کرد تا اینکه به علیّ علیه السّلام نشان دهد که او أجَبّ است ؛ و أصلاً هیچ ندارد . **لَاشَیْءَ مَعَهُ مِمَّا یَکُونُ مَعَ الرِّجَالِ** . از آلت رجولیّت در او هیچ نیست . أمیرالمؤمنین علیه السّلام از این کار دست برداشتند .

و همچنین ابن‌شهرآشوب[1] از أبونُعَیم إصفهانی در «حلیة الأولیآء» در خبری با إسناد خود از محمّدبن إسحق می‌گوید : **إنَّهُ کَانَ ابْنُ عَمٍّ لَهَا یَزُورُهَا فَأَنْفَذَ عَلِیًّا لِیَقْتُلَهُ** .

ماریه پسر عموئی داشت که بعضی أوقات به ملاقات او می‌رفت . رسول خدا ، صلّی‌الله علیه و آله وسلّم ، علیّ را فرستاد تا اینکه او را بکشد . **قَالَ : فَقُلْتُ : یَا رَسُولَ اللَهِ ! أَکُونُ فِی أَمْرِكَ إذَا أَرْسَلْتَنِی کَالسَّبَکَةِ[2] الْمُحْمَاةِ ؟! ـ وَفِی رِوَایَةٍ : کَالْمِسْمَارِ الْمُحْمَی فِی الْوَبَرِ ـ وَ لَا یَثْنِینِی شَیْءٌ حَتَّی أَمْضِیَ لِمَا أَرْسَلْتَنِی بِهِ ؟! وَالشَّاهِدُ یَرَی مَا لَا یَرَی الْغَآئِبُ !**

أمیرالمؤمنین علیه السّلام عرض کردند : یا رسولَ الله ! در این مأموریّتی که به من محوَّل نموده‌اید چگونه باشم ؟ آیا مثل آهن گداخته که با آن زمین را شیار می‌کنند بروم و کار را انجام بدهم ؟ یا مانند میخ داغ شده‌ای که در کُرک فرو می‌رود و کارش را انجام می‌دهد ؛ بدون تأمّل ، فرمان شما را إطاعت کنم ؛ و هیچ چیز مرا از آن مقصد برنگرداند ؟! یا اینکه این مأموریت را با تحقیق و تفحّص به انجام برسانم ؟ **وَ الشَّاهِدُ یَرَی مَا لَا یَرَی الْغَآئِبُ !** در حالیکه آنچه را که شاهد

۱ـ «مناقب» طبع مطبعهٔ علمیّهٔ قم ، ج ۲ ، ص ۲۲۵

۲ـ در معاجم لغت ، چنین لغتی را نیافتیم . آری ، لغت **سَبِیکة** بر وزن شریفه آمده است ، و آن عبارت است از : قطعه‌ای از نقره و مانند آن که آنرا ذوب نمایند و در قالب بریزند و جمع آن **سبآئك** است . و حقیر را گمان چنان است که صحیح لفظ **سِکّة** بوده است . و آن عبارت است از : آهنی که بگاو آهن می‌بندند و با آن زمین را شخم میزنند .

می‌بیند و از نزدیک با قضیّه برخورد دارد از غائب مختفی خواهد بود . من بر أساس إدراکات خودم مأموریتّم را انجام بدهم ؟

فَقَالَ : بَلِ الشَّاهِدُ يَرَى مَا لَا يَرَى الْغَآئِبُ . حضرت فرمودند : بر همین أساس رفتار کن .

فَأَقبَلْتُ مُتَوَشِّحًا[1] السَّيْفَ فَوَجَدْتُهُ عِنْدَهَا ؛ فَاخْتَرَطْتُ[2] السَّيْفَ ؛ فَلَمَّا أَقْبَلْتُ نَحْوَهُ عَرَفَ أَنِّى أُرِيدُهُ ؛ فَأَتَى نَخْلَةً فَرَقَى فِيهَا ، ثُمَّ رَمَى بِنَفْسِهِ عَلَى قَفَاهُ وَ شَغَرَ[3] بِرِجْلَيْهِ ، فَإِذَا هُوَ أَجَبُّ أَمْسَحُ مَا لَهُ مِمَّا لِلرَّجُلِ قَلِيلٌ وَ لَاكَثِيرٌ . فَأَغْمَدْتُ سَيْفِى ثُمَّ أَتَيْتُ إِلَى النَّبِيِّ [صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ] فَأَخْبَرْتُهُ ؛ فَقَالَ : الْحَمْدُلِلَّهِ الَّذِى يَصْرِفُ عَنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ الِامْتِحَانَ .

أمیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید : من بند شمشیر را به گردن انداختم و بسوی او رفتم و دیدم آن مرد نزد ماریه است ؛ شمشیر را کشیده به او نزدیک شدم ؛ در این هنگام او فهمید که إرادهٔ قتلش را دارم ؛ بر درخت خرمائی که در آنجا بود بالا رفته و خود را بر زمین انداخت و پاهایش را بلند کرد که من او را ببینم ؛ من دیدم که او أَجَبّ (یعنی مَمْسُوح) بود و هیچ نداشت : **مَا لَهُ مِمَّا لِلرَّجُلِ قَلِيلٌ وَ لَاكَثِيرٌ .** شمشیر را غلاف کرده و بسوی پیغمبر آمدم و او را خبر دادم . رسول خدا فرمود : حمد اختصاص به خدا دارد که از ما أهل بیت ، امتحان را برداشت . یعنی فتنه را برداشت .

و نیز ابن‌شهرآشوب[4] از ابن بابَوَیْه روایت می‌کند از حضرت صادق علیه السّلام که فرمودند : **قَالَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِى ءَاخِرِ احْتِجَاجِهِ عَلَى أَبِى**

۱ـ **تَوَشَّحَ : لَبَسَ الوُشاحَ . تَوَشَّحَ بِالسَّيْفِ : تَقَلَّدَ بِهِ :** یعنی شمشیر را حمایل کرد .

۲ـ **اخْتَرَطَ السَّيْفَ : اسْتَلَّهُ :** یعنی شمشیر کشید .

۳ـ **شَغَرَ الكَلْبُ : رَفَعَ إِحْدَى رِجْلَيهِ وَ بالَ :** یعنی سگ یکی از دو پای خود را بلند نموده و بول کرد .

۴ـ «مناقب» طبع مطبعهٔ علمیّه قم ، ج ۲ ، ص ۲۲۵

بَكْرٍ بِثَلَاثٍ وَ عِشْرِينَ خِصْلَةً : نَشَدْتُكُمْ بِاللَهِ ! هَلْ عَلِمْتُمْ أَنَّ عَائِشَةَ قَالَتْ لِرَسُولِاللَهِ : إنَّ إبْرَاهِيمَ لَيْسَ مِنْكَ وَ إنَّهُ مِنْ فُلانٍ الْقِبْطِيِّ ؛ فَقَالَ : يَا عَلِيُّ فَاذْهَبْ فَاقْتُلْهُ ! فَقُلْتُ : يَا رَسُولَ اللَهِ ، إذَا بَعَثْتَنِي أَكُونُ كَالْمِسْمَارِ الْمُحْمَى فِي الْوَبَرِ لِمَا أَمَرْتَنِي ؟!

ابن‌بابویه از حضرت صادق علیه السّلام اینطور روایت می‌کند که : أمیرالمؤمنین علیه السّلام در احتجاجاتی که بر أبوبکر کردند ؛ و بیست و سه خصلت از خصال خود را بیان کردند ، آخرین احتجاج این بود که فرمودند : شما را به خدا سوگند می‌دهم (شما در حضور پروردگار با سوگند من مواجه هستید) آیا دانستید که : عائشه به رسول خدا صلّی الله علیه و آله گفت : إبراهیم از تو نیست ؛ و از فلان مرد قِبطیّ است ؟! و رسول خدا گفت : ای علیّ برو و او را بکش ؟! من عرض کردم : یا رسول الله من در این مأموریّت مثل مسمار مُحمَی در وَبَر باشم ؟! در برابر این مأموریّت مثل میخ داغ شده‌ای باشم که در کُرک فرو می‌رود ؟!

ومعنیِ این روایت با همان روایت سابقی که بیان شد ، هیچ تفاوت ندارد.

در روایتی که از «حِلیَةُ الأولیآء» بیان کردیم می‌گوید : **أَكُونُ فِي أَمْرِكَ إذَا أَرْسَلْتَنِي كَالسَّبَكَةِ الْمُحْمَاةِ ؟!** مثل سَبَکهٔ مُحْمَاة باشم ؟

بنده در لغت ، معنائی برای سَبَکَه ندیدم ؛ أمّا سَبیکَه هست . سَبیکَه یک قطعه‌ای از فضّه یا طلا یا فلزّ دیگری است که ذوب کرده و داخِل قالب میریزند تا به صورت شمش یا شکل دیگری در آید ؛ و جمع آن سبائک می‌شود . سَبائکِ طلا و نقره ، یعنی شمشهائی که از طلا یا نقره یا فلزّ دیگری ذوب کرده و ریخته‌اند، و این هم معنی خوبی است . **كَالسَّبَكَةِ الْمُحْمَاةِ** ، یعنی مثل این شمشهائی که داغ می‌کنند و می‌ریزند و به این صورت در می‌آید ؛ و این هر جا که برسد ، بخصوص اگر در پشم یا کُرک برسد می‌سوزاند و از بین می‌برد ؛ آیا من اینطور عمل کنم ؟!

در بعضی از روایات هم دیدم که أمیرالمؤمنین علیه السّلام عرض کرد : **أَكُونُ كَالسِّكَّةِ الْمُحْمَاةِ ؟** من مثل سِکَّهٔ مُحْمَاة (سکّهٔ داغ شده) باشم ؟ **سِکَّه**، به معنی خِیش است . خیش ، آهنی است که به گاوآهن می‌بندند و با آن زمین را شخم می‌زنند و شیار می‌کنند . یعنی من مثل آن آهنی که به گاوآهن می‌بندند و با آن زمین را شخم می‌کنند و می‌شکافند ، بروم و مأموریّتم را انجام بدهم ؟ یا در همین روایت : **كَالْمِسْمَارِ الْمُحْمَى** ، مثل میخ داغ شده‌ای که إنسان در کُرک فرو می‌برد و أثر می‌کند ، من بدون چون و چرا انجام وظیفه کنم ؟! و یا اینکه غیر از این عمل شود **وَ الشَّاهِدُ يَرَى مَا لَا يَرَى الْغَائِبُ ؟** حضرت می‌فرمایند : نه، این مأموریّت را باید اینطور انجام بدهی . این بود أصل مطلب[1].

حال ما باید روی این قضیّه فکر کنیم و ببینیم مطلب از چه قرار است !

این مسأله یک إشکال فقهی دارد و یک إشکال کلامیّ .

أمّا إشکال فقهی ، این است که : رسول خدا صلَّی الله علیه وءآله چطور به أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود : برو مَابور را بکش ؟! بر أساس چه مسؤولیّت و جرم و جنایتی ؟ زیرا او جنایتی مرتکب نشده‌بود تا اینکه استحقاق قتل را داشته باشد .

و أمّا إشکال کلامی ، آن است که : آن شخص أجَبّ بود ؛ یعنی واقعاً خواجهٔ مادرزاد بود و رسول خدا صلَّی الله علیه و آله که عالم به غیب است ، و مدّتها نزد ماریه رفت و آمد می‌کرده‌است ، چطور ممکن است از این مطلب که او أجَبّ است و شخص أمینی است ، و این تهمتی که عائشه به او زده است ، بیجا می‌باشد ، بی‌اطّلاع باشد ؟ و او به أمیرالمؤمنین علیه السّلام بگوید : شمشیر را بردار و او را به قتل برسان !؟ و این از نظر کلامی إشکال مهمّی

۱ـ از جمله مصادری که داستان تهمت ماریه را ذکر نموده‌اند ، عبارتند از : «کنز العمّال» ج ۵ ، طبع بیروت ، ص ۴۵۴ ، حدیث ۱۳۵۹۳ ؛ «النّصّ و الاجتهاد» طبع نجف ، ص ۳۱۶ ، مورد ۷۶ ؛ «أُسد الغابة» طبع مکتبهٔ إسلامیّه ، ج ۵ ، ص ۵۴۳ .

محسوب می‌شود .

و لذا بنده که از سابق الأیّام این روایت را می‌دیدم و با بعضی از بزرگان هم که بحث می‌نمودم ، آنها می‌گفتند : معنی این روایت بهیچ وجه برای ما روشن نیست ؛ با اینکه این روایت را خاصّه و عامّه نقل کرده‌اند . روی همین جهت بعضی خواسته‌اند أصل روایت را إنکار کنند و بگویند : این روایت راجع به ماریه نیست ؛ بلکه راجع به عائشه است که در سفری که با رسول خدا می‌نمود ، قدری از کاروان عقب افتاد و تنها ماند ؛ عبدالله بن اُبَیّ او را متّهم به زنا کرد . و لذا برای اینکه سنّی‌ها این اتّهام را از عائشه بردارند آمده‌اند و به ماریه نسبت داده‌اند . ولی بعضی ها هم می‌گویند : ما حقیقت این قضیّه را نفهمیدیم .

و أمّا آنچه که به نظر می‌رسد این است که : أمر رسول خدا به أمیرالمؤمنین علیهما السّلام نظیر أوامر امتحانیّه است ؛ نه أمر حقیقیّ . توضیح آنکه : أوامر بر دو نوع است ، حقیقیّه و امتحانیّه . در أوامر حقیقیّه مصلحت در مأمورٌ به می‌باشد ؛ و در أوامر امتحانیّه مصلحت در نفسِ أمر است نه در مأمورٌ به. مانند أمر پروردگار به حضرت إبراهیم راجع به ذبح حضرت إسمعیل : **يَـٰبُنَيَّ إِنِّيٓ أَرَىٰ فِي ٱلْمَنَامِ أَنِّيٓ أَذْبَحُكَ فَٱنْظُرْ مَاذَا تَرَىٰ**[1] . زیرا أمر پروردگار به حضرت إبراهیم در کشتن فرزند ، أمری نیست که مصلحتی در مأمورٌ به آن باشد؛ یعنی ذبح حضرت إسمعیل بدست حضرت إبراهیم علیهما السّلام در خارج مصلحت داشته باشد ؛ بلکه در اینجا مصلحت در نفس أمر است .

مصلحت در این أمر ، إقدام حضرت إبراهیم به انجام آن است نه تحقّق خارجی آن . بنابراین اگر این مأمورٌ به انجام شود ، مصلحت أمریّه صورت پذیرفته است ؛ و إلّا خیر . و مصلحت أمریّه ، همان حالت تسلیم و انقیاد حضرت إبراهیم علیه السّلام است . أمّا مأمورٌ به ظاهری که ذبح حضرت

۱ـ قسمتی از آیهٔ ۱۰۲ ، از سورهٔ ۳۷ : الصّآفّات

إسمعیل است در خارج ، از أوّل مورد طلبِ پروردگار نیست ؛ از أوّل مقصود خدا نبوده که حضرت إبراهیم او را بکشد . لذا وقتی أمر به کشتن إسمعیل آمد و پروردگار حضرت إبراهیم را مطیع یافت ، مصلحت أمریّه حاصل شد و طبعاً موردی برای تحقّق مأمورٌ به ظاهری باقی نمی‌ماند ؛ فلهذا فرمود : **قَدْ صَدَّقْتَ ٱلرُّءْيَا**[1] . دیگر لازم نیست او را بکشی ؛ چون منظور از أمر عملی شد .

اینها را می‌گویند : أوامر امتحانیّه که مصلحت فقط در نفس أمر است .

در اینجا مسأله از این قرار است که : أمر رسول خدا به أمیرالمؤمنین علیهما السّلام ، نظیر أوامر امتحانیّه است ؛ نه اینکه خودِ أمرِ امتحانی است ؛ زیرا أمری را که مصلحت در مأمورٌ به آن نباشد و در نفس أمر باشد ولو به داعی و غایت دیگری غیر از مصلحت أمریّه ، آنرا نظیر أوامر امتحانیّه می‌گویند . أمری که رسول خدا فرمود ، منظور ، کشتن واقعی مابور نبود ؛ منظور این بود که قضایای مختفیه بر مردم منکشف شود .

این أمر چه مصلحتی داشت ؟ عائشه ، ماریه را قذف و متهم به زنا کرده است ؛ و فرزند رسول خدا را عِیاذًا بِالله زنازاده دانسته است ! باید تأمّل نمود که: در اینجا رسول خدا در برابر این قضیّه واین اتّهام چه کاری انجام بدهد ؟ اگر هیچ اعتنائی به مسأله نکند ، این اتّهام تثبیت خواهد شد ؛ أهل مدینه ، منافقین ، یهود و نصاری می‌گویند : بعضی از مخدّرات و کنیزان پیغمبر زناکار بوده واز راه زنا بچّه آورده است ؛ و پیغمبر هم او را فرزند خود دانسته است . و این ننگ تا أبد بر خاندان رسالت باقی می‌ماند[2].

۱ـ صدر آیهٔ ۱۰۵ ، از سورهٔ ۳۷ : الصّافّات

۲ـ دامان خاندان أنبیاء همگی از نسبت زنا و فحشاء پاک است . زیرا نسبت زنا موجب آلودگی در نسب ، و از بین رفتن قداست فرزندان آنها می‌شود . و عقلاً و شرعاً زنان پیغمبران گرچه بهر نوع فساد أخلاق دچار باشند باید از فحشاء و زنا پاکدامن باشند ؛ حتّی دربارهٔ زن نوح و زن لوط که در سورهٔ تحریم خداوند آن دو را مثال و نمونهٔ زنان کافر و ⇦

پس پیغمبر در مقابل این تهمت عائشه نمی‌تواند ساکت بنشیند . او باید کشف حقیقت کند . کشف حقیقت به چه قسمی متصوّر است ؟ آیا مابور را به محکمه حاضر و از او استنطاق کنند واو قَسَم یاد کند ؟ در این صورت می‌گویند: او قسم بیجا خورده است ، و از خوف إجراء حدّ بر او ، سوگند یاد کرده است . آیا می‌بایست ماریه را بیاورد و با عائشه روبرو کند ؟ این هم که بجائی منتهی نمی‌شود . طرفین دعوی یعنی عائشه و ماریه هر کدام بر گفتار خود ایستادگی دارند . علاوه ، بر فرض اینکه پیامبر به عائشه بگوید : این اتّهام ناشی از توهّم و

⇦ شقیّ بیان نموده است و أمر به دخول در آتش بر آنها متحتّم گردیده‌است ، بواسطهٔ أعمال فحشاء و قبیحِ جنسی نبوده ، بلکه بواسطهٔ تمرّد از إیمان، و استکبار و سرکشی از پیروی شوهرانشان : حضرت نوح و لوط بوده است . شیعه إجماع بر این مسأله دارد و دامان زنان پیغمبر را پاک میداند ،گرچه بعضی از آنها به نکوهیده‌ترین أعمال ، همچون جنگ جمل دست یازیدند . أمّا علمای شیعه سَلَفاً و خَلَفاً همگی در کتابهای خود تصریح به پاکدامنی عائشه نموده‌اند ؛ و نسبتی را که عبدالله بن اُبَیّ رئیس منافقین مدینه به او داد ردّ میکنند ؛ و ابن اُبَیّ را بواسطهٔ این اتّهام جهنّمی میدانند و آیاتیکه در قرآن مجید در بارهٔ رفع اتّهام عائشه وارد شده است، همه را می‌پذیرند ؛ و به عنوان قداست دامان خاندان پیامبر و رفع شبههٔ هرگونه آلودگی جنسی بحثها و گفتگوها دارند . ما در اینجا فقط به ذکر گفتار آیه الله **سیّد عبدالحسین شرف الدّین عامِلیّ** رضوان الله علیه در کتاب ارزشمند : «الفصول المهمّة» طبع دوّم ، ص ۱۴۵ تا ص ۱۴۷ می‌پردازیم تا این قضیّه از نقطهٔ نظر عقیدهٔ شیعه در این زمینه کاملاً روشن شود . او میفرماید :

وجه پنجم از وجوهی را که **شیخ نوح حنفیّ** در باب : ردّه و تعزیر ، از دو کتاب فتاوی حامدیّه و تنقیح آن ، موجب کفر شیعه و وجوب قتل آنان دانسته است اینست که : شیعیان در بارهٔ عائشهٔ صدّیقه رضی الله عنها زبان درازی کرده و در حقّ او راجع بـه داسـتان إفک (تهمت به زنا) عیاذاً بالله گفتاری دارند که لائق شأن او نیست ... تا پایان مطالبی که در این باره به شیعه افتراء و تهمت زده و از روی بهتان و دروغ نسبت داده است .

پاسخ آنست که : عائشه در نزد شیعهٔ إمامیّه و در حقیقت و واقع أمر : **أنْقَی جَیْبًا ، و أطْهَرُ ثَوْبًا ، و أعْلَی نَفْسًا ، و أغلَی عِرْضًا ، وَأمْنَعُ صَوْنًا ، وَ أرْفَعُ جَنَانًا ، و أعَزُّ خِدْرًا ، و أسْمَی مَـقَامًا** می‌باشد که در بارهٔ وی غیر از نزاهت و پاکدامنی روا باشد و یا غیر از صیانت و عفّت در حقّ او متصوّر گردد . کتابهای إمامیّه از قدیم الأیّام تا امروز شاهد صدق گفتار ماست . علاوه بر ⇦

افتراء تو است ؛ و بهیچ وجه جنبهٔ واقعی ندارد ؛ او در مقام إنکار بر آمده و مدّعی ثبوت واقعه خواهد بود . بنابراین ، مسأله به نتیجهٔ مثبتی نخواهد رسید .

و آیا رسول خدا به أمیر المؤمنین علیهما السّلام بگوید : برو مابور را تفتیش کن ، کشف عورت کن ، ببین او واقعاً مرد است یا زن است یا خواجه است ؟ این دستور هم أبداً از پیامبر معقول و پسندیده نیست و غلط است . پیغمبر خوب می‌داند و جای شبهه‌ای هم برای او نیست . پیامبر به تمام نیّات ما اطّلاع دارد ؛ مابور متهّم و بی خبر است ولی أمرِ به کشف عورت غلط است و

⇦ این ، اُصول شیعه در عصمت أنبیاء ، قضیّهٔ بهتان به عائشه را نسبت به مسأله إفْک جِدّاً و أساساً محال میداند ؛ و قواعدشان وقوع چنین أمری را عقلاً باطل می‌شمرد . و بر همین أساس فقیه الطّائفه و مرد موثّق إمامیّه استاد مقدّس ما : **شیخ محمّد طه نجفی** أعلی الله مقامه بر فراز منبرِ درس تصریح به وجوب عصمت عائشه در مضمون قضیّهٔ إفک نمود ؛ و استدلال خود را بر پایهٔ استقلال حکم عقل بر لزوم نزاهت و پاکی أنبیاء از کوچکترین عیب و ننگ ، و وجوب طهارت عِرضهایشان از کمترین لکّهٔ زشتی و عار ، استوار نمود .

و علیهذا ما برای برائت عائشه از این اتّهام ، نیازی به دلیل خارجی نداریم ، و برای او و برای غیراو از زنان پیغمبران و أوصیای پیغمبران ، هرگونه نسبتی نظیر این أمر را جائز و روا نمی‌شماریم .

سیّد بزرگوار و پیشوای مذهب ما ، **شریف سیّد مرتضی علم الهدی** در مجلس ۳۸ از جزءِ دوّم کتاب «أمالی» خود در ردّ کسی که نسبت زنا و فحشاء به زن نوح داده‌است با عین این عبارت جواب میدهد که : أنبیاء علیهم الصّلوة و السّلام عقلاً واجب است که از أمثال اینگونه اُمور منزّه باشند ؛ چرا که أمثال اینها به زشتی و پلیدی می‌کشاند ؛ و قدر و منزلت را در هم میشکند . خداوند تعالی پیغمبران خود را از اُموری که بی أهمیّت تر و سبک تر از اینها هستند ـ بجهت تعظیمشان و توقیر و إکرامشان از هر چه موجب تنفّر قلوب مردم از پذیرش کلام آنهاست ـ دور نگهداشته است ... تا آخر گفتارش که دلالت بر وجوب پاکدامنی زن نوح و زن لوط می‌باشد از فحشاء . و بر این أصل أصیل مفسّرین و متکلّمین از شیعه و سائر علمائشان إجماع و اتّفاق دارند .

آری ، ما آنچه را که از أفعال اُمّ المؤمنین عائشه انتقاد داریم ، خروج اوست از خانه‌اش پس از قول خداوند تعالی : **وَقَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ** ، «واجب است بر شما زنان پیغمبر که در خانه‌هایتان متمکّن و ثابت باشید» و سوار شدن بر شتر به جهت جنگ با أمیر المؤمنین ⇦

نتیجه‌اش این است : هر کسی که متّهم به زنا شد قبل از اینکه در بارهٔ او تحقیق شود باید او را کشف عورت نمود تا روشن شود که او مرد است یا نه . اگر مرد بود ، او را محاکمه نمایند . یعنی هر کسی را که بخواهند بر او حدّ جاری کنند ، أوّل باید او را کشف عورت نمایند . زیرا اگر ما بخواهیم کشف حقیقت خارجی کنیم ، غیر از این راه ممکن نیست . در حالتی که از نظر شرع ، این راهها مسدود است .

حقیقت مسأله از این قرار است : هم رسول خدا و هم أمیرالمؤمنین علیهما السّلام به تمام خصوصیّات مسأله از عفّت ، عصمت ، و بزرگواری و حلال زادگی حضرت إبراهیم ، و کینهٔ دیرینهٔ عائشه ، و ساختگی بودن این

⇦ علیه‌السّلام است بعد از آنکه رسول خدا صلَّی الله علیه و آله و سلَّم او را از این عمل بر حذر داشت ؛ و حرکت اوست به بصره در حالیکه قیادت و ریاست جیش عظیمی را بر عهده داشت و به گمان خود طلب خون عثمان میکرد ، در حالیکه خود او بود که مردم را به جنگِ علیه عثمان بر انگیخت؛ و برای کشتن وی تحریض و ترغیب می‌نمود و راجع به عثمان گفت آنچه را که گفت .

ما عائشه را ملامت میکنیم راجع به کارهائی که در بصره در روز **جمل أصغر** با عثمان بن حُنَیف و حکیم بن جَبَلَة نمود ؛ و زشت و قبیح می‌شمریم کارهای وی را در روز **جمل أکبر** با أمیر المؤمنین علیه السّلام ؛ و کارهائیرا که در روز **بَغل** (سوار قاطر شدن او) چون پنداشت بنی هاشم میخواهند إمام حسن مجتبی علیه السّلام را نزد جدّش دفن کنند ، انجام داد ؛ و از او و از مروان بن حکم به ظهور رسید آنچه رسید ! بلکه عتاب و مؤاخذهٔ ما از عائشه بر سائر أعمالی است که با أهل بیت علیهم السّلام عموماً انجام داده‌است .

أمّا این مرد ناصبی کذّاب (شیخ نوح حنفیّ) در عداوت با شیعه به حدّی رسیده است که هیچ مسلمی نرسیده‌است ؛ و در کینه توزی و افشاندن بذر دشمنی راهی را پیموده است که هیچ موحّدی آنرا نپیموده است . زیرا که إسلام و أهل إسلام را با این افترای خود که بدینگونه به شیعه زده است لکّه‌دار نموده است . مگر نه آنست که شیعه نصف مسلمانان جهان هستند ؟ این لکّه و اتّهام به شیعه موجب روشنی و خرّمی چشمان کفّار خواهد شد ، و جگر و زَهرهٔ موحّدین را خواهد شکافت ؛ و ستمی است که هم بر اُمّ المؤمنین عائشه و هم بر جمیع مسلمین وارد خواهد شد . **وَ لَاحَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِیّ الْعَظِیْم** .

قَذْفْ ، و پاکیِ دامنِ ماریه و پاکیِ مابور ، آن خدمتگذارِ ماریه علم داشتند ؛ و مسأله در نزد ایشان مانند آفتاب روشن بود . ولی حضرت رسول می‌خواهند قضیّه را طوری واضح و روشن به مردم نشان بدهند که این اتّهام تا روز قیامت از دامن بیگناهی شُسته ؛ و لکّهٔ ننگ بر دامن مُفتَرِی باقی بماند .

واقعاً فکر کنیم و ببینیم که آیا پیغمبر بهتر از این می‌تواند عمل نماید که به أمیرالمؤمنین علیه السّلام بگوید : با شمشیر به سمت مابور حرکت کن ! و او هم بدین قسم برای اینکه خود را از تهمت خارج کند مسلّماً کشف عورت کند . و یا طبق روایت «حِلْیَة الأولیآء» چون مرد محترمی است و نمی‌خواهد کشف عورت کند ، بعنوان اینکه خواسته از درخت خرما بالا برود ، خود را به پائین انداخته پاهایش را بلند می‌کند که بگوید : من کشف عورت نکردم ؛ بلکه پاهایم بلند شد؛ تا قضیّه روشن شود !

درست توجّه کنید ! این قِسم ، أمیرالمؤمنین علیه السّلام حقیقت مطلب را نزد رسول خدا برده است و آنحضرت برای مردم روشن می‌کند که : این اتّهامی که شما به مابور نسبت دادید ، سالبهٔ به انتفاء موضوع است ؛ و چه گناه عجیبی مرتکب شدید ! چه اتّهامی به ماریهٔ قبطیّه ، آن زنِ عفیف و نجیب ، و به إبراهیم زدید ! که رسول خدا فرمود : اگر بنا بود پس از من کسی پیغمبر بشود ـ و ختم نبوّت بر آنحضرت تحقّق نگرفته بود ـ به این فرزندم إبراهیم داده می‌شد . اینقدر در او قابلیّت بود ! و با این کشف خارجی آبروی عائشه و سائر مُفسدین بکلّی از بین رفت .

و رسول خدا نمی‌فرماید : **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی یَصْرِفُ عَنَّا الْعَارَ** ؛ عار و ننگ را از ما برداشت ؛ بلکه می‌گوید : حمد اختصاص به خدائی دارد که امتحان را از ما برداشت و چهرهٔ زشتِ نتیجهٔ فتنه و فساد را از ما برگردانید و برای عائشه و حَفْصه و پدرانشان ، و منافقین و یهود و نصاری ، و سائرین ، خوب روشن نمود که قضیّه از این قرار است . این یک أمر باطنی و قراردادی بین رسول خدا و

أمیر المؤمنین علیهما السّلام بود . و فقط و فقط در این واقعه تحقّق یافت . آیا غیر از این مورد روایتی وجود دارد که رسول خدا به أمیر المؤمنین علیهما السّلام أمری بکند و او بگوید : یا رسولَ الله برای من اختیار بگذار ؟! در هر جا که أمری از رسول خدا صادر شد ، حضرت بدون تأمّل به انجام رسانید . پس علّت اینکه در این مورد از رسول خدا تقاضای حقّ اختیار نمود بدین جهت است .

أمرِ رسول خدا به «**اقْتُل**» قتل و کشته شدنِ مابور در خارج نبوده است ، زیرا که او بَریء بوده ؛ بلکه منظور کشف قضیّه است ؛ **وَ الشَّاهِدُ یَرَی مَا لَایَرَی الْغَآئِبُ** . قضیّه از این قرار است .

و ملاحظه کنید چقدر خوب و لطیف و دقیق با این أمرِ پیغمبر ، که نظیر أوامر امتحانیّه است ، مطلب صورت گرفت !

و شاهد بر این مطلب آنست که أمیر المؤمنین علیه السّلام این مأموریّت را از فضائل خود می‌شمارد و در میان بیست و سه خصلتی که از فضائل خود بر أبوبکر احتجاج می‌کند ، این کار را فضیلت خاصّی به حساب می‌آورد ؛ و این خود دلیل است بر اینکه این أمر ، نظیر أمر امتحانی بوده است ؛ و سرّی بوده است میان او و رسول خدا که أحدی غیر از وی از آن آگاهی نداشت .

اگر أمر حقیقی بود و أمیر المؤمنین علیه السّلام برای کشتن او رفته بود ، و او بالای نَخْلَه رفته و چنین کرده بود ، و حضرت هم چنین جوابی برای پیامبر آورده بود ، اینکه منقبتی نیست ؛ فضیلتی محسوب نمی‌شود . أمیر المؤمنین می‌خواهد به أبوبکر بفهماند ـ و او هم تصدیق کرد ـ که این مطلب رمزی بود میان او و پیغمبر که هیچکس از آن اطّلاع نداشت . و این رمز را حتماً باید کسی داشته باشد که عالم بغیب باشد ؛ و إلّا این مأموریّت را به این قِسم نمی‌تواند انجام دهد. و غیر از او کسی عالم بغیب نبود ؛ و بر ماریه و إبراهیم و مابور ، و بر عصمت آنها ، و بر حقیقتِ تهمتی که عائشه زده ، کسی آگاه نبود . و عین اینکه مطلب برای رسول خدا منکشف بود ، برای او هم روشن بود . این فضیلت ،

اختصاصِ به وی دارد ؛ و غیر از او کسی دارای این علم نبود .

و لذا حضرت ، این قضیّه را به عنوانِ احتجاج و استشهاد ، از جملهٔ بیست و سه مَنْقَبَت برای خود علیه أبوبکر ذکر می‌کند . و این خود ، دلیل بر این است که : این أمر و طلبِ رسول خدا ، أمر مصلحتی بوده ، و مصلحت در نفس أمر بوده است ؛ به همین قِسمی که عرض شد .

و این أمر را **نظیر أوامر امتحانیّه** گفتیم ، نه از أوامر امتحانیّه ، بعلّت آنکه منظور رسول خدا امتحان أمیرالمؤمنین علیهما السّلام نبوده ، بلکه منظور کشف قضیّه برای سائرین بوده است ؛ و لیکن از این جهت که با أوامر امتحانیّه در اینکه مراد إتیان مأمورٌ به در خارج نبوده است اشتراک دارد .

پس بِحَمدِالله نه إشکال فقهی باقی می‌ماند و نه إشکال کلامی . بلکه هر دو مسأله روشن است .

و واقعاً باید فکر و تأمّل نمود : اگر کسی مثلاً خدای ناکرده به فرزند و یا عیال شما نسبت ناروائی بدهد ، و شما بخواهید در خارج ، مسأله و حقیقت أمر را روشن کنید ، از این روِش بهتر می‌توانید انجام دهید ؟! أبداً إمکان ندارد . بطوریکه تمام مستشرقین ، یهود ، نصاری ، مَجوس ، منافقین و غیر هم ، سرِجای خود بنشینند ، و سربلند از عهده بیرون بیائید ؟ غیر از این قضیّهٔ خارجی می‌توانید کار دیگری انجام دهید ؟! محال است !

و حقّاً این مطلب از فضائل أمیرالمؤمنین علیه السّلام و بزرگواریهای رسول خدا صلَّی الله علیه و آله و سلَّم می‌باشد .

اینک باز می‌گردیم به آن قضیّه‌ای که در آن ، رسول خدا صلَّی الله علیه و آله و سلَّم به أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرمودند : برو آن مردی را که در پشت مسجد است به قتل برسان ! و حضرت از مسجد بیرون آمدند و دیدند آن شخص رفته است ؛ در حالیکه قبلاً به عمر أمر کرده بودند ؛ او گفت : چگونه کسی را که مشغول خواندن نماز است بکشم ! به أبوبکر فرمان دادند ؛ عرض

کرد: یا رسول الله او در حال نماز است من چطور او را بکشم ؟! سپس به أمیرالمؤمنین علیه السّلام أمر فرمودند ؛ عرضه داشت : آن شخص رفته‌است .

همانطور که عرض شد : او شخصی به نام **حُرقوص بن زُهَیْر (ذوالخُوَیْصَرَة)** بود ؛ و رسول خدا در بارهٔ او فرمود : اگر این کشته شده بود ، فتنه برداشته شده و دیگر در إسلام فتنه‌ای وجود نداشت . زیرا این مرد منشأ تمام اختلافات و فتنه‌هاست . و او همان کسی بود که در جنگ نهروان کشته شد .

در اینجا هم دو إشکال وجود دارد : یک إشکال فقهیّ ؛ و یک إشکال کلامیّ .

أمّا إشکال فقهیّ ، این است که : رسول خدا به چه مجوّزی می‌گوید : برو آن مرد را بکش ؟! کسی که هنوز جنایتی مرتکب نشده و در پشت مسجد مشغول نماز است ، نه خونی ریخته است که به جهت قصاص خون او را بریزند، و نه مرتدّ شده و از إسلام برگشته است ؛ این دستور پیغمبر به قتل او بر چه أساس است ؟

مثل اینکه به خدمت أمیرالمؤمنین علیه السّلام آمدند و گفتند : ابن مُلجَم را بکش ! یا خود ابن ملجم گفت : یا أمیرالمؤمنین اگر من قاتل تو هستم ، خودت مرا بکش ! حضرت فرمود : من چگونه کسی را که جنایتی نکرده است بکشم ؟ **ءَأَقْتُلُ قَاتِلِی ؟!** آیا من قاتل خودم را بکشم ؟!

پس رسول خدا به چه دلیل و مُجَوِّز شرعی فرمود : ای علیّ او را بکش ؟! یا عمر و أبوبکر را أمر به قتل او نمودند ؟! و علاوه اینکه «**فَتْك**» و ترور در إسلام حرام است . اگر کسی را که در حال نماز می‌باشد بکشند ، فَتْکْ محسوب می‌شود ؛ در حالیکه رسول خدا فرمود : **الإسْلَامُ قَيَّدَ الْفَتْكَ**[1] . إسلام فَتْک را زنجیر کرده است ؛ کسی را به نحو فَتْک نمی‌شود کشت .

۱ـ جهت اطّلاع بر مصادر ، به دورهٔ علوم و معارف إسلام ، قسمت «إمام شناسی» ج ۱۰ ، ص ۲۸۸ مراجعه شود .

و أمّا إشکال کلامی ، این است که : رسول خدا که عالم بغیب است و پشت دیوار مسجد را می‌بیند ، چگونه شمشیر بدست این أفراد می‌دهد و أمر به کشتن او می‌نماید ؟ اگر این شخص کشته بشود که دیگر وجود ندارد ، او دیگر زنده نیست ، فسادی از او در خارج متحقّق نمی‌شود . رسول خدا صلَّی الله علیه و آله و سلَّم می‌فرماید : تمام فسادها از این مرد مُتَرَشِّح می‌شود ؛ سپس می‌گوید: او را بکش ! اگر او کشته شود پس چه کسی این فسادها را ـ طبق این خبر ـ انجام بدهد ؟

اگر علم رسول خدا صحیح است ، و او واقعاً زنده می‌ماند و در جنگ نهروان کشته می‌شود ، به قتل رسیدن او الآن پشت مسجد محال خواهد بود ؛ و اگر در این زمان کشته شود ، دیگر کسی وجود ندارد تا فساد انجام بدهد !

و أمّا جواب از إشکال فقهیّ : عین همان جوابی است که در مورد ماریه بیان کردیم که : أمر رسول خدا به أبوبکر و عمر و أمیرالمؤمنین علیه السّلام نظیر أوامر امتحانی بود ، نه أمر واقعیّ ! پیغمبر نمی‌خواهد او را واقعاً فَتْکْ کند . تمام آن جریانات و فتنه‌هائی که ذُوالخوَیصَره انجام می‌دهد تا بالأخره به جنگ نهروان مُنتَهی می‌شود ، همه در مَرْآی و مَنظَرِ رسول خداست ؛ همه در مقابل پیغمبر است ؛ و پیغمبر تمام این کارها را مشاهده می‌کند . بنابراین ، پیغمبر واقعاً أمیرالمؤمنین علیه السّلام و شیخین را أمر به کشتن او نکرده است ؛ و مطلوب پیغمبر تحقّقِ مأمورٌ به و واقع شدنش در خارج نبوده ؛ بلکه مصلحت در نفسِ أمر است . پیغمبر ، با این أمر می‌خواهد نشان بدهد که : عمر و أبوبکر ، دو مرد مُتَمرِّد و مُتَجاوز و أهل سلیقه و ذوق و اجتهادِ در مقابل نصّ بوده‌اند ، و أمیرالمؤمنین علیه السّلام مرد مطیع و تابع نصّ می‌باشد .

پیغمبر می‌گوید : شمشیر بردار و برو او را بکش ! أبوبکر آمد و گفت : یا رسول الله نماز می‌خواند ! من مرد نماز خوان را بکشم ؟! او أمر پیغمبر را زمین گذاشت . بازگشت این قضیّه به آن است که او أمر آن حضرت را إجرا می‌کند تا

جائی که به نماز منتهی شود ؛ أمّا وقتی ببیند نماز در خارج هست دیگر این أمر برای او قابل إجراء نیست . یعنی نمازِ ظاهری آن مرد از أمر پیغمبر در نـزد او ارزشمندتر است . در حالتی که نفس این نماز بدستور پیغمبر است .

پیغمبر که به أبوبکر می‌گوید : برو او را بکش ؛ یعنی من مـی‌گویم او را بکش ، من می‌گویم : آن نماز دیگر ارزش ندارد ؛ تو مرا و حکم مرا و حکم خدا را رها کرده ، به نماز ظاهری او توجّه می‌نمائی ؟! و همین عمل را هم عُمر انجام داد . هم أبوبکر و هم عُمر ، ایشان به این اُمور ظاهری چنگ زده و استمساک کرده ، و حقیقت و خود رسول الله را کنار گذاشته بودند .

کما اینکه در تمام مَهالکی که می‌بینیم در زمان رسـول خـدا تـا هـنگام رحلت بوقوع پیوست ، عمر از خود إظهار سلیقه نموده کلام رسول خدا را نفی می‌نمود . و در آن واقعهٔ آخرِ عُمرِ آن حضرت که رسول خدا فرمود : کاغذ و قلم بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که گمراه نشوید ، عمر إظهار عقیده کرده و گفت : **حَسْبُنَا کِتَابُ اللَهِ** . کتاب خدا بر ما کافی است . و این بدعتِ شوم ، نه تنها موجب بدبختی و انحراف گذشتگان گردید ، بلکه همچنان دامنگیر أعقاب آنها بوده و خواهد بود .

تشیّع ، از زمان فلان گروه ، یا فلان پادشاه ، یا حتیّ از زمان رحلت پیغمبر بوجود نیامد ؛ بلکه در زمان خود رسول الله بود . تشیّع یعنی عمل به نصّ و رفض آراء شخصیّه و رفض اجتهاد در مقابل نصّ .

و در مقابل شیعه گروهی دیگر وجود داشت که در مقابل أمر رسول خدا اجتهاد و إظهار عقیده می‌کردند ؛ این اجتهاد در مقابل نـصّ است . و ایـن دو طَیْف، در زمان رسول خدا و پس از آن ، همچنان در مقابل هم قرار داشتند . خلفاء و سلاطین هم بواسطهٔ ضدّیّتِ با شیعه ، گروه مخالف را تقویت و تأیید نموده و شیعه را در أقلِّیَّت انداختند ؛ و به أنواع بلایا ، از قتل و تبعید و إسارت و حبس و تعذیب و غارت و هتک ناموس و غیره ، آنها را مُستَأصَل نمودند ؛ و

أکثریّتِ خارجی ، با مخالفین قرار گرفت . و إلّا أکثریّتِ واقعی و حقیقی ، همان مکتب رسول خداست . **أَطِيعُوا ٱللَّهَ وَ أَطِيعُوا ٱلرَّسُولَ**[1]**... فَلَا وَ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُم**[2].

نتیجهٔ بحث اینکه : رسول خدا با این قضیّه و أمر امتحانی خود ، تَمَرُّد آن دو نفر از دستور ، و متابعتِ أمیرالمؤمنین علیه السّلام را به مردم نشان داد . بنابراین ، نه إشکال فقهی مترتّب ، و نه رسول خدا دستور فَتْک داده است . در خارج هم فتکی انجام نگرفته است . خون مسلمانی هم بدون جرم ظاهری ریخته نشده است . رسول خدا أمر به قتل کرد ، ولی میداند این قتل واقع نمی‌شود .

همینطور در داستان حضرت إبراهیم ، پروردگار أمر به ذبح حضرت إسمعیل فرمود ، در حالی که می‌دانست ذبحی واقع نمی‌شود ؛ زیرا بعداً آن را نسخ کرد . پس مصلحت در چه بود ؟ در نفس أمر بود ، نه در مَأمُورٌ به .

و أمّا جواب از إشکال کلامی : آن هم واضح است ، زیرا پیغمبر اگر فرموده بود : او را بکش و مقصودش کشته شدن او در خارج بود ، این با حیات او و إدامهٔ زندگیش تا وقتِ بروزِ وَقعَهٔ نهروان منافات داشت .

أمّا اگر مقتولیّتِ او مطلوب نباشد و این أمر را بجهت مصلحتی بفرماید ، چه منافاتی بین أمر به قتل ، و بین حیات و تَبِعاتِ آن وجود دارد ؟! این إخبار پیغمبر با إنشاء آن حضرت ، در یک زوایه است ، و تنافی و تضادّی بین این دو نیست .

پیغمبر صلَّی الله علیه و آله و سلَّم ، صد در صد مأمور به أمر پروردگار و عبد ذلیل او از نقطهٔ نظر إجراء أوامرِ اوست و از خود دخالتی و تصرّفی نمی‌کند . ولایت رسول خدا ، و إجرای أمرِ او نسبت به مردم ، عین أمرِ پروردگار است ،

۱ـ قسمتی از آیهٔ ۵۹ ، از سورهٔ ۴ : النّسآء

۲ـ صدر آیهٔ ۶۵ ، از سورهٔ ۴ : النّسآء

بدون هیچ کم و زیاد .

در جنگ اُحُدْ ـ طبق بعضی از روایات ـ پیشانی رسول خدا صلَّی الله علیه و آله و سلَّم شکست . شکستن پیشانی خیلی مهمّ نبود ، بلکه شکستن دو گونهٔ آن حضرت مهمّ بود . (گونه ، عبارت است از استخوانی که روی صورت بر آمده است.) این دو استخوان شکست . **ابْنِ قَمِیئَه** ، با شمشیر به کلاه‌خُودِ پیغمبر زد ، و حلقه‌های کلاه‌خُود به‌گونهٔ آن حضرت فرو رفت و دو استخوان صورت پیغمبر را شکست ؛ و حتّی دندان پیغمبر هم ، از همانجا که زخم بر گونه وارد شد ، شکسته شد ؛ آن زخم به أندازه‌ای أساسی بود که به فکّ سرایت کرد و دندان رباعی زیرین پیغمبر از آنجا کنده شد ، و دانه‌های حلقه‌های خُود ، در استخوان فرو رفته و بیرون نمی‌آمد ؛ و خون از گونه‌های آن حضرت جاری بود و هرچه سعی کردند که این حلقه‌ها و دانه‌های خُود را بیرون بکشند نمی‌توانستند، چون بین استخوان گیر کرده بود . خوب به این مسأله توجّه کنید !

پیغمبر هنگامی که این منظره را دید ـ طبق این روایت ـ فرمود : **كَيْفَ يُفْلِحُ قَوْمٌ فَعَلُوا هَذَا بِنَبِيِّهِمْ ؟**

ابن أبی الحدید ، از **واقدیّ** نقل کرده که گفته است : آن کسی که پیشانیِ رسول الله را شکافت ، **ابن شهاب** بود . و آن کس که باطنِ دندانِ رباعیِ پیغمبر را پاره کرد و خون از لبهای پیامبر جاری ساخت ، **عُتْبَةِبْنِ أبی وَقّاص** بود . و آن کس که دو برآمدگیِ گونه‌های پیغمبر را شکست تا حلقه‌های کلاه‌خُود در آن فرو رفت ، **ابن‌قَمِیئَه** بود . بطوری خون از شکستگیِ پیشانی حضرت جاری شد که محاسن ایشان را آغشته نمود . و سالم غلام أبوحُذَیْفَة ، خون را از چهرهٔ او می‌شست و رسول الله می‌فرمود :

كَيْفَ يُفْلِحُ قَوْمٌ فَعَلُوا هَذَا بِنَبِيِّهِمْ وَهُوَ يَدْعُوهُمْ إِلَى اللَهِ تَعَالَى ؟ «چگونه ممکن است سعادتمند شوند قومی که اینگونه با پیغمبرشان رفتار می‌کنند ، در حالتی که او ، آنها را به خدا می‌خواند؟!»

در این هنگام این آیه نازل شد : **لَيْسَ لَكَ مِنَ ٱلْأَمْرِ شَيْءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبَهُمْ فَإِنَّهُمْ ظَـٰلِمُونَ**[1]. «تو بهیچ وجه صاحب اختیار آنها نیستی؛ خداست که اگر بخواهد از آنان می‌گذرد ، و اگر بخواهد عذاب می‌کند ؛ زیرا که ایشان ظالمانند.»[2]

پیغمبر از باب تعجّب می‌گوید : **كَيْفَ يُفْلِحُ قَوْمٌ فَعَلُوا هَذَا بِنَبِيِّهِمْ** ، خداوند فوراً پیغمبر را مورد مؤاخذه قرار می‌دهد که أمر بدست تو نیست ؛ بلکه به اختیار پروردگار است .

در اینجاست که عظمت ذات أقدسِ أحدیّت هرچه بیشتر نمودار می‌شود و مقام عزّتش ظاهر گردیده ، حتّی یک خواهش پیغمبر را هم می‌گیرد . من خدا هستم ، اگر بخواهم می‌توانم هدایت کنم ؛ به عنوانِ «**كَيْفَ**» هم نگو : چگونه به فلاح می‌رسند قومی که با پیامبرشان اینچنین رفتار می‌کنند ؟!

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

۱ـ آیهٔ ۱۲۸ ، از سورهٔ ۳ : ءَال عمران

۲ـ «شرح نهج البلاغة» ج ۱۵ ، ص ۴ ؛ و نیز ابن هشام در «سیره» ج ۳ ، ص ۵۹۷ ؛ و میر خواند در «روضة الصّفا» طبع سنگی ، ج ۲ ؛ و طبری در «تاریخ» خود ، طبع دارالمعارف مصر ، ج ۲ ، ص ۵۱۵ آورده است .

درس هشتم

بیعهٔ ولایت رسول الله، عین عبودیّت و تسلیم است

نه اظهار رأی و نظر در برابر حقّ

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْـمِ اللَهِ الـرَّحْمَنِ الـرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إلَى قِيَامِ يَـوْمِ الدِّيـنِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ ٱلْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِٱلْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِـنْهُ ٱلْوَتِينَ * فَمَا مِنكُم مِّـنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَـٰجِزِينَ[1].

خداوند می‌فرماید : «اگر این بندهٔ ما (محمّد) بعضی از گفتارها را از نزد خود بگوید و به ما نسبت دهد ، ما با یَدِ قدرتِ خود ، او را می‌گیریم ؛ سپس رگِ قلب او را قطع می‌کنیم ؛ و آنوقت کیست از شما که بتواند از او دفاع کند ، و او را از عقوبت و کیفر ما دور نگهدارد؟»

وَتِین رگی است در قلب که از آن رگ ، خون به تمام بدن سرایت میکند ، و جمعِ آن **أوْتِنَه** و **وُتُن** آمده است .

اگر پیغمبر از طرف خود چیزی بگوید ، ما با یَدِ قدرت ، او را می‌گیریم و بکلّی نابودش می‌کنیم . ما سلطنتِ خود را به او تفویض نکرده‌ایم ، تا بر طبق مشتَهَیات و سلیقهٔ خود أمر و نهی کند ؛ بلکه او بنده‌ای است مأمور ، بتمام معنی الکلمه . او هیچ از خود إظهار نظری نکرده‌است که آن را به ما نسبت دهد ؛ یا از تحت ولایت ما خارج ، و به ولایت خود مُتّکی باشد . ولایت او عین ولایت

۱ـ آیهٔ ۴۴ إلی ۴۷ ، از سورهٔ ۶۹ : الْحَآقّة

ماست .

وَإِن كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ ٱلَّذِىٓ أَوْحَيْنَآ إِلَيْكَ لِتَفْتَرِىَ عَلَيْنَا غَيْرَهُۥ وَ إِذًا لَّاتَّخَذُوكَ خَلِيلًا * وَلَوْ لَآ أَن ثَبَّتْنَٰكَ لَقَدْ كِدتَّ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْـًٔا قَلِيلًا * إِذًا لَّأَذَقْنَٰكَ ضِعْفَ ٱلْحَيَوٰةِ وَ ضِعْفَ ٱلْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا[1] .

«تحقیقاً ای پیغمبر ، نزدیک بود که تو را از مسیر خود برگردانند و به فتنه بیندازند ؛ و از آنچه که ما به تو وحی کردیم متمایل نمایند ؛ تا اینکه بر ما افتراء بسته و نسبت بدهی به ما غیر آنچه را که بر تو فرو فرستادیم ؛ و در اینصورت آنها تو را خلیل و یار و دوست مهربانِ خود می‌دانستند ؛ و راه معاشرت و صداقت را با تو باز می‌کردند . و اگر نبود که ما تو را ثابت و اُستوار نگهداشته بودیم ، تحقیقاً نزدیک بود کمی به آنها رکون و اعتماد کنی و نزدیک شوی ؛ و در آن صورت ما عذاب خود را در حیات دو چندان ، و در ممات دو چندان بتو می‌چشاندیم ؛ و سپس هیچ یار و مُعینی برای خود علیه ما نمی‌یافتی!»

این آیات ، طبق تفاسیری که وارد شده است ، و بالأخصّ تفسیر اُستاد ما حضرت آیة الله علّامۀ طباطبائیّ رضوان الله تعالی علیه (المیزان) راجع به این است که : کفّار قریش در مکّه به خدمت پیغمبر رسیدند ؛ و چون هرچه سعی کردند پیغمبر را از این نیّت (دعوتِ به توحید) برگردانند ، به جائی نرسیدند ، گفتند : اینک بشما پیشنهاد می‌کنیم که : اگر بخواهی مردم را دعوت به توحید کنی إشکال ندارد ؛ و هر عملی هم که می‌خواهی انجام بدهی مانعی برای تو نیست؛ فقط دو کار نکن : یکی اینکه به آلهۀ ما سبّ و شتم نکن . دوّم اینکه شؤونات و حیثیّات ما اقتضا می‌کند که أفراد پست و فقیر و غلامان در مجالس ما شرکت ننمایند ؛ و تو در مَحضر ما با آنان اختلاط منما .

البتّه این سخن به صورت ، کلام پسندیده و زیبائی است . و هر فردی از ما

۱ـ آیۀ ۷۳ إلی ۷۵ ، از سورۀ ۱۷ : الإسرآء

هم اگر بود تصدیق می‌نمود ، و می‌گفت : چه إشکال دارد ، ما مردم را دعوت به توحید کنیم ، و بعد هم برای پیشرفت کار و برای اینکه إسلام به هدف خود نزدیک شود ، این دو پیشنهاد را بپذیریم ؛ و تا زمانی که إسلام رشد پیدا ننموده و قدرتی به هم نرسانیده است ، با استمالت از مشرکین و پذیرفتنِ موقّتِ این دو شرط ، راه را برای أهدافِ أهمّ هموار نمائیم ؛ و پس از استیلاءِ إسلام بر شرک و نیرو یافتنِ أرکانِ توحید ، به روشِ پسندیده مبادرت بنمائیم ؟

این دو تقاضائی بود که آنان از پیامبر نمودند . و این آیه هم نمی‌گوید که به آنها وعده دادی و قبول کردی ؛ **لَقَدْ كِدتَّ** ، نزدیک بود : **تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْـًٔا قَلِيلًا**، یک مقدار کمی به آنها متوجّه شوی و رُکون پیدا کنی ؛ و اگر ما تو را نگه نمی‌داشتیم و کمی به آنها نزدیک می‌شدی ، ما به سختی تو را به عذاب خود گرفتار می‌نمودیم ؛ و در حال زندگی و پس از مرگ ، دو برابرِ عذابی را که باید به دیگران بدهیم ، یا به أنبیای دیگر بدهیم ، به تو می‌دادیم . باید توجّه نمود که مسأله از چه قرار است ؟!

وَلَئِن شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِٱلَّذِىٓ أَوْحَيْنَآ إِلَيْكَ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ بِهِۦ عَلَيْنَا وَكِيلًا[1].

«و اگر ما بخواهیم آنچه را که به تو وحی کردیم ، همه را بیرون کشیده و می‌بَریم ؛ و هیچ وحْیِی به تو نمی‌فرستیم و آنچه را هم که بسوی تو فرستاده‌ایم ، همه را از بین می‌بریم ؛ آنوقت تو در مقابل ، چه‌کار خواهی کرد ؟! کدام مدافعی را در قبال ما خواهی داشت که بتواند از تو دفاع کند و حقّ تو را بگیرد؟!»

وَمَا كَانَ لِنَبِىٍّ أَن يَغُلَّ وَ مَن يَغْلُلْ يَأْتِ بِمَا غَلَّ يَوْمَ ٱلْقِيَـٰمَةِ ثُمَّ تُوَفَّىٰ كُلُّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ[2].

«هیچ پیغمبری شأن و رَویّه و کارش اینطور نیست که در کار خود غِلّ و غِشّی داشته باشد . (**غُلول** ، یعنی باطل را حقّ جلوه دادن ، حقّ را به باطل جلوه

۱ـ آیهٔ ۸۶ ، از سورهٔ ۱۷ : الإسرآء

۲ـ آیهٔ ۱۶۱ ، از سورهٔ ۳ : ءَال عمران

دادن . **غِشّ** کردن ، یعنی مکر و حیله کردن.)

هیچ پیغمبری (جنس نبیّ) را با این مادّه سازش نیست ؛ و کسی که غُلول کند ، یعنی غلّ و غشّ کند ، آن غِلّی را که کرده است با خود در روز قیامت می‌آورد ، با نفس خود می‌آورد ؛ آنوقت به هر نفسی ، آنچه در دنیا کسب کرده است کاملاً داده می‌شود ، و به نحوِ إشباع به او تَوفِیَه می‌شود ؛ مُکتسَبات هر نفسی برای آن نفس خواهد بود . و این هم عمل خودشان است ، خدا به آنها ظلمی نمی‌کند.»

مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَن يَكُونَ لَهُۥٓ أَسرَىٰ حَتَّىٰ يُثْخِنَ فِي ٱلْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ ٱلدُّنْيَا وَ ٱللَّهُ يُرِيدُ ٱلْأَخِرَةَ وَ ٱللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ * لَّوْلَا كِتَـٰبٌ مِّنَ ٱللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَآ أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ[1] .

«دأب و روش و سنّتِ هیچ پیغمبری این نیست که برود أسیر بگیرد ؛ بلکه او باید برود و در روی زمین خون مشرکین را تا می‌تواند بریزد . شما یاران و أصحاب پیغمبر این عَرَض و متاع موقّتی دنیا را می‌خواهید ؛ أمّا خداوند آخرت را می‌خواهد و خداوند دارای عزّت است و دستوراتش از روی إحکام و إتقان است.»

این آیه در غزوهٔ بَدر نازل شد ؛ پس از اینکه مسلمانها جنگ کردند و هفتاد نفر از آنها را أسیر گرفتند .

در این آیهٔ مبارکه خداوند میفرماید : وظیفهٔ مسلمین در جنگ با مشرکین ریختن خون آنهاست ؛ نه أسیرگرفتن برای استرقاق و به بندگی و غلامی خود در آوردن ، و یا فروختن ، و یا آزاد نمودن و در برابر ان فِدا (قیمت یک نفر أسیر) گرفتن ؛ و چون مسلمین در این غزوه علاوه بر کشتن هفتاد نفر ، هفتاد نفر را نیز به إسارت در آوردند ، فلهذا مورد عِتاب خدا واقع شده‌اند که : چرا أسیر گرفتید تا در نتیجه آنها را آزاد کرده و در برابرش فدیه بگیرید ؟! این فدیه متاع و

۱ـ آیهٔ ۶۷ و ۶۸ ، از سورهٔ ۸ : الأنفال

بهره‌برداری دنیوی است و جلوه و زینت حیاتِ پست و زبون حیوانی است که با روح تشریعِ قانونِ ریختن خون مشرکین سازش ندارد . یعنی از ابتدای أمر ، گرفتن أسیر برای شما مجوِّزی نداشت ؛ نه آنکه پس از إسارت حتماً باید آنها را بکشید و فدیه نگیرید ! پس از إسارت ، إلزامی بر کشتن آنها نیست و حقّ شماست که در چنین موقعیّتی چنانچه صلاح بدانید آنها را بکشید؛ و چنانچه مصلحت دیدید آنها را آزاد نموده و فدیه بگیرید ! أمّا اشتباه و خطای شما در این بود که چرا أسیر گرفتید تا در نتیجه چنین موقعیّتی پیش آید؛ و این دو راهی هویدا گردد ؟! حقّ قضیّه آن بود که از ابتدای أمر آنها را می‌کشتید و به إسارت در نمی‌آوردید! بنابراین ، جملهٔ : **مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَن يَكُونَ لَهُۥٓ أَسرَىٰ حَتَّىٰ يُثۡخِنَ فِي ٱلۡأَرۡضِ**، میرساند که : مؤمنین از أوّلین وهله نباید أسیر بگیرند به نیّت فداگرفتن در مقابل آزادی آنان ؛ و نمیرساند که : در صورت تخلّف و گرفتن أسیر ، کشتن آنها واجب و گرفتن فدیه از آنها حرام است .

حضرت اُستادنا العلّامه قدّس الله نفسه الشّریف در تفسیر خود بر همین منهاج مشی فرموده ، میفرمایند : آیهٔ : **مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَن يَكُونَ لَهُۥٓ أَسرَىٰ** ، عتاب است از جانب خداوند سبحانه به أهل بدر در وقتیکه از مشرکین أسیر گرفتند و سپس به رسول خدا صلَّی الله علیه وءآله پیشنهاد نمودند که آنها را نکشد و از آنها فِداء بگیرد ، تا بدینوسیله حال مسلمین إصلاح پذیرد ؛ و با آن قوّت یافته و بتوانند بر دشمنان دین پیروز گردند .

خداوند سبحانه در این عملشان آنها را تشدید در عتاب فرمود ؛ مگر آنکه پیشنهادشان را إمضا نمود و بدانها إجازه داد که در غنائم که از جملهٔ آن فدای أسیران است تصرّف کنند .

ایشان مطلب را ادامه میدهند تا آنکه میفرمایند : مفسّرین با وجود آنکه همگی اتّفاق دارند بر آنکه : این ءآیات بعد از واقعهٔ بَدر نازل شده است ، و اتّفاق دارند بر اینکه أهل بدر را مورد عتاب قرار داده ، و غنائم را بر ایشان حلال نموده

است ، در تفسیر این آیات اختلاف نموده‌اند .

و سبب اختلاف آنها روایات مختلفه‌ای است که در شأن نزول و معانی جمله‌های آیات می‌باشد بطوریکه اگر روایات صحیح باشد ، تأمّل در مُفادشان ما را رهبری می‌کند که بگوئیم : در نقل أحادیث ، نقل به معنی بکار رفته تا جائیکه این روایات را شبیه به أخبار متعارضه در آورده است .

تفاسیر هم بر أساس اختلاف روایات ، مختلف شده‌اند . بعضی از تفاسیر ظاهر در آنست که : عتاب و تهدید متوجّه است به سوی پیغمبر صلَّی الله علیه و آله و مؤمنین جمیعاً ، یا به سوی پیغمبر و مؤمنین غیر از عُمر ، یا غیر از عُمر و سَعدبن مُعاذ ، یا به سوی مؤمنین غیر از پیغمبر ، یا به سوی شخص یا أشخاصی که به پیامبر پیشنهاد فِداء نمودند پس از آنکه پیغمبر با آنها مشورت کرد .

بعضی گفته‌اند : عتاب خدا بر فداء گرفتن ایشان است ؛ یا بر حلال شمردن غنیمت پیش از حکم به حلیّت آن از جانب خدا ؛ و پیغمبر هم در این عتاب با آنان شریک است ؛ چون ابتدای استشارۀ با آنان از او بوده است .

و این سخن درستی نیست ؛زیرا مسلمین فِداء را بعد از نزول آیات عتاب گرفتند ، نه قبل از آن ، تا آنکه بر أثر آن ، مورد عتاب واقع شوند . و پیغمبر صلَّی الله علیه و آله بزرگتر و أجلّ است از آنکه در بارۀ او جائز بدانیم که چیزی را پیش از اینکه خدا به او إذن دهد و وحی به او بفرستد ، آنرا حلال بشمارد . و حاشا مقام و ساحت حقّ سبحانه ، اینکه پیامبرش را به عذاب عظیمی تهدید کند در حالیکه شأن خدا نیست که بدون جرم و جریمه‌ای که او انجام داده باشد آن عذاب را بر وی نازل کند در صورتیکه خدا او را از معاصی در عصمت نهاده است ؛ و عذاب عظیم فرود نمی‌آید مگر بر جرم عظیم نه آنچنانکه بعضی گفته‌اند : مراد از این جرم ، صغائر بوده است .

بنابراین ، آنچه سزاوار است در تفسیر این آیه گفته شود آنست که : قوله تعالی : **مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَن يَكُونَ لَهُۥٓ أَسرَىٰ حَتَّىٰ يُثْخِنَ فِى ٱلْأَرْضِ** ، دلالت می‌کند بر

اینکه : سنّت جاریه در میان پیغمبران گذشته علیهم السّلام این بوده است که : چون با دشمنانشان جنگ می‌کردند و ظفر می‌یافتند ، جزا و پاداششان را کشتن قرار میدادند تا بدین وسیله دیگران عبرت گیرند ؛ و از محاربهٔ خدا و رسول او دست بردارند .

آنان تا زمین را از خون انباشته نمی‌نمودند و دینشان را میان مردم مستقرّ نمی کردند أسیر نمی‌گرفتند . فلهذا أسیر گرفتن پس از این مقصود برای آنان مانعی نداشت که بدنبال آن یا منّت گذارند و آزاد کنند ، و یا فدیه بگیرند ؛ همچنانکه خداوند پس از آنکه أمر إسلام بالا گرفت و در حجاز و یمن استقرار یافت به سوی پیغمبرش صلّی الله علیه وءآله وحی فرستاد که :

فَإِذَا لَقِيتُمُ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ ٱلرِّقَابِ حَتَّىٰٓ إِذَآ أَثْخَنتُمُوهُمْ فَشُدُّوا ٱلْوَثَاقَ فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَإِمَّا فِدَآءً[1]. «پس چون شما با آنانکه کافر شده‌اند برخورد و تلاقی نمودید ، باید گردنشان را بزنید ؛ تا زمانیکه خون بسیار از آنها ریختید ؛ در اینصورت آنها را محکم ببندید که در پیرو آن یا منّت گذارده آزاد می‌نمائید ، و یا رها کرده و فدیه می‌گیرید!»

عتاب و مؤاخذه بنا بر سیاق آیهٔ أوّل فقط برگرفتن أسیران است ؛ چنانکه شاهد بر گفتار ما قوله تعالی است در آیهٔ دوّم : **لَمَسَّكُمْ فِيمَآ أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ**؛ یعنی در أسیرگرفتن شما. زیرا در هنگام نزول این آیات ، مسلمین أسیر گرفتند نه فدیه . و عتاب و مؤاخذه بر مباح شمردن فدیه و یا أخذ فدیه نیست ؛ چنانکه بعضی احتمال داده‌اند .

تا اینکه میفرمایند : مسلمین از پیامبر خواستند تا غنائم را به آنها بدهد ، و عوض أسیران برای آنان فدیه بگیرد ؛ لهذا خداوند آنها را رأساً در بارهٔ أسیران مورد عتاب قرار داد ، و سپس فداء در برابر أسیران را مباح کرد . نه آنکه پیغمبر با

۱ـ صدر آیهٔ ۴ ، از سورهٔ ۴۷ : محمّد

ایشان در مباح شمردن فدیه مشارکت نموده ، و در فدیه‌گرفتن و کشتن مشورت کرده باشد ، تا در عتاب و مؤاخذهٔ متوجّه به آنان شریک باشد .

و دلیل بر این ، لفظ آیه است که پیغمبر صلَّی الله علیه و آله را شریک در عتاب قرار نداده است . چون عتاب در آیه فقط راجع به‌گرفتن أسیر است ؛ و در آن إشعاری نیست بر آنکه پیغمبر با آنان مشورت کرده ، و یا به فدیه‌گرفتن راضی بوده است .

و در هیچیک از أخبار و آثار وارد نشده‌است که : پیغمبر صلَّی الله علیه و آله آنان را توصیه به أسیرگرفتن نموده باشد ؛ و هیچ گفتاری که مُشعر باین مطلب باشد از وی صادر نشده است . بلکه گرفتن أسیران در جنگ بدر که عامّهٔ مهاجرین و أنصار بر آن إقدام نمودند بنا بر قاعدهٔ ایشان در جنگها بوده است که : چون به دشمن دست می‌یافتند أسیر می‌گرفتند ؛ یا برای استرقاق و یا برای فداء .

و در روایات وارد است که : مسلمین در غزوهٔ بدر درگرفتن أسیر مبالغه کردند ؛ و هر کس أسیری میگرفت آنرا محفوظ میداشت تا مردم به او گزندی نرسانند ؛ مگر علیّ علیه السّلام که بسیاری از مشرکین قریش به دست وی کشته شدند و یک أسیر هم نگرفت .

بنا بر آنچه گفته شد ، تفسیرِ آیه چنین می‌شود : برای هیچ پیغمبری این حقّ نیست ، در میان أنبیاءِ خدا نیز این سنّت نبوده است که : برای وی أسیرانی باشد و سزاوار باشد که آن پیغمبر آنان را بگیرد ، و از پول و منفعت و فدیهٔ آنان بهره گیرد ، تا اینکه زمین را از خونشان سرشار و سیراب گرداند ؛ و دینش را در بین مردم استقرار دهد . شما ای جماعت أهل بَدر ـ و خطاب جمیع با این عموم که مشتمل است بر عتاب جمیع ، بجهت آنست که أکثریّت أهل بدر بدین پیشنهاد فدیه‌گرفتن متلبّس بودند ـ متاع عرَضی دنیا را که سریع الزَّوال است میخواهید ؛ و خداوند آخرت را میخواهد ، با تشریع قوانین دین و با أمر به کشتن

کافرین ، و از این گذشته در همین سنّتی که در گفتارِ خود ، شما را بدان خبر داده است . و خداوند عزیز است که مغلوب نیست ، و حکیم است که در أحکام متقنهٔ خود طریق لغو را نمی‌پیماید .

تا اینکه در ضمن بحث روائی می‌فرماید : در «مجمع البیان» گوید : **عُبَیْدهٔ سَلمانیّ** روایت کرده است که : رسول خدا صلَّی الله علیه و آله به أصحابش در روز بَدر در بارهٔ اُساری فرمود : **إن شِئْتُمْ قَتَلْتُمُوهُمْ ؛ وَ إن شِئْتُمْ فَادَیْتُمُوهُمْ ؛ وَ اسْتُشْهِدَ مِنْکُمْ بِعَدَّتِهِمْ** . وَکَانَتِ الْأُسَارَی سَبْعِینَ . «اگر میخواهید آنان را میکشید؛ و اگر میخواهید فدیه میگیرید ؛ أمّا به تعداد آنها از شما شهید خواهند شد.» و أسیران هفتاد نفر بودند .

آنها گفتند : ما فدیه میگیریم ؛ و با آن متمتّع خواهیم شد ؛ و بر دشمنانمان قوّت و نیرو می‌یابیم ؛ و به تعداد آنها از ما هم کشته شود ضرری ندارد .

عبیده میگوید : **طَلَبُوا الْخِیَرَتَیْنِ کِلْتَیْهِمَا** . «آنان طلب کردند هر دو أمر پسندیده را.»[1] فدیه که با آن تقویت شوند ، و شهادت به تعدادشان را ؛ بنابراین ، از ایشان در جنگ اُحُد هفتاد نفر کشته شد .

و در کتاب علیّ بن إبراهیم آمده است که : چون رسول أکرم صلَّی الله علیه و آله **نَضربن حَارث** و **عُقْبَة بن أبی مُعَیط** را کشتند ، أنصار ترسیدند که تمام أسیران را بکشد . گفتند : ای رسول خدا ! ما هفتاد نفر از قوم و خویشاوندان تو را کشته‌ایم ؛ و آنان طائفه و قبیله و اُسرَهٔ تو بوده‌اند ؛ آیا تو میخواهی ریشهٔ آنان را بر کنی ؟! ای رسول خدا ، از ایشان فدا بگیر ! و این در حالی بود که آنچه را که از غنائم در لشکر قریش یافته بودند أخذ کرده بودند . چون این مطلب را از رسول خدا خواستند ، و چنین تقاضائی نمودند ، این آیات فرود آمد : **مَا کَانَ لِنَبِیٍّ أَنْ یَکُونَ لَهُ أَسرَیٰ** ... الأَیات . بدین جهت رسول خدا اُسرا را بر ایشان آزاد کرد .

۱ـ علّامه در تعلیقه فرموده‌اند : عتاب پروردگار : **تُرِیدُونَ عَرَضَ الدُّنْیَا** ، سخن عبیده را خطا میداند . «المیزان» ج ۹ ، ص ۱۴۱ .

تا اینکه أیضاً میفرماید : در «مجمع البیان» گوید : و روایت است که رسول أکرم صلَّی الله علیه و آله از گرفتن فدیه ناخوشایند بود ؛ بحدّی که سعدبن معاذ آثار کراهت را در سیمایش مشاهده کرد و گفت : ای رسول خدا ! این أوّلین جنگی است که ما بر خورد با طائفهٔ مشرکین نموده‌ایم ؛ و کثرت کشتار در نزد من محبوب تر است از نگهداری آن مردان . و عُمربن خطّاب گفت : ای رسول خدا ! این قوم ترا تکذیب نمودند ، و إخراج کردند ، یکایک آنها را جلو بیاور و گردن بزن ! و علیّ را بر عقیل بگمار تا او را گردن زند ! و مرا بر فلان بگمار تا گردنش را بزنم ؛ بعلّت آنکه اینها پیشوایان و أئمّهٔ کفر می‌باشند .

أبوبکر گفت : ای رسول خدا ! آنها أهل تو و قوم تو می‌باشند . برای آنان ترقّب و انتظاری در نظر بدار ؛ و ایشان را باقی بدار ؛ و از آنها فدیه بگیر ؛ تا ما بدین وسیله علیه کفّار نیرو یابیم !

ابن زید گفت : رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود : **لَو نَزَلَ عَذَابٌ مِن السَّماءِ مَا نَجَا مِنْكُمْ أَحَدٌ غَيْرُ عُمَرَ وَ سَعْدِبنِ مُعَاذٍ .**

تا آنکه میفرماید : عبّاس را نزد رسول خدا آوردند ، به او گفته شد : برای رهائی خودت و رهائی دو پسران برادرت فدیه بده ! گفت : ای محمّد ! تو میخواهی من گدا شوم و در معیشت خود دست بسوی قریش دراز کنم !

رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود : **أَعْطِ مِمَّا خَلَّفْتَ عِنْدَ أُمِّ الْفَضْلِ وَ قُلْتَ لَهَا : إنْ أَصَابَنِی شَیْءٌ فِی وَجْهِی فَأَنْفِقِيهِ عَلَى وُلْدِكِ وَ نَفْسِكِ .** «فدیه‌ات را بده از آنچه را که در نزد اُمّ الفضل نهادی و به او گفتی : اگر من مورد إصابت قرار گیرم این را در راه فرزندانت و خودت إنفاق کن!»

عبّاس گفت : **يَا ابْنَ أَخِی مَنْ أَخْبَرَكَ بِهَذَا ؟!** «ای پسر برادرم ، این داستان را چه کسی بتو گفت؟!»

رسول خدا گفت : **أَتَانِی بِهِ جَبْرَئِيلُ .** «این مطلب را جبرائیل بمن گفته است.»

عبّاس در حالیکه سوگند یاد کرد گفت : از این واقعه هیچکس خبر ندارد مگر من و اُمّ الفضل ؛ **أَشْهَدُ أَنَّكَ رَسُولُ اللَهِ .**

اُساری همگی با حال شرک بازگشتند مگر عبّاس و عقیل و نَوفَل بن حارث ؛ و دربارهٔ آنان این آیه نازل شد : **يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ قُل لِّمَن فِيٓ أَيْدِيكُم مِّنَ ٱلْأَسْرَىٰٓ إِن يَعْلَمِ ٱللَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ خَيْرًا يُؤْتِكُمْ خَيْرًا مِّمَّآ أُخِذَ مِنكُمْ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ وَ ٱللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ**[1] .

این محصّل و جوهرهٔ تحقیقات اُستاذنا العلّامه بود[2]. أمّا علّامه **سیّد شرف الدّین عاملیّ** در کتاب «النّصّ و الاجتهاد» طریق دیگری را پیموده است .

او مدّعی است که آیهٔ : **مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَن يَكُونَ لَهُۥٓ أَسرَىٰ حَتَّىٰ يُثْخِنَ فِي ٱلْأَرْضِ** ، در بارهٔ اُسرای غزوهٔ بدر نیست ، بلکه در بارهٔ أسیر نمودن قافلهٔ أبوسفیان است که با عِیْر و کاروان خود گریخت و قبل از دسترسی أصحاب رسول خدا به او ، به مکّه هزیمت کرد .

او میگوید : رسول خدا صلّی الله علیه و آله به عبّاس ، عموی خود نظر محبّت داشت ؛ و از تشدید عُمَر در قتل وی پس از إسارت نگران بود . و بطور کلّی آنچه در این باره در تفاسیر و روایات وارد شده‌است ، خلاف شأن نزول است و روایاتی است مجعول و ساختگی . رسول خدا صلّی الله علیه وآله در هر حال أفعالش از روی إتقان و حَمِیَّت و رحمت بوده ؛ و تشدید عُمَر از روی حسّ انتقام و کینه‌توزی بوده است که ساحت پیغمبر أکرم از آن مبرّی است .

محصَّل و جوهرهٔ کلام او این است که : رسول خدا صلَّی الله علیه و آله و سلَّم به أصحاب خود در هنگامی که تنورهٔ جنگ بدر برافروخته شد فرمود : من مردانی را از بنی هاشم و غَیرِهِم می‌شناسم که آنان را از روی إکراه بجنگ آورده‌اند و ما نیازی بکشتن آنها نداریم ؛ هر کس شخصی از بنی هاشم را ببیند او

۱ـ آیهٔ ۷۰ از سورهٔ ۸ : الأنفال

۲ـ «المیزان فی تفسیر القرءان» ج ۹ ، ص ۱۳۶ تا ۱۴۳

را نکشد ؛ و هر کس **أبوالبَختَریّ بن هِشَام بن حَارِث بن أسد** را ببیند او را نکشد . و هر کس **عبّاس بن عبدالمطّلب** عموی رسول الله را ببیند او را نکشد ؛ زیرا او را بدون دلخواه خودش بجنگ فرا خوانده‌اند .

در اینجا میبینیم که رسول خدا صلَّی الله علیه و آله در منع و نهی از قتل عبّاس تأکید کرده‌است . و چون جنگ بدر به پایان رسید و أسیران را در بند کردند ، شب را رسول خدا خوابش نبرد ، و همینطور بیدار و نگران بود . أصحابش ـ طبق تصریح تمام مورّخین و سیره نویسان که وقعهٔ بدر را حکایت کرده‌اند ـ به وی گفتند : ای رسول خدا چرا نمیخوابی ؟!

فرمود : **سَمِعْتُ تَضَوُّرَ عَمِّی الْعَبَّاسَ فِی وَثَاقِهِ فَمَنَعَنِی النَّوْمَ** .«من صدای نالهٔ عمویم عبّاس را که در أثر محکم بستن در قید و طناب می‌نالد ، شنیدم ؛ و خواب را از چشمانم ربوده‌است.» أصحاب بر خواستند و وَثَاق را از وی باز کردند تا رسول الله خوابش برد .

و از **یَحیی بن أبی کثیر** روایت است که : چون در روز بدر مسلمین هفتاد تن از مشرکین را أسیر کردند ، از جملهٔ أسیران عبّاس عمّ رسول خدا بود . آنکه متصّدی و مباشر بستن و در بند نهادن و وَثاق او شد ، عمر بن خطّاب بود .

عبّاس به او گفت : **أَمَا وَاللَهِ یَا عُمَرُ ! مَا یَحْمِلُكَ عَلَی شَدِّ وَثَاقِی إلَّا لَطْمِی إیَّاكَ فِی رَسُولِ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ** . «هان ای عمر ! سوگند بخدا چیزی ترا وادار ننموده است که بند و وثاق مرا محکم ببندی مگر سیلی‌ای را که من به تو دربارهٔ حمایت از رسول خدا زده‌ام!»

یحیی می‌گوید : رسول خدا صلَّی الله علیه و آله صدای نالهٔ عبّاس را می‌شنید و او را خواب نمی‌برد . گفتند : ای رسول خدا ! چرا خوابت نمی‌برد ؟!

رسول خدا فرمود : **کَیْفَ أَنَامُ وَ أَنَا أَسْمَعُ أَنِینَ عَمِّی ؟!** «چگونه خوابم می‌برد در حالیکه صدای نالهٔ عمویم را می‌شنوم ؟!»

جمیع أصحاب رسول أکرم از مهاجرین و أنصار و غیرهم میدانستند که :

عبّاس در نزد رسول الله دارای چه منزلت و فضیلتی است ! بطوریکه پیامبر دوست داشت او سالم بماند و گرامی باشد .

و چون سخن **أبوحذیفة بن عتبة بن ربیعة بن عبد شمس** که در غزوهٔ بدر با رسول خدا بود به او رسید که گفته بود : **أَنَقْتُلُ ءَابَآءَنَا وَ أَبْنَائَنَا وَ إِخْوَانَنَا وَ نَتْرُكُ الْعَبَّاسَ ؟ وَ اللهِ لَئِنْ لَقِيتُهُ لَأَلْجَمَنَّهُ بِالسَّيْفِ !** «آیا ما پدران و پسران و برادرانمان را بکشیم و عبّاس را رها کنیم ؟ قسم بخدا اگر من به او برخورد کنم با شمشیر بر دهانش می‌کوبم.»

رسول خدا از این کلام بدش آمد ؛ و از عمر مَدَد خواست و در حالیکه غیرت و حمیّتِ او را بر می‌انگیخت فرمود : **يَا أَبَا حَفْصٍ ! أَيُضْرَبُ وَجْهُ عَمِّ رَسُولِ اللهِ بِالسَّيْفِ ؟!** «ای أبو حفص ! آیا سزاوار است چهرهٔ عموی رسول خدا با شمشیر زده شود؟!»

عمر می‌گوید : قسم بخدا این أوّلین روزی بود که رسول خدا مرا به أبوحفص (با کنیه) یاد نمود .

چون جنگ به پایان رسید ، و خداوند بندهٔ خودش را نصرت داد ، و سپاهش را عزّت بخشید ، و از طواغیت مشرکین هفتاد نفر کشته شد و هفتاد نفر دیگر أسیر گشتند و آنان را در بند و وَثاق بستند و بیاوردند ، عمر برخاست و با شدیدترین لهجه بر کشتن آنان تحریض مینمود ؛ و میگفت : ای رسول خدا ! اینان تو را تکذیب کردند ؛ و از مکّه بیرون راندند ؛ و با توکارزار نمودند . مرا بر فلان مسلّط کن (قوم و خویش نسبی و یا سببی او) تا گردنش را بزنم ؛ و علیّ را مسلّط کن تا گردن برادرش عقیل را بزند ؛ و حمزه را مسلّط کن تا گردن برادرش عبّاس را بزند!

آیة الله عاملیّ در اینجا می‌گوید : سبحان الله ! عبّاس و عقیل از تکذیب کنندگان رسول الله نبوده‌اند ؛ و از إخراج کنندگان او از مکّه نبوده‌اند ؛ و از آزار دهندگان به وی نبوده‌اند ؛ همگی با رسول خدا در شِعْب در أیّام محاصرهٔ قریش

بوده‌اند ؛ و در آن رنجها و ناملایمات با رسول خدا مواسات می‌کرده‌اند ؛ و ایشان را از روی إکراه بجنگ بدر بیرون آورده بودند ـ طبق گواهی خود رسول خدا بر این مطلب ـ و رسول خدا در وقتیکه آتش جنگ فروزان بود مسلمین را از کشتن آنها منع کرد ؛ اینک چگونه کشته شوند در حالیکه أسیر می‌باشند ؟ و اگر نالۀ عبّاس (از محکم بستن در وثاق) رسول خدا صلَّی الله علیه و آله و سلَّم را در قَلَق و اضطراب بیفکند تا به حدّیکه خواب را از دیدگانش برباید ، گمان تو چیست به کشتن او **صَبْرًا**[1] بدون سببی که إیجاب کشتن کند ؟! چرا که عبّاس پیش از واقعۀ بدر مسلمان شده‌بود ؛ و إسلامش را پنهان میداشت بجهت حکمتی که خدا و رسول او بدان راضی بودند ؛ و برای او و برای اُمّت مسلم ، مصلحت بود[2].

آیة الله عامِلی (ره) أیضاً فرماید : چون خداوند عزّوجلّ بنده و رسول خود را در : **يَوْمَ ٱلْفُرْقَانِ يَوْمَ ٱلْتَقَى ٱلْجَمْعَانِ** ، در بَدْر بر مشرکین ظفر داد ، و اُسرا را نزد وی آوردند ؛ مسلمین دانستند که : پیامبر بر آنها شفقت دارد بامید آنکه بعداً مسلمان شده و خداوند آنان را به دین خودش هدایت کند ، و در راه خودش و پیمودن سبیل حقّ آنها را موفّق گرداند ـ همچنانکه همینطور هم شد ـ و این عبارت است از نُصْح و خیرخواهی برای خدای تعالی و برای بندگانش .

و لیکن رسول خدا مقرّر فرمود که : با وجود عفوِ از ایشان ، از آنها فدیه هم گرفته شود ؛ تا **أوّلاً** : آنها را از مقاومت در برابر پیامبر ضعیف کند ؛ و **ثانیاً** : برای خود و مسلمین نیروئی در برابر ایشان إحداث شود ؛ و این ـ در حقیقت ـ طریقی أصلح بود برای دو گروه ؛ و در آن نُصْح بود برای خداوند تعالی و برای

۱ـ قتل صَبْر عبارت است از آنکه کسی را بدون آنکه بتواند از خود دفاع کند ، بر پا دارند و او را بکشند .

۲ـ «النّص و الاجتهاد» طبع دوّم ، ص ۲۳۸ تا ص ۲۴۱ ، مورد ۴۷ از موارد اجتهاد در برابر نصّ

بندگانش. «**وَ مَا يَنطِقُ عَنِ ٱلْهَوَىٰٓ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ.**» علاوه بر اینها، نفس رسول أکرم تا جائی که راه می‌یافت در صدد رسانیدن رحمت و خیر به بشر بوده است.

أَمّا رأی عمر این بود که: باید أسیران همگی کشته شوند **جَزَاءً** به تکذیبی که کرده‌اند؛ و آزاری که به پیامبر رسانیده‌اند؛ و اهتمامی که در کشتن رسول خدا داشته أمّا توفیق نیافته‌اند؛ و پیامبر را إخراج نموده و سپس با او مقاتله کرده‌اند.

عُمَر در این رأی بسیار حسّاسیّت بخرج میداد و شدید الْأَنَفَه[1] بود که مشرکین را باید با دست أرحامشان کشت؛ و ریشه و بُن آنها را برآورد؛ تا جائی که یک تن از آنها بجای نماند.

أمّا رسول خدا صلّی الله علیه و آله کسی بود که در او کلمهٔ إلهیّه که در محکم قرآن عظیم حکایت شده است متمثّل بود، و آن کلمه اینست که میگفت: **إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰٓ إِلَيَّ إِنِّيٓ أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ**[2].

«من پیروی نمی‌کنم مگر از آنچه بمن وحی شده‌است، من اگر عصیان پروردگارم را بکنم از عذاب روزی بزرگ وحشت و ترس دارم.»

رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله همه را آزاد ساخت و از روی عفو و کرامت راهشان را باز نمود پس از آنکه از آنان فدیه گرفت.

أمّا جاهلانِ بمقام عصمت و حکمت او، پس از آن: **لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ ٱلَّذِي يَتَخَبَّطُهُ ٱلشَّيْطَٰنُ مِنَ ٱلْمَسِّ.**«از جای خود بر نخاستند مگر مانند برخاستن شخص شیطان زده.» **ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوٓا**. «بعلّت آنکه گفتند»: رسول خدا صلّی الله علیه و آله در این رحمت و شفقتی که بر آنها آورد و از ایشان فدا

۱ـ عبارت «النّصّ و الاجتهاد» چنین است: **وَكَانَ عُمَرُ قَوِيَّ الْعَزِيمَةِ؛ شَدِيْدَ الشَّكِيمَةِ فِي اسْتِئْصَالِهِمْ قَتْلًا ...**

۲ـ ذیل آیهٔ ۱۵، از سورهٔ ۱۰: یونس

گرفت ، مجتهد بوده‌است و از روی اجتهاد خویش عمل کرده‌است ؛ و کار راست و صواب آن بود که آنان را بکُشد و آنها را از بیخ و بُن ریشه‌کن سازد ؛ و دلیل آورده‌اند از أخباری ساختگی و مجعول که نه عقل و نه نَقل آنرا جائز نمیدانند .

از جمله آنکه : پس از آنکه رسول خدا فدیه گرفت ، صبحگاهان عمر به نزد رسول الله [صلّی الله علیه وآله وسلَّم] رفت ، پس ناگهان دید رسول خدا و أبوبکر گریه می‌کنند . عمر به آنان گفت : چرا گریه میکنید ؟! اگر من هم اشک داشته باشم ، من هم گریه میکنم ؛ و اگر نه بجهت بُکاءِ شما تباکی می‌کنم !

پس رسول أکرم [صلّی الله علیه وآله وسلَّم] فرمود : **إِنْ كَادَ لَيَمَسُّنَا فِي خِلَافِ ابْنِ الْخَطَّابِ عَذَابٌ عَظِيمٌ ، وَلَوْ نَزَلَ عَذَابٌ مَا أَفْلَتَ مِنْهُ إِلَّا ابْنُ الْخَطَّابِ**[1].

«نزدیک بود که بر أثر مخالفت با عمربن خطّاب ، عذاب عظیمی بما برسد ؛ و اگر عذاب نازل می‌شد هیچکس از آن رهائی نمی‌یافت مگر پسر خطّاب.»

گفتند : خداوند این آیه را نازل نمود : **مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَن يَكُونَ لَهُۥٓ أَسرَىٰ حَتَّىٰ يُثْخِنَ فِي ٱلْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ ٱلدُّنْيَا وَ ٱللَّهُ يُرِيدُ ٱلْأَخِرَةَ وَ ٱللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ * لَّوْ لَا كِتَـٰبٌ مِّنَ ٱللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَآ أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ**[2]... الأَیات .

«پیغمبر را چنین حقّی نیست که أسیر بگیرد تا اینکه زمین را از خون سرشار کند . شما عَرَض و متاع موقّتیِ دنیا را إراده دارید ؛ و خداوند آخرت را

۱ـ «النّص و الاجتهاد» طبع دارالنهج لبنان ، ص ۲۴۳ ، از جزء أوّل «سیرهٔ نبویّه» دحلانیّ ، ص ۵۱۲ نقل نموده است ؛ و به غیر این لفظ که مفید همین معنی است نیز در «سیرهٔ دحلانیّ» و «سیرهٔ حلبیّه» و در «البدایة و النّهایة» ابن کثیر نقلاً از هر یک از إمام أحمد ، و مسلم ، و أبوداود ، و تِرمذِیّ با إسنادشان به عُمَربن خطّاب موجود میباشد .

۲ـ آیهٔ ۶۷ و ۶۸ ، از سورهٔ ۸ : الأنفال

إراده دارد ؛ و خداوند عزیز و حکیم است . اگر حکم پیشین خدا بر عفو و إغماض از عمل شما نبود هر آینه در آنچه را که فدیه گرفتند عذاب عظیمی شما را در بر میگرفت.»

سیّد شرف الدّین در اینجا می‌فرماید : **وَ مَا قَدَرُوا ٱللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ.**»[1] ایشان خدایرا چنان که باید نشناختند و پاس قدر و قیمتش نگذاردند.» زیرا که در ضلالت و گمرهی فرو رفتند و برای رسولخدا اجتهاد و إظهار نظر را جائز شمردند ، در حالیکه خدا میفرماید : **إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ**[2]. و در غایت جهل متوغّل شدند ، چرا که به وی نسبت خطا دادند ؛ و در حُمق و نادانی و کجروی مبالغه کردند زیرا که کلام غیر او را بر او مقدّم داشتند .

در تفسیر آیه ، نشانه‌های راست و درست برایشان مشتبه شد ؛ و وجوه رشد و هدایت را گم کردند و گفتند : این آیه در مقام عیب گوئی به رسول خدا و أصحابش نازل شده است ؛ چون ـ بگمان این أحمقان ـ عَرَض حیات دنیا را اختیار نمودند ؛ و أسیر گرفتند ، و از أسیران فدیه أخذ کردند قبل از اینکه خون فراوان از آنها بر روی زمین بریزند ؛ و چنین پنداشتند که در این خطیئه غیر از عُمر کسی سالم نمانده‌است ، و اگر بنا بود عذاب فرود می‌آمد غیر از پسر خطّاب کسی رهائی نداشت .

و دروغ گفته آنکه پنداشته است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله أسیر گرفته و از ایشان فدیه گرفته است پیش از آنکه زمین را از خونشان سیراب کند ؛ زیرا که اینکار رسول خدا بعد از سیراب کردن زمین از خون مشرکین و قتل صَنادید و طواغیت قریش بود مثل : **أبوجهل بن هشام** و **عُتْبَة** و **شَيْبَة بن أبی رَبيعَة** و **وليدبن عُتْبَة** و **عاصی بن سعيد ...**

در اینجا پس از آنکه صاحب کتاب ، سی و پنج تن از مقتولین را یکایک

۱ـ صدر آیهٔ ۹۱ ، از سورهٔ ۶ : الأنعام

۲ـ آیهٔ ۴ ، از سورهٔ ۵۳ : النّجم

نام برده است ، میگوید : تا برسد به هفتاد تن از رؤسای کفر ، و زعمای شرک همچنانکه بالضّروره معلوم است . اگر این اندیشمندان و نـویسندگان ، دارای عقل و درایت بودند چگونه میگفتند که : أخذ فدیه از مشرکین قبل از إثخان در أرض و غلظت و ثُخُونت زمین از خون آنان بوده است ؟ و چگونه ایـن لوم و سرزنش شامل حال پیامبر می‌شود بعد از اینگونه قتل و کشتار ؛ ای مسلمانان ؟! رسول خدا از این تهمت بَرِی است ؛ و خداوند ، متعالی است از چنین نسبتی به پیامبرش عُلوًّا کَبیرًا .

و تحقیق در مسأله و صواب در تفسیر آنست که :«آیه نازل شده است در مقام تعییب و تعییر به کسانیکه میل داشتند قافلۀ تجارت أبوسفیان و یارانش را به غارت برند ؛ بنا بر آنچه را که خداوند تعالی از ایشـان حکـایت مـی‌کند در گفتارش ـ از این واقعه ـ آنجا که میگوید :

وَ إِذْ يَعِدُكُمُ ٱللَّهُ إِحْدَى ٱلطَّآئِفَتَيْنِ أَنَّـهَا لَكُمْ وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ ٱلشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ وَ يُرِيدُ ٱللَّهُ أَن يُحِقَّ ٱلْحَقَّ بِكَلِمَـٰتِهِ وَ يَقْطَعَ دَابِرَ ٱلْكَـٰفِرِينَ[1] .

«و یاد بیاورید زمانی را که خداوند به شما وعده داد که یکی از دو گروه (قافله و مال التّجارۀ أبوسفیان و أصحابش ، یا لشکر قریش) برای شما خواهد بود . و شما دوست داشتید آن گـروهی کـه دارای شـوکت نـیست (مـجهّز بـه تجهیزات سپاهی و جنگی ، و یا عزّت و سربلندی معنویّ) برای شما باشد ؛ و خداوند إراده میکند که : حقّ را با کلمات خود تثبیت و تحکیم کند ؛ و ریشه و بُن کافرین را بِبُرد و قطع نماید.»

رسول خدا صلّی الله علیه و آله با أصحاب خود مشورت نموده گفت : **إِنَّ القَوْمَ قَدْ خَرَجُوا عَلَى كُلِّ صَعْبٍ وَ ذَلَوُلٍ . فَمَا تَقُولُونَ ؟ الْعِيْرُ أَحَبُّ إِلَيْكُمْ أَمِ النَّفِيرُ ؟**

«طائفۀ قریش با هر مشکلاتی که بوده است بر روی مرکب های سرکش و

۱ـ آیۀ ۷ ، از سورۀ ۸ : الأنفال

رام علیه شما از مکّه خارج شده‌اند . چه میگوئید ؟ آیا عِیر و قافلۀ تجارتی آنها را بیشتر دوست دارید ، یا بسیج عمومیّ را برای جنگ و کشتار؟»

گفتند : **بَلِ الْعِيْرُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِنْ لِقَاءِ الْعَدُوِّ** . «بلکه قافله برای ما محبوبتر است از دیدار و برخورد با دشمن.»

و بعضی چون دیدند که رسول خدا صلّی الله علیه و آله إصرار بر قتال و کشتار با دشمن دارد ، گفتند : **هَلَّا ذَكَرْتَ لَنَا الْقِتَالَ لِنَتَأَهَّبَ لَهُ ؟! إِنَّا خَرَجْنَا لِلْعِيرِ لَالِلْقِتَالِ !**

«چرا قبلاً برای ما نامی از جنگ نبُردی تا ما خود را آماده سازیم ؟! ما برای ربودن قافله از منازل خود بیرون آمده‌ایم ، نه از برای جنگ!»

در اینحال رنگ چهرۀ رسول خدا دگرگون شد ؛ و خداوند تعالی این آیه را فرستاد :

كَمَآ أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِن بَيْتِكَ بِٱلْحَقِّ وَ إِنَّ فَرِيقًا مِّنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ لَكَـٰرِهُونَ * يُجَـٰدِلُونَكَ فِى ٱلْحَقِّ بَعْدَ مَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى ٱلْمَوْتِ وَ هُمْ يَنظُرُونَ[1] .

«همانطور که پروردگارت تو را از خانه‌ات به حقّ بیرون آورد در حالیکه جماعتی از مؤمنین إکراه داشتند ؛ با تو مجادله و گفتگو و ردّ و بدل میکنند در حقّ ، پس از آنکه حقّ آشکارا و هویدا شده است . گویا ایشان را بسوی مرگ می‌کشانند ؛ و ایشان در نظارۀ مرگ می‌باشند.»

و چون خداوند عزّوجلّ خواست آنان را قانع کند به اینکه پیغمبرش صلّی الله علیه و آله در إصرارش به جنگ و کشتار معذور است ، و او اعتنائی به قافله و صاحبان قافله ندارد ، چنین گفت : **مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَن يَكُونَ لَهُۥٓ أَسْرَىٰ حَتَّىٰ يُثْخِنَ فِى ٱلْأَرْضِ** .

بنابراین ، پیامبر شما کسی است که أسیرانی برای خود نمی‌گیرد تا اینکه زمین را از خون مشرکین غلیظ گرداند بر طبق سنّت أنبیای گذشته که آنها نیز

۱ـ آیۀ ۵ و ۶ از سورۀ ۸ : الأنفال

أسیرانی که میگرفتند بعد از ریختن خون مشرکین و غلیظ نمودن زمین بوده است .

در اینصورت برای این پیغمبر أهمّیّتی ندارد که أسیر کردن أبوسفیان و أصحابش که با قافله شان به مکّه گریخته‌اند از دستش برود .

أمّا شما **(تُرِيدُونَ)** میخواهید ، ـ در وقتیکه دوست داشتید قافله را أخذ کنید و صاحبانش را أسیر گردانید ـ **(عَرَضَ ٱلدُّنْيَا وَ ٱللَّهُ يُرِيدُ ٱلْأَخِرَةِ)** این متاع عارضی و موقّتیِ پست دنیای دون نصیب شما شود ؛ و خداوند آخرت را برای شما میخواهد که لشکریان قریش را که دارای شوکت و تجهیزاتند از بین ببرد و مستأصل گرداند ؛ و دشمنان دین را ریشه کن سازد ؛ **(وَٱللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ)** و خداوند دارای مقام عزّت و حکمت است . عزّت و حکمت خدا اقتضاء دارد که در آنروز دشمن را از بیخ و بن براندازند و آتش فروزانش را خاموش سازند .

سپس در مقام سرزن و تعییب مسلمین میگوید : **(لَوْلَا كِتَٰبٌ مِّنَ ٱللَّهِ سَبَقَ)** اگر از خداوند قراری و حکمی در سابق نگذشته بود که شما را از أخذ قافله و عِیر منع کند ، و از إسارت صاحبانش باز دارد ، هر آینه شما آنقوم را أسیر می‌نمودید ؛ و قافله شان را تصرّف می‌کردید ؛ و اگر چنین کاری می‌کردید **(لَمَسَّكُمْ فِيمَآ أَخَذْتُمْ)** تحقیقاً در برابر آنچه را که مأخوذ داشته بودید ، قبل از آنکه زمین را از خونشان غلیظ و سیراب کنید ، شما را فرا میگرفت و مسّ مینمود و می‌رسید **(عَذَابٌ عَظِيمٌ)** عذاب عظیمی .

در اینجا آیة الله عاملیّ میفرماید : اینست معنی آیۀ کریمه ، و صحیح نیست بر غیر این معنی حمل کنیم . من این آیه و تفسیرش را در «الفصول المهمّة» فصل هشتم آورده‌ام ؛ و بخاطر ندارم که کسی بر این تفسیر بر من سبقت جسته باشد[1] .

۱ـ «النّص و الاجتهاد» طبع دوّم ، خلاصۀ گفتار از ص ۲۳۹ تا ص ۲۴۵ مورد ۴۷ ، و ۴۸ از مواردی که اجتهاد در مقابل نصّ شده است .

رسول خدا ، به دعوت عبدالله بن عبدالله بن اُبَیّ به عیادت از پدرش رفت و پس از مردن هم ، بر او نماز خواند و طلب مغفرت نمود . در این هنگام آیه نازل شد :

مَا کَانَ لِلنَّبِیِّ وَ ٱلَّذِینَ ءَامَنُوٓا أَن یَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِکِینَ وَلَوْ کَانُوٓا أُوْلِی قُرْبَىٰ مِن بَعْدِ مَا تَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَـٰبُ ٱلْجَحِیمِ[1] .

«هیچ حقّی برای پیغمبر و آن کسانی که إیمان آوردند نیست که برای مشرکین استغفار کنند ، و لو اینکه از نزدیکان **(ذَوِی الْقُرْبَای)** آنها باشند ، بعد از اینکه بر آنها روشن بشود که آنها از أصحاب جحیم و أهل جهنّم‌اند.»

یَـٰٓأَیُّهَا ٱلنَّبِیُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَکَ تَبْتَغِی مَرْضَاتَ أَزْوَٰجِکَ وَ ٱللَّهُ غَفُورٌ رَّحِیمٌ[2] .

روزی حَفْصه ، از رسول خدا إجازه گرفت و به منزل پدرش رفت ، ماریهٔ قبطیّه کنیز رسول خدا به حُجرهٔ حَفْصه آمد ـ خصوصیّات داستان ماریهٔ قبطیّه قبلاً عرض شد ـ رسول خدا ـ طبق بعضی از روایات ـ با ماریه همبستر شدند ، در این هنگام حَفْصَه به حُجرهٔ خود بازگشت نمود و دید که رسولخدا در آنجا با ماریه همبستر شده است . ناگهان شیونی بر پا نمود که تو آبروی مرا بردی، شأن و منزلت مرا پایمال نمودی ، در حجرهٔ من که حقّ من است ، تو با کنیزت همبستر شدی !

حال این داد و بیداد و فریاد و شیون را ببینید با آن حیائی که از پیغمبر معروف است و در تواریخ و أحادیث بطور مستفیض وارد شده است ، آنوقت خواهید دید چه وضعی بر پیغمبر گذشته است ! اینک ما مختصری عرض میکنیم و می‌گذریم .

در اینجا پیغمبر طبق بعضی از روایات به حفصه گفتند : چه خبر است؟

۱ـ آیهٔ ۱۱۳ ، از سورهٔ ۹ : التّوبة

۲ـ آیهٔ ۱ ، از سورهٔ ۶۶ : التّحریم

ساکت باش !

ما میگوئیم : آخر مگر همبستر شدن إنسان با کنیز خود گناه است ؟! تو خانه را از کجا آورده‌ای ؟! مگر از ملک پدرت به تو رسیده است ؟! خانه از آنِ پیغمبر ، حجره از آنِ او ، تو هم که در آن نبوده ، به منزل پدر خود رفته بودی ، و اکنون نیز بی جهت بازگشته‌ای ! و آمیزش إنسان با کنیز خود که بر او حلال است چه گناهی دارد ؟ واقعاً ببینید چه مصیبتهائی بر پیغمبر می‌گذشت ! اینها کسانی هستند که ماریه را از مدینه بیرون می‌کنند که بهیچوجه پیغمبر دسترسی به او نداشته باشد .

عَلَی کُلِّ تقدیر ، پیغمبر فرمود : این همه سر و صدا نکن ! من عهد می‌کنم که دیگر در عمرم با ماریه همبستر نشوم . لذا ماریه را بر خود حرام نمود . آیه نازل شد :

يَـٰٓأَيُّـهَا ٱلنَّبِىُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكَ . «ای پیغمبر ! چرا حرام کردی بر خود چیزی را که خدا بر تو حلال کرده است؟» کنیز تو حلال توست ، چرا بر خود حرام نمودی ؟! **تَبْتَغِى مَرْضَاتَ أَزْوَٰجِكَ**.«به خاطر رضا و پسند زنان خود، آنچه را که خداوند بر تو حلال کرده است حرام نموده‌ای؟» **وَ ٱللَّـهُ غَـفُورٌ رَّحِيمٌ**.«وخداوند ، بسیار آمرزنده و مهربان است.»

عَفَا ٱللَّهُ عَنكَ لِمَ أَذِنتَ لَـهُمْ حَـتَّىٰ يَـتَبَـيَّنَ لَكَ ٱلَّـذِينَ صَـدَقُوا وَتَـعْلَمَ ٱلْكَـٰذِبِينَ[1].

وقتی رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلَّم به قصد جنگ تَبوک حرکت نموده بسیج عمومی دادند (که داستان آن و مسألهٔ منافقین بسیار مفصّل است؛ زیرا رفتن به جنگ خیلی برایشان سخت بود ؛ تابستان بود و هواگرم ، راه دور بود ، و رفت و آمد خیلی مشکل بود ، بسیج هم بسیج عمومی بود.) بعضی از این منافقین به خدمت رسول خدا آمدند و هر کدام به عذری بهانه می‌آوردند .

۱ـ آیه ۴۳ ، از سورهٔ ۹ : التّوبة

بعضی می‌گفتند : من کسالت دارم و نمی‌توانم با شما بیایم . یا رسول الله ! به من إجازه بده که در مدینه بمانم . دیگری می‌آمد و به بهانه‌ای دیگر ، مفصّل با آن حضرت گفتگو می‌کرد . مقدّمه ، مؤخّره و چنین و چنان ، که أصلاً طاقت ندارم ؛ ضعف بدنِ من مانع از شرکت است . من چطور می‌توانم ایـن راه دور را طـیّ کنم؟! و خلاصه ، بعضی از همان منافقین معروف که البتّه أفرادشان هم خیلی زیاد نبود ، و لیکن عدّهٔ مُعْتَنابِهی بودند ، اینها آمدند و إذن گرفتند که نیایند ، و پیغمبر هم با إشارهٔ سر خود ، آنها را مرخّص می‌فرمود . آیه نازل شد :

عَفَا ٱللَّهُ عَنكَ لِمَ أَذِنتَ لَهُمْ «خدا از تو گذشت ؛ ای پیغمبر ، چرا به آنها إذن دادی که نیایند؟!» **حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكَ ٱلَّذِينَ صَدَقُوا وَتَعْلَمَ ٱلْكَـٰذِبِينَ** . «باید به آنها أمر کنی بیایند ، تا آن کسانی که صادق و راست و راستین هستند ، از کاذبین جدا بشوند.»

حالتِ خجلت و شرم و بزرگواری و سعهٔ صدر پیغمبر را ببینید ! در حالی که میخواهد برای جنگ تبوک حرکت کند ، جنگی که تمام مسؤولیّتش بعهدهٔ خود حضرت است ، شخصی می‌آید و تقاضا می‌کند که به من إجازه بده من کِسالت دارم ، عذر دارم ! اگر پیغمبر بگوید : من إجازه نمی‌دهم . او می‌گوید : این مرد چقدر سنگدل و بی رحم است . همه را به جنگ می‌برد ، وحتّی مـن کـه مریضم ، از او إجازه خواستم که در مدینه بمانم ، به من هم إجازه نمی‌دهد .

و از طرفی همین که به چند نفر إجازه میدهد ، ایـن خـطاب عـجیب، می‌رسد : **عَفَا ٱللَّهُ عَنكَ لِمَ أَذِنتَ لَهُمْ**. چرا إجازه دادی ؟

فَٱسْتَقِمْ كَمَآ أُمِرْتَ وَمَن تَابَ مَعَكَ وَلَا تَطْغَوْا إِنَّهُۥ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ[1] .

«ای پیغمبر ! استقامت کن همانطور که بدان أمر شده‌ای ، و آن کسانی هم که با تو ، توبه کرده‌اند بایستی استقامت و پایداری و پافشاری کنند ، و نـباید طغیان کنید ؛ زیرا که حقّاً خداوند به کارهای شما بصیر است.» و در شدائد و

۱ـ آیهٔ ۱۱۲، از سورهٔ ۱۱ : هود

مشکلات و جنگها و ناراحتی ها تردیدی به خود راه ندهید و تزلزل پیدا نکنید .

در روایت است که رسول خدا فرمود : **شَيَّبَتْنِي هُودٌ وَ أَخَوَاتُهَا .** «سورهٔ هود و أخوات آن که دارای لفظ «**اسْتَقِمْ**» است ، مرا پیر کرد.» آنقدر لفظ استقامت مهمّ است که مرا پیر نموده است !

وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ ٱلنَّبِيِّـــنَ مِيثَـٰقَهُمْ وَ مِنكَ وَ مِن نُّوحٍ وَ إِبْرَٰهِيمَ وَ مُوسَىٰ وَ عِيسَى ٱبْنِ مَرْيَمَ وَ أَخَذْنَا مِنْهُم مِّيثَـٰقًا غَلِيظًا * لِّيَسْئَلَ ٱلصَّـٰدِقِينَ عَن صِدْقِهِمْ وَ أَعَدَّ لِلْكَـٰفِرِينَ عَذَابًا أَلِيمًا[1] .

«بیاد بیاور آن زمانی را که ما از پیغمبران میثاق و عهد گرفتیم ؛ و در انجام مأموریّت به نحو أتـمّ، آنها را مورد سؤال و باز خواست قرار دادیم . ـ پیغمبران أفراد عادی نیستند ، بلکه مراحلی را طّی کرده‌اند که ذرّه‌ای تخطّی نکنند ؛ نه در ظاهر ، نه در باطن ؛ نه در إدراکات و نه در تخیّلات . در تمام مراحل باید بقدری راست و راستین و صادق باشند که تاروز قیامت معلّم عالم بشریّت باشند . ـ ای پیغمبر ! ما از تو و از نوح و إبراهیم و موسی و عیسی بن مریم ، میثاق و پیمان و عهد سخت و أکید گرفتیم ، تا اینکه خداوند از صِدْقِ صادقین سؤال نموده ، مقدار صدقشان معلوم شود که چه اندازه بوده است ! و خداوند ، برای کافران عذاب دردناکی مهیّا کرده است.»

مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُؤْتِيَهُ ٱللَّهُ ٱلْكِتَـٰبَ وَ ٱلْحُكْمَ وَ ٱلنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَـقُولَ لِـلنَّاسِ كُونُوا عِبَادًا لِّي مِن دُونِ ٱللَّهِ وَ لَـٰكِن كُونُوا رَبَّـٰنِيِّـنَ بِمَا كُنتُمْ تُعَلِّمُونَ ٱلْكِتَـٰبَ وَ بِمَا كُنتُمْ تَدْرُسُونَ[2] .

«برای هیچ بشری ، این مقام و این شأن و موقعیّت نیست که خداوند به او کتاب و حکم و نبوّت بدهد ، آنگاه او به مردم بگوید : شما بیائید بندهٔ من باشید، حرف مراگوش کنید ؛ أبداً اینطور نیست!»

۱ـ آیهٔ ۷ و ۸ ، از سورهٔ ۳۳ : الأحزاب

۲ـ آیهٔ ۷۹ ، از سورهٔ ۳ : ءَال عمران

همهٔ پیغمبران می‌گویند :گوش به فرمان خدا باشید ! و هر کجا که آنـها می‌گویند أمر مرا إطاعت کنید ، از جهت این است که أمر آنان أمر خداست . و اگر پیغمبری بگوید : أمر مرا إطاعت کنید ، و أمر خود را از پروردگار جدا کند ، و در آن حالیکه میگوید أمر مرا إطاعت کن ، متوجّه خود باشد ، أمر او خـلاف نبوّت و حکم و کتابی است که خداوند به او عنایت کرده است .

و اُصولاً بشری که خدا به او کتاب و حکم و نبوّت عطا کرده ، چنین شأن و موقعیّتی ندارد که به مردم بگوید : شما بندگان من باشید ، أمر و نهی مرا إجراء کنید ، من سلطان و حاکم و پادشاهم ، و به عنوان اینکه پیغمبرم ، شما باید بردهٔ من و بندهٔ من باشید ؛ أبداً أبداً چنین مطلبی نیست !

پس علماءِ یهود و نصاری کـه مـردم را بـه عـبادت خـود مـیخوانـند و خودشان را فرمانده ، و آنان را فرمانبر خود قرار داده‌اند ، بر خـلاف حـضرت موسی و حضرت عیسی و سائر پیغمبران علیهم السّلام عمل مـی‌کنند ، و بـر سنّت آنها نیستند . آنان از طریق ، منحرف ؛ و عوض اینکه مردم را به عبادت و إطاعت خدا دعوت کنند ، به عبادت و إطاعت خود می‌خوانند .

وَ لَـٰكِن كُونُوا رَبَّـٰنِيِّـنَ بِمَا كُنتُمْ تُعَلِّمُونَ ٱلْكِتَـٰبَ وَ بِمَا كُنتُمْ تَدْرُسُونَ .

رَبَّانِیّ ، دو معنی دارد : یکی به معنی مُرَبّی است ، و دیگری منسوب به ربّ : ربّانیّ ، یعنی إلهیّ . لیکن شما علمای یهود و نصاری **ربَّـانیّین** بـاشید ؛ علمائی باشید که به خدا نسبت دارید ؛ علماءِ **إلَهِیّین** باشید ؛ نه علماءِ أهل شقاوت و فرعونیّت ، و مصدر أمر و نهی برای خود ؛ و مردم را به سجده و کُرنِش در برابر فرامین خود قرار دهید ؛ نه ! این غلط است .

یا اینکه شما ، علماءِ تربیت کننده باشید ؛ چون شما کتابهای آسمانی را تعلیم می‌کنید ؛ و خودتان از مضامین آنها اطّلاع دارید ؛ بنابراین ، شما تربیت کنید مردم را ، و دعوت کنید بسوی حقّ .

این ، تعدادی از آیات قرآن بود که عرض شد ، تا اینکه حقیقت پیغمبر و

موقعیّت و أمر و نهی و ولایت او را بدانیم ؛ و خدای ناکرده خیال نکنیم : حال که پیغمبر دارای ولایت است ، دیگر هر کاری را مطابق ذوق و سلیقهٔ خود انجام میدهد ، و هر أمری و نهیی می‌کند ؛ این غلط است . تمام کارهای پیغمبر از روی دقّت و حساب است . وگوش به زنگ أمر پروردگار می‌باشد ، که خدایِ ناکرده به اندازهٔ سرِ سوزنی این عقربه از جای خود تکان نخورد ، و درونش نوسان پیدا نشود ؛ و این آب صاف ، موج پیدا نکند ؛ و این حالِ سکون و آرامش که در أثر ارتباط با آن عوالم غیب بدست آمده است ، دچار اضطراب و اختلال نشود . پیغمبر عبدی است در برابر فرمان پروردگار : **يَأْمُرُ وَ يَنْهَى بِمَا يَأْمُرُ وَ يَنْهَى اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى** . و اینست حقیقت ولایت رسول الله صلّی‌الله علیه و آله و سلّم .

همچنین ولایت أمیرالمؤمنین و أئمّه علیهم السّلام هم ، به همین قِسم است . ولایت معصوم ، ولایت خداست ؛ و آنان از خود أمر و نهیی ندارند .

البتّه پیغمبر ، خود در جزئیّات أحکام ، مصدر تشریع بوده‌اند . لیکن أئمّه مصدر تشریع هم نیستند . فقط أوامر آنها منحصر به أوامر اجتماعی و أوامر وِلائیّ ، و بیان سنّت پیغمبر ، و بیان قرآن و تأویل و تفسیر قرآن است . تمام أوامری که از آنان صادر می‌شود ، عین أوامر پیغمبر و أوامر پروردگار ، و از روی عبودیّت محضه است . به اندازه‌ای أئمّه عبد یعنی خاک نشینند ، به اندازه‌ای متواضعند ، که ذرّه‌ای أنانیّت و شخصیّت و نسبتِ به نفس دادن ، و چیزی را از خود دانستن ، در وجود آنها متصوَّر و معقول نیست ! و إلّا مانند سائر أفراد مردم می‌باشند ؛ و فرقی بین آنها و مردم نخواهد بود . و این مقام ، بسیار بسیار مقام بزرگی است که تعلّقِ به أئمّهٔ دوازده‌گانهٔ ما که نامشان در روایات آمده است دارد. اینها بالأخصّ مصدر برای مقام عصمت ، و ولایت کلّیّهٔ مطلقهٔ إلهیّهٔ پروردگار هستند ؛ و از همهٔ شؤون نفس گذشته و متحقّقِ به حقّ گردیده‌اند .

أمیرالمؤمنین علیه السّلام با تمام آن قدرت ، مُکنَت ، سیطره ، أمر ، نهی ، و أصحاب فداکاری که أمر و نهی او را از جان و دل می‌پذیرفتند ، غیر از سنّت

پیغمبر و کتاب خدا ، هیچ عمل نمی‌کرد ، و أبداً از آن دو تخطّی نمی‌نمود .

خودش وصیّت میکند : وقتی که من کشته شدم ، قاتل مرا بکشید ؛ و اگر هم خواستید ، عفو کنید ؛ و اگر عفو کنید برای شما بهتر است ؛ چون خداوند عفو کنندگان را دوست دارد . و اگر من از این ضربت نجات پیدا کنم خودم میدانم با او ؛ اگر بخواهم قصاص کنم ، او یک شمشیر زد ، من هم یک شمشیر میزنم ، و اگر بخواهم عفو کنم ، عفو می‌کنم ، و البتّه عفو میکنم .

و این نیز عبارتِ خود أمیرالمؤمنین است در وقتی که أمیرالمؤمنین علیه السّلام حیات داشت ؛ بعضی کراراً به خدمت حضرت آمدند و گفتند : شما إجازه بدهید ما ابن مُلجم را بکشیم ! شما یقیناً میدانید او قاتل شماست ! حضرت فرمودند : هنوز که جنایتی از او صادر نشده است ؛ قبل از وقوع جنایت، إنسان نمیتواند قصاص کند .

این از نقطهٔ نظر حکم ظاهریّ ؛ و أمّا از نقطهٔ نظر حکم باطنی : **ءَأَقْتُلُ قَاتِلِی ؟!** آیا من میتوانم قاتل خود را بکشم ؟ آیا أصلاً این معنی متصوّر است ؟ اگر ابن ملجم قاتل من است که من او را نمی‌توانم بکشم ! او باید مرا بکشد . اگر من او را کشتم معلوم میشود او قاتل من نبوده است ، من قاتل او بوده‌ام ؛ و من یک شخص بیگناهی را کشته‌ام . این است برهان أمیرالمؤمنین که در روایات مختلفه آمده است .

در تمام مواردی که می‌بینیم أمیرالمؤمنین علیه السّلام حکمی را بدست کسی سپرده‌اند ، از روی کتاب و سنّت بوده است .

در قضیّهٔ تحکیم حکَمَین ، بعضی به حضرت إشکال کردند که : تو حُکم را به فلان حَکَم دادی ! حضرت فرمود : **إِنَّا لَمْ نُحَكِّمِ الرِّجَالَ ، وَ إِنَّمَا حَكَّمْنَا الْقُرْءَانَ ، وَ هَذَا الْقُرْءَانُ إِنَّمَا هُوَ خَطٌّ مَسْتُورٌ بَيْنَ الدَّفَّتَيْنِ لَايَنْطِقُ بِلِسَانٍ وَ لَا بُدَّ لَهُ مِنْ تَرْجُمَانٍ**[1] .

۱ـ «نهج البلاغة» با تعلیقهٔ شیخ محمّد عبده ، طبع مصر ، خطبهٔ ۱۲۳

ما أفراد را «حکم» قرار ندادیم ، بلکه قرآن را «حَکَم» قرار دادیم ، و این قرآن خطّی است که روی کاغذی نوشته شده ، و بین دو دَفَّه (جلد) نگهداری میشود و محفوظ است ؛ و زبان ندارد ؛ بلکه زبان او زبانی است که باید بیاید و او را ترجمه نموده و از حقائق آن پرده‌برداری کند . پس رجالند که قرآن را تفسیر و تأویل می‌کنند ؛ و ما قرآن را «حَکَم» قرار دادیم و از قرآن تنازل نمی‌کنیم .

رُوِیَ أَنَّـهُ عَلَیْهِ السَّلَامُ کَانَ جَالِسًا فِی أَصْحَابِهِ فَمَرَّتْ بِهِمُ امْرَأَةٌ جَمِیلَةٌ فَرَمَقَهَا الْقَوْمُ بِأَبْصَارِهِمْ .

سیّد رضیّ رضـوان اللـه عـلیه مـی‌فرماید : «در روایت است کـه روزی حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام در میان أصحاب خود نشسته بودند که زنِ زیبائی از آنجا عبور کرد ؛ أصحاب آن حضرت ، همه به آن زن چشم دوختند .

فَقَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ : إِنَّ أَبْصَارَ هَذِهِ الْفُحُولِ طَـوَامِـحُ ، وَ إِنَّ ذَلِكَ سَـبَبُ هَبَابِهَا .

«چشمهای این مردان فَحْل و دارای قوّهٔ فعلیّت و ذکوریّت «**طَـوامِـح**» است. (یعنی : از روی قلب بلند شده و تا نقطهٔ دوری را پی‌گیری و دنبال میکند) و این سبب هیجانِ همین فُحُول و مردان شده است ، که در اینجا نشسته‌اند.» این چشمها ، که **طَوامِح** است ، موجب هیجان فکری و نفسی اینها شده ، و اینها را به دنبالهٔ خاطراتی که از این زن دیده‌اند ، برانگیخته است .

فَإِذا نَظَرَ أَحَدُکُمْ إِلَی امْرَأَةٍ تُعْجِبُهُ ، فَلْیُلَامِسْ أَهْلَهُ ، فَـإِنَّمَا هِـیَ امْـرَأَةٌ کَامْرَأَةٍ.

بعد میفرماید : «زمانی که نظر شما به زنی افتاد که او برای شما مُعجِب بود، زیبا و شگفت انگیز بود ، فوراً بروید با زن خودتان نزدیکی کنید ، زیرا که زنِ شما مثل آن زن است ؛ و هیچ تفاوتی ندارد.» **امْرَأَةٌ کَامْرَأَةٍ.**

و این عجیب دستوری است ! یعنی تا نزدیکی کردید ، تمام آن خاطرات و هیجان از بین می‌رود .

فَقَالَ رَجُلٌ مِنَ الْخَوَارِجِ : قَاتَـلَهُ اللهُ كَافِرًا ، مَا أَفْقَهَهُ !

«مردی از خوارج که در آنجا بود و کلام حضرت را شنید گفت : خدا این کافر را (این علیّ را) بکشد ! چقدر خوب می‌فهمد و چقدر با درایت و با فهم است!»

قَوَثَبَ الْقَوْمُ لِيَقْتُلُوهُ.«أصحاب حضرت از جای خود برجستند تا او را بکشند.»

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : رُوَيْدًا ! إنَّمَا هُوَ سَبٌّ بِسَبٍّ ، أَوْ عَفْوٌ عَنْ ذَنْبٍ[1].

«حضرت فرمود :آرام باشید و دست نگهدارید ! او مرا سبّی کرده است ، جزای او اینست که به او سبّی کنم ، یا اینکه گناهی را که کرده است عفو نمایم و از او بگذرم.»

این را می‌گویند : **إمام !** از طرفی علم و دِرایت را ببینید که چه خوب مطلب را روشن کرده است ! و اینکه اینقدر در إسلام توصیه شده است : نکاح کنید ، نکاح کنید ، برای همین جهت است . هر کس برود نکاح کند ، هر زنی را برای خود بگیرد از تمام مفاسد محفوظ است . زن ، عصمت است . **هُنَّ لِبَاسٌ لَّكُمْ وَ أَنْتُمْ لِبَاسٌ لَّهُنَّ**[2]. زن لباس و پوشش مرد است ؛ مرد لباس و ساتر عیوب زن است . و کسیکه زن دارد ، أصلاً فکرش دنبال جائی نمی‌رود ؛ عبارت : **إنَّ أَبْصَارَ هَذِهِ الْفُحُولِ طَوَامِحُ** ،دیگر در بارهٔ او نیست . أمّا اگر راه ازدواج بسته شد ، و مردم زن نگرفتند ، آنوقت بخواهند با دستوراتِ کلاسیک و غیره مطلب را درست کنند ، إمکان ندارد ؛ و «این قافله تا به حشر لنگ است.»

در وصیّتی که آن حضرت به **مَعْقِل بن قَيْس رِياحِيّ** می‌کنند ، در آنوقتی که او را به سه هزار نفر در مقدّمهٔ لشکر خود به سوی شام می‌فرستند ، به او سفارش کرده می‌نویسند : **اتَّقِ اللهَ الَّذِی لَابُدَّ لَكَ مِنْ لِقَائِهِ وَ لَا مُنْتَهَى لَكَ دُونَهُ ، وَ لَا**

۱ـ «نهج البلاغة» حکمت ۴۲۰

۲ـ قسمتی از آیهٔ ۱۸۷ ، از سورهٔ ۲ : البقرة

تُقَاتِلَنَّ إلَّا مَنْ قَاتَلَكَ[۱].

«از خدائی که بناچار روزی او را ملاقات خواهی نمود بترس . ـ حال که شمشیر در دست گرفتی و با سه هزار نفر حرکت میکنی ، نروی به آنجا و بکشی و فساد کنی ! بلکه خدا را در نظر بگیر که به لقاءِ او خواهی رسید ـ و غیر از پروردگار مُنتهائی نداری ، بالأخره بایستی مُنتَهای کار تو به خدا برسد ، پس دست به جنگ نزن و قتال نکن ، مگر با آن کسی که با تو قتال کند.»

و نیز أمیرالمؤمنین علیه السّلام وقتی که ضربت خوردند ، در وصیّت مفصّلی که به حضرت إمام حسن و إمام حسین و همهٔ مؤمنین می‌کنند ، می‌فرمایند : **يَا بَنِی عَبْدِ الْمُطَّلِبِ لَا أُلْفِيَنَّكُمْ تَخُوضُونَ دِمَآءَ الْمُسْلِمِينَ خَوْضًا ! تَقُولُونَ : قُتِلَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ ؛ أَلَا لَا تَقْتُلُنَّ بِی إلَّا قَاتِلِی !**

«ای بنی عبدالمطّلب ، من نیابم شما را که خَوض کنید ، و فرو بروید در ریختن خون مسلمانها ، و پیوسته بگوئید :أمیرالمؤمنین کشته شد ، أمیرالمؤمنین کشته شد ؛ آگاه باشید ! نباید شما به خونخواهی من ، کسی را بکشید مگر یک نفر ، که آن هم قاتل من است.»

انظُرُوا ! إذَا أَنَا مُتُّ مِنْ ضَرْبَتِهِ هَذِهِ ، فَاضْرِبُوهُ ضَرْبَةً بِضَرْبَةٍ .

«ببینید ! اگر من از این ضربتی که او به من زده است مُردم ، او را یک ضربت بزنید ، در مقابل آن ضربتی که به من زده است . یک ضربت در مقابل یک ضربت.»

وَلَا يُمَثَّلُ بِالرَّجُلِ ، فَإنِّی سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ وَءَالِهِ[وَ سَلَّمَ] يَقُولُ : إيَّاكُمْ وَ الْمُثْلَةَ وَلَوْ بِالْكَلْبِ العَقُورِ[۲].

«او را مُثله نکنید (قطعه قطعه نکنید ،گوش و بینی و دست و پای او را نبرید.) زیرا من از رسول خدا شنیدم که میفرمود : مبادا شما کسی را مُثله کنید ، و

۱ـ «نهج البلاغة» باب رسائل ، رسالهٔ ۱۲

۲ـ «نهج البلاغة» باب کتب ، رسالهٔ ۴۷

لو سگ گزنده‌ای باشد ؛ حتّی سگ هار و گزنده را مُثله نکنید.»

أمیرالمؤمنین علیه السّلام در بستر مرگ است ، و در این حال با این جنایت عجیبی که ابن ملجم مرتکب شده و او را از حیات ساقط کرده است ، و خلاصه همهٔ این فتنه‌ها و فسادها بر عهدهٔ اوست ؛ حضرت می‌فرماید : من باید حکم خدا و حکم رسول خدا را إطاعت کنم . من در تحت شریعت و أمر رسول خدا هستم ؛ و از آن تعدّی نمی‌کنم . او فرمود : یک ضربت بزن **مَکَانَ ضَرْبَةٍ** . قاتل من به من یک ضربت زده است ، من هم باید به او یک ضربت بزنم .

من أمیر المؤمنینم ؛ من سیّدُ الوَصِیِّینم ؛من زوج بتول ، فاطمهٔ زهراء هستم؛ من شافع أکبر هستم ؛ لوای حَمد در روز قیامت بدست من است ؛ أمّا این مسائل إیجاب نمی‌کند که : من از سنّت رسول خدا ، و از حقّ خودم که کشتن قاتل باشد تجاوز کنم . او به من یک ضربت زده است ، شما حقّ دو ضربت زدن به او را ندارید و غیر از قاتل من کسی دیگر را هم نمی‌توانید بکشید .

وصیّتی دارد آن حضرت به لشکر خود ، قبل از آنکه با دشمن در صفّین برخورد کنند :

لَا تُقَاتِلُوهُمْ حَتَّی یَبْدَؤُوکُمْ ؛ فَإِنَّکُمْ بِحَمْدِ اللَهِ عَلَی حُجَّةٍ ؛ وَ تَرْکُکُمْ إِیَّاهُمْ حَتَّی یَبْدَؤوکُمْ حُجَّةٌ أُخْرَی لَکُمْ عَلَیْهِمْ !

«شما با آنها جنگ نکنید ، تا زمانیکه آنها ابتداءِ به جنگ کنند . چرا ؟ برای اینکه شما بحمد الله حجّتی دارید ، اکنون می‌خواهید با حجّت به جنگ آنها بروید ، و اگر شما ابتداء نکنید ، تا اینکه بگذارید آنها ابتداء کنند ، یک حجّتِ دیگر هم علیه آنها پیدا می‌کنید ، آنوقت ، با دو حجّت با آنها جنگ می‌کنید!»

فَإِذَا کَانَتِ الْهَزِیمَةُ بِإِذْنِ اللَهِ ، فَلَا تَقْتُلُوا مُدْبِرًا ، وَ لَا تُصِیبُوا مُعْوِرًا وَ لَا تُجْهِزُوا عَلَی جَرِیحٍ !

«اگر هزیمتً اتّفاق افتاد و دشمن بإذن الله فرار کرد ، کسی را که در حال فرار است نکشید ؛ (جنگ فقط در صحنه است ، حقّ کشتنِ کسی را که پشت

کرده و رو به هزیمت است ندارید) و کسی را که ضعیف و افتاده و ناتوان است ، و از عهدۀ خودش بر نمی‌آید شمشیر نزنید ! رهایش کنید . و کسی را که زخم پیدا کرده و جراحت دارد ، به قتل نرسانید ! زخم را در حال جنگ بدشمن بزنید ، و أمّا کسی که جریح بود ، به حال خود واگذارید تا خود بمیرد ، یا اینکه خوب شود.»

وَلَا تَهِيجُوا النِّسَـاءَ بِأَذًى وَإِنْ شَتَمْنَ أَعْرَاضَكُمْ ، وَ سَبَبْنَ أُمَرَآءَكُمْ .

«و زنها را با أذیّت و آزار به هیجان در نیاورید و لو اینکه آنها آبروی شما را ببرند ؛ و اُمرای شما را لعن و سبّ کنند ؛ با زنان هیچکار نداشته باشید!» چرا ؟ **فَإِنَّـهُنَّ ضَعِيفَاتُ الْقُوَى وَ الْأَنْفُسِ وَ الْعُقُولِ** .«زیرا زنان ، هم از جهت قوای بدنی و هم از جهت سعۀ نفسیّ و هم از جهت قدرت عقلیّ ضعیفند.»

إِنْ كُنَّا لَـنُؤْمَرُ بِالْكَفِّ عَنْهُنَّ وَ إِنَّهُنَّ لَمُشْرِكَاتٌ .

«تحقیقاً ما از طرف پیغمبر مأمور بودیم که از آنان دست برداریم ، و آنها را أذیّت نکینم ، و حرف زشتی نزنیم ، در حالتیکه آنها مُشرک بودند.» حال که این زنان بصورت ظاهر مسلمانند ، قطعاً شما نباید آنها را أذیّت کنید . به زنها کـار نداشته باشید ،کار شما با مردان است .

وَإِنْ كَانَ الرَّجُلُ لَيَتَنَاوَلُ الْمَرْأَةَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ بِالْفِهْرِ أَوِ الْهِرَاوَةِ فَيُعَـيَّرُ بِهَا وَ عَقِبُهُ مِنْ بَعْدِهِ[1] .

«و تحقیقاً اگر در زمان جاهلیّت مردی به زنی یک سنگ کوچکی می‌زد ، یا با یک چوب دستی او را میزد ، این ننگ برای او و خاندان او بعد از او ، باقی می‌ماند.» اکنون که شما بحمدالله مسلمانید ؛ پس بنابراین به آنها کار نداشـته باشید ؛ بلکه بروید و کار خودتان را انجام دهید و بگذارید زنها به شما فحش دهند . و حتّی اگر به من که علیّ هستم سبّ و لعن کنند ، به این حرفها کاری

۱ـ «نهج البلاغة» باب رسائل ، رسالۀ ۱۴

نداشته باشید ؛ بلکه کار خودتان را بکنید .

لشکر إسلام بر أساس عقل کار میکنند ، نه بر أساس إحساسات . در مسلمان همیشه منطق عقل بر منطقِ إحساس حکومت دارد .

منطق إحساس این است که اگر کسی به إنسان بد گفت ، إنسان هم روی إحساسات به او بد بگوید . در این حال دیگر خدا فراموش می‌شود و همان حسّ انتقام و خود بینی پیش می‌آید . أمّا اگر از روی منطق عقل کار کند ، کاری را که به او دستور داده شده ، پیگیری کرده و به آخر میرساند و خوب هم انجام میدهد ؛ و لو اینکه درحین عمل وی را از إحساسات عبور دهند ، به او حرف بد بزنند ؛ شَتم و لَعن کنند ؛ بواسطهٔ اینها إنسان نباید از محلّ خودش تجاوز کند ؛ بلکه باید به آقائی و بزرگواری خود باقی بماند .

این هم رویّهٔ أمیرالمؤمنین علیه السّلام بود در کارها . و می‌بینیم که از أوامر وِلائی خود هیچ تخطّی نمی‌نمود ، و خود را یک بندهٔ مأمور پروردگار می‌دید که أبداً به اینطرف و آنطرف (إفراط و تفریط) گرایش نداشت ، بلکه بر مُرِّ حقّ و بر متن واقع قدم بر میداشت ، و مردم را دنبال پیغمبر می‌برد تا به سعادت نهائی برساند .

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

درس نهم

بحث در پیرامون عبارات

مقبوله عمر بن حنظله

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْـمِ اللَهِ الـرَّحْمَنِ الـرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِم أجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إلَى قِيَامِ يَـوْمِ الدِّيـنِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

بحث ما ، در ولایت پیغمبر و إمام معصوم خاتمه یـافت ، و در حـدود ولایت آنها به مقداری که مُقتضی بود بحث شد . حال باید در بحث ولایت فقیه و شؤون ولایت او و خصائص و موارد و تَشَعُّب و حدود و مشخّصات آن وارد بشویم ؛ إن شآءالله تعالی .

فقهای بزرگ ، راجع به فقیه جامع الشّرائط و عادل ، در سه موضوع بحث می‌کنند :

أوّل : در موضوع حکومت و ولایت ، **دوّم** : در موضوع قـضاء و فـصلِ خصومت و **سوّم** : در موضوع إفتاء (فتوی دادن) . و این سه بحث از هم جدا بوده و ربطی به یکدیگر ندارند . و أدلّهٔ آنها هم از یکدیگر جداست .

گرچه بعضی از آن أدلّـه ، برای موارد دیگر هم مورد استفاده قرار میگیرد ، و لیکن فی حدّ نفسه هر کدام دارای بحث جداگانه‌ای است .

اینک ، ما در بحث ولایت فقیه وارد شده ؛ از نقطهٔ نظر حکومت و إمارتِ بر مسلمین ، أدلّه را مورد بررسی قرار میدهیم .

در این باره روایاتی از أئمّه علیهم السّلام وارد است که آنها برای ولایت و قضاء ، أفرادی را بخصوص منصوب میکردند . یا اینکه به نَهْج عامّ ، أفرادی را

منصوب می‌فرمودند که دارای ولایت خاصّه یا ولایت عامّه باشند.

یکی از آن روایات: مقبولهٔ **عُمَربن حَنظَلَه** است که روایت مشهور و معروفی است؛ و بزرگان از مشایخ: محمّدین ثلاثه (کُلَیْنی، شیخ طوسی، و صدوق) در کتابهای خود در فصل قضاء آورده‌اند؛ و بر طبق آن هم عمل کرده‌اند.

محمّد بن یَعقوب کُلَینی، در «کافی»[1] روایت می‌کند: از محمّدبن یحیی، از محمّدبن الحسین، از محمّد بن عیسی، از صَفْوان، از داود بن الحُصَیْن، از عُمر بن حَنظلَه، قَالَ: **سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: عَنْ رَجُلَيْنِ مِنْ أَصْحَابِنَا يَكُونُ بَيْنَهُمَا مُنَازَعَةٌ فِي دَيْنٍ أَوْ مِيرَاثٍ، فَتَحَاكَمَا إِلَى السُّلْطَانِ أَوْ إِلَى الْقُضَاةِ، أَيَحِلُّ ذَلِكَ؟**

«عمربن حَنظلَه می‌گوید: من از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدم: از دو مردی از أصحاب ما (شیعه) که در میان آنها نزاع و مُخاصَمه در دَینی یا میراثی واقع شده است، و آنها این مرافعه را بسوی سلطان و یا قُضات آنها می‌برند؛ آیا این جائز است، و حلال است به آنها رجوع کنند؟»

در این سؤال که می‌گوید: **عَنْ رَجُلَيْنِ مِنْ أَصْحَابِنَا**، معلوم است که دو نفر از شیعیانند. اینها در أمری با همدیگر نزاع دارند؛ در دَینی یا میراثی که به آنها رسیده است، نزاعی پیدا کرده‌اند؛ آیا جائز است به سلطان وقت و یا قضات آنها مراجعه کنند؟

مثلاً در زمان إمام صادق علیه السّلام، منصور دوانیقی و قُضاتی که از قِبَلِ او منصوب بودند و بر أساسِ همان رویّه و مَمْشی و فقه عامّه در میان مردم حکم می‌کردند، رجوع به آنها بطور کلّی جائز است یا نه؟

سؤال عمربن حَنظلَه از حضرت اینست که: آیا إنسان می‌تواند به سلطان

۱ـ «فروع کافی» کتاب القضآء و الأحکام، باب کراهیّة الارتفاع إلی قُضاة الجور، طبع مطبعهٔ حیدری، ج ۷، ص ۴۱۲؛ و طبع سنگی رحلی، ج ۲، ص ۳۵۹

جائر یک کسانی که از قِبَلِ او منصوبند ، برای قِضاوت مراجعه کند ؟

فَقَالَ : مَنْ تَحَاكَمَ إِلَى الطَّاغُوتِ فَحَكَمَ لَهُ ، فَإِنَّمَا يَأْخُذُ سُحْتًا ، وَ إِنْ كَانَ حَقُّهُ ثَابِتًا . لِأَنَّهُ أَخَذَ بِحُكْمِ الطَّاغُوتِ وَ قَدْ أَمَرَ اللَّهُ أَنْ يُكْفَرَ بِهِ .

«حضرت فرمودند : کسی که مرافعه و مخاصمهٔ خود را به سوی طاغوت ببرد ، و آن طاغوت هم لَه او حکم کند و حقّ خود را بگیرد ، آن چیزی را که گرفته است حرام می‌باشد ، اگر چه حقش هم ثابت باشد . برای اینکه او حقّ خود را به حکم طاغوت گرفته است ؛ با وجود آنکه خداوند أمر فرموده است که : إنسان باید به طاغوت کافر بشود ؛ باید به طاغوت کفر ورزید.»

حال باید دید چرا حضرت بدین نحو جواب میدهند ؟ که اگر إنسان به طاغوت مراجعه کند ، و او هم لَه إنسان حکم کند ، و إنسان هم حقّش را بگیرد ، در عین حال آنچه را که گرفته ، حرام گرفته است ؛ **وَ إِنْ كَانَ حَقُّهُ ثَابِتًا**، و اگر چه فی الواقع هم حقّ با او بوده است ؟

سرّ مطلب اینست :گر چه حقّ او بوده که لَهِ او حکم شود ، و لیکن از راه طاغوت و حکم طاغوت أخذ کرده است ، و حکم طاغوت در اینجا راه و سبیل برای إیصال او به واقع شده است ، در حالتی که خدا أمر کرده است که إنسان باید به طاغوت کافر شود . یعنی این راه بسته است .

از اینجا بخوبی استفاده می‌کنیم که : إنسان نمیتواند از هر راهی که شد حقّ خود را بدست بیاورد ولو از راهی که شرع إمضاء نکرده است . بلکه برای بدست آوردن حقّ خود باید از راهی سلوک کند که شرع آنرا إمضاء کرده باشد ؛ أمّا از راهی که آنرا إمضاء نکرده است ، بدست آوردن حقّ جائز نیست و لو حقّش هم ثابت باشد .

این طریقی را که إنسان برای بدست آوردن حقِّ ثابتش میخواهد سلوک کند ؛ از طریق سلطان جائر یا قضاتی که از قِبَلِ آنها بر مردم حکومت می‌کنند ، أمر و نهی و فصل خصومت می‌کنند ، طریق باطل است ؛ ما نباید از این طریق

سلوک کنیم گرچه به حقّ برسیم .

چرا ؟ برای اینکه مفسدهٔ سلوک این طریق ، أقوی است از مصلحتِ واقعیّه‌ای که عائد ما میشود . این طریق ، طریقی است خطرناک ؛ از این طریق إنسان نباید برود . سلطان جائری آمده ، و بنام إسلام و مسلمین حکومت می‌کند و در أحکام مسلمین به دلخواه خود عمل می‌کند ؛ و قُضاتی را هم برای تقویت حکومت خود گماشته است و به مَتنِ قرآن و متن سنّت و متن ولایت اعتنائی نداشته ، بلکه مخالفت دارد ؛ و إنسان اگر از این راه برود و به حقّ خود هم برسد، راه خطرناکی را پیموده است .

زیرا ، **أوّلاً** : تقویتِ سلطنت او را می‌کند ، تقویتِ قضاتِ او را می‌کند ، رکون به ظالم است : **وَلَا تَرْكَنُوٓا إِلَى ٱلَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ ٱلنَّارُ**[1] .

در قرآن مجید ، به کسی که رکون به ظالم می‌نماید إیعاد به جهنّم داده شده است که موجب مَسِّ آتش می‌شود .

اگر اعتماد به ظالم نشود ، اگر مردم هیچ سراغ سلطان جائر و قُضات آنها نروند ، طبعاً دکّان آنها بسته می‌شود . در غیر اینصورت ، مردم به آنان مراجعه می‌کنند ؛ آنها هم بازار خود را گرم می‌بینند .

و **ثانیاً** : آن کسی که میخواهد حقّ خود را بدست بیاورد ، باید از طریق پاک و خالص و صافی سراغ سرچشمه رفته و آب را از آنجا بردارد . اگر از طریقی سلوک کند که آن طریق آلوده است ، این عین لجن‌زاری است که آب از آنجا عبور می‌کند و متعفّن می‌شود ؛ إنسان به آب رسیده است ، ولی آبی که از مجرای عَفِن عبور کرده است ؛ آن آب برای او حیات نیست ؛ مرض است .

این مسأله هم ، بسیار مسألهٔ دقیق و خطیری است ؛ و جمله‌ای که حضرت إشاره میکنند ، حاوی نکتهٔ بسیار مهمّی است که إنسان بطور کلّی در

۱ـ صدر آیهٔ ۱۱۳ ، از سورهٔ ۱۱ : هود

اُمور خود نباید فقط ملاحظهٔ حقّ خودش را بکند و بس! بلکه باید ملاحظه کند که: این حقّ را از چه طریقی می‌خواهد بدست بیاورد؟ اگر طریق، موجب ذلّت و إهانت او نبود إنسان دنبال می‌کند و اگر بر عزّ و شَرَف او نُکسی، ضرری و نقصی إیجاد کرد، إنسان صرف نظر می‌کند و باید از طریقی عبور کند که تمام خصوصیّات سُلوکیّه ملاحظه بشود.

حضرت می‌فرماید: اگر چه حقّش هم ثابت است و حقّ خود را میگیرد، أمّا از طریق ممنوع، ممنوع است. از طریق رجوع به سلطان جائر و قُضاتِ از قِبَلِ او ممنوع است. و این مَفسَده، أقوی است از مصلحت حاصله.

قُلْتُ: کَیْفَ یَصْنَعَانِ؟! عمر بن حنظلَه می‌گوید: عرض کردم: در این صورت چکار کنند؟ نزاع دارند و نمی‌شود نزاعشان همینطور تا روز قیامت بماند! شما که سلوک آن طریق را می‌بندید و می‌گوئید: نباید به سلطان جائر مراجعه کنند، بنابراین راه خلاصی از این مَخمَصه چیست؟!

قَالَ: انْظُرُوا إلَی مَنْ کَانَ مِنْکُمْ قَدْ رَوَی حَدِیثَنَا وَ نَظَرَ فِی حَلَالِنَا وَ حَرَامِنَا، وَ عَرَفَ أَحْکَامَنَا، فَارْضَوْا بِهِ حَکَمًا فَإنِّی قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَیْکُمْ حَاکِمًا، فَإذَا حَکَمَ بِحُکْمِنَا فَلَمْ یَقْبَلْهُ مِنْهُ، فَإنَّمَا بِحُکْمِ اللَهِ قَدِ اسْتَخَفَّ، وَ عَلَیْنَا رَدَّ، وَ الرَّادُّ عَلَیْنَا الرَّادُّ عَلَی اللَهِ؛ وَ هُوَ عَلَی حَدِّ الشِّرْکِ بِاللَهِ.

«حضرت فرمودند: نظر کنید به سوی آن کسیکه در میان شماست و مردی است که حدیث ما را روایت می‌کند، و نظر در حلال و حرام ما می‌اندازد، و اطّلاع و عرفان بر أحکام ما دارد؛ او را به عنوان حَکَمِیَّت برای خود انتخاب کنید، و حکم وی را برای خود إمضاء کنید! زیرا که من او را برای شما حاکم قرار دادم! پس اگر این مرد حکم کرد به حکم ما، و یکی از متنازعین این حکم را از او قبول نکرد، بداند که: به حکم خدا استِخفَاف نموده و ما را ردّ کرده است؛ و ردّ کنندهٔ بر ما ردّ کنندهٔ بر خداست؛ و این در حدِّ شرکِ به خداست.

این جواب حضرت است که میفرماید: حال که رجوع به طاغوت حرام

بوده ، و راه وصول به حقّ باین طریق مسدود میباشد ؛ بروید و از میان خودتان ـ «**مَنْ كَانَ مِنْكُمْ**» آن کسی که از خود شماست ، شیعه است ، صاحب ولایت است ، مُعاند نیست و در راه خلاف راه شما حرکت نمی‌کند ـ حاکمی را انتخاب کنید و به او رجوع نمائید . و لیکن باید تأمّل نمائید تا شخص غیر واجد شرائط حکومت ، مُنْتَخَب نگردد . باید صاحب نظر بوده فقیه باشد ، ناظر در حلال و حرام ما باشد ، حلال و حرام ما را بفهمد ، حدیث ما را روایت کند ، و أحکام ما را بداند . یعنی فقیهی که عارف بر حلال و حرام و ناظر در أحکام و راوی حدیث است ، و مَذاقِ ما و مَمشَای ما و حکم ما در دست اوست ، و می‌داند حکم ما أهل بیت چیست ، و از رسول خدا و قرآن ، چه قِسم أحکام را برای شما بیان کرده‌ایم و به شما رسانده‌ایم ، این چنین شخصی باید میان شما حکم کند ؛ **فَإِنِّی قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا** ، من او را برای شما حاکم قرار دادم .

به این میگویند : **جَعْل** (جعلِ مَنصَب). من او را به عنوان حاکم برای شما قرار دادم . و این حکومت هم ، به عنوان حکومت عمومی است ، «**مَنْ كَانَ مِنْكُمْ**» عامّ است ، شخصِ خاصّی نیست ، هر کسی که میخواهد اینطور باشد ، چه در آن زمانی که حضرت صادق علیه السّلام بودند و عمر بن حَنظلَه از آن حضرت سؤال می‌کرد ، و چه بعد از آن ؛ و همینطور إلی زَمانِنا هذا که زمان غیبت کُبری است ؛ هر کسی که بدین نحو باشد ، حضرت می‌فرماید : **إِنِّی قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا** ؛ من او را برای شما حاکم قرار دادم . **فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يَقْبَلْهُ مِنْهُ** ، زمانیکه آن فقیه به حکم ما حکم کرد ، ولی آن مُتداعی قبول نکرده اعتراض نمود ، آن کسی که حکم علیه او واقع شده است ـ اینجا به جای «**لَمْ يَقْبَلَا**» «**لَمْ يَقْبَلْ**» گفته است ؛ زیرا دو نفر که با یکدیگر مُنازَعه داشته باشند ، و به حاکم مراجعه کنند ، آن کسی که حکم لَهِ اوست بالأخره قبول میکند ؛ و آن که حکم له او نیست ردّ میکند ؛ لذا به صیغهٔ مُفرد آورده است . چون حاکم نمی‌تواند له هر دو حکم کند . یعنی بگوید این مال هم از آنِ توست ؛ و هم

اختصاص به دیگری دارد ؛ حکم در یک مورد ، لَه یکی است و علیه دیگری ـ حکم از این حاکمی که من او را بر شما جعل کردم ، اگر علیه او هم باشد ، آن حکم ، حکم خداست . اگر مخالفت کند باید بداند که : به حکم خدا استخفاف کرده است ؛ حکم خدا را سبک شمرده است ؛ و با این عمل خود ، ما را ردّ نموده است ؛ و کسیکه ما را ردّ کند خدا را ردّ کرده است ؛ و این عمل ، همردیف و همطراز شرک به خداست .

زیرا ما از خود ، أمر و نهیی نداریم . این جعلی که من میکنم از نزد خودم ، **بِما أنِّی أنِّی** نیست ، بلکه **بِما أنِّی خَلیفَةُ رَسولِ اللَه** است ؛ و رسول الله همٔآیتِ عُظمای پروردگار است ؛ و حکم او نیز حکم پروردگار است ؛ و رسول خدا ، ما أهل بیت را به عنوان **ثَقَل** در مقابل ثقلِ دیگر که کتاب الله است قرار داده است و حجّیّت قول ما و حجّیّت کتاب خدا را در ردیف واحد بیان فرموده است . **إنِّی تَارِكٌ فِیكُمُ الثَّقَـلَیْنِ ، أَلَا وَ إنَّهُمَا الْخَلِیفَتَانِ مِنْ بَعْدِی** . این کلام دلالت می‌کند : همین طور که کتاب خدا بعد از من حجّت است ، و شما تمام أحکام را از کتاب خدا می‌گیرید ، و وقتی مطلبی به آیه‌ای از کتاب خدا منتهی شد ، حقّ اعتراض و گفتگو ندارید و مطلب تمام می‌شود (قرآن معصوم است ، کتاب خدا عصمت دارد) أهل بیت من نیز که بعد از من به عنوان إمامت بر شما آنها را معرّفی کرده‌ام، دارای عصمت هستند ! یعنی خطائی در رفتار و گفتار آنان وجود ندارد . قول آنها و گفتارشان مانند کتاب خدا حجّیّت دارد . بنابراین کسی که ما را ردّ کند رسول خدا را ردّ کرده و کتاب خدا را ردّ نموده است ؛ علیهذا خود خدا را ردّ کرده است و کسی که ردّ خدا کند شرک به خدا آورده است .

مطلب بسیار روشن است و حضرت خیلی خوب بیان می‌کند و نشان میدهد که ما از قِبَلِ خود هیچ استقلال و أنانیّت و شخصیّتی نداریم . آنچه داریم عین شخصیّت حقّ و ولایت حقّ و أمر و نهی حقّ و أمر و نهی رسول الله است . و ولایت ما ولایت خداست . پس حکمی که می‌کنیم که : **إنِّی قَدْ جَعَلْتُهُ حَاكِمًا،**

بر أساس ولایت خداست ؛ و کسی که این حکم را نقض کند یا سبک بشمارد ، ولایت خدا را سبک شمرده و آن شخص ، مشرکِ به خدا خواهد بود .

عین این روایت را شیخ در «تهذیب» از محمّد بن یحیی ، از محمّدبن الحسن بن شَمّون ، از محمّدبن عیسی ، با همین عبارتی که کُلَیْنی نقل کرد ، در باب قضاء و أحکام ذکر می‌کند[1].

أمّا صدوق رضوان الله علیه در «مَنْ لَا یَحْضُرُهُ الفَقیه»[2] پس از فقراتی که ذکر شد دنباله‌ای را ذکر می‌کند که بسیار جالب است[3]:

قَالَ : قُلتُ : فِی رَجُلَیْنِ اخْتَارَ کُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُم رَجُلًا فَرَضِیَا أَنْ یَکُونَا النَّاظِرَیْنِ فِی حَقِّهِمَا فَاخْتَلَفَا فِیمَا حَکَمَا وَ کِلَاهُمَا اخْتَلَفَا فِی حَدِیثِنَا ؟ مطلب که به اینجا رسید عمر بن حنظله میگوید : من از حضرت سؤال کردم : حال اگر این دو نفر که با همدیگر نزاع کردند هر کدام یک مرد را انتخاب کردند ، و راضی شدند که هر یک از آن دو مرد در حقّ آنها نظر کنند و حکم بدهند ، و آن دو مرد هم بواسطهٔ اختلاف در حدیثی که از شما نقل می‌کنند در حکمشان اختلاف رخ داده است ، تکلیف چه خواهد بود ؟

زیرا بدیهی است در صورت وحدت حاکم ، حکم برای هر دو نفر از

۱ـ «تهذیب» طبع نجف ، ج ۶ ، کتاب القضایا والأحکام ، ص ۲۱۸

۲ـ «من لایحضره الفقیه» طبع مکتبهٔ صدوق ، ج ۳ ، أبواب القضایا والأحکام ، ص ۸ تا ص ۱۱ ؛ و طبع نجف ، ج ۳ ، ص ۵ و ۶

۳ـ باید دانست که : این روایت را بتمامه و کماله أیضاً خود کلینی در «کافی» کتاب فضل العلم ، باب اختلاف الحدیث ، ج ۱ ، ص ۶۷ ، حدیث ۱۰ از طبع مکتبهٔ صدوق آورده است ؛ و این آخرین حدیث این باب است ؛ و همچنین بتمامه و کماله شیخ طوسی أیضاً در «تهذیب» ج ۶ ، بابٌ فی القضایا و الأحکام ، ص ۳۰۱ ، حدیث ۵۲ از طبع نجف ، و شمارهٔ مسلسل ۸۴۵ آورده است ؛ و أیضاً ملّا محمّد محسن فیض کاشانی در «وافی» طبع حروفی إصفهان ، ج ۱ ، ص ۲۸۵ ، رقم ۲۲۹ ـ ۱۳ کتاب العقل والعلم از «کافی» و «تهذیب» ذکر نموده است .

مُتداعيين نافذ و واجب الإجراء خواهد بود ؛ ولی در صورت تعددّ که هر کدام فردی را که فقيه و ناظر در حلال و حرام بوده و عارف به أحكام است انتخاب نمايند ، باز اگر حكمشان واحد بود ، در اين صورت نيز مشكلی پيش نمی‌آيد ؛ أمّا اگر بين آنها در حكم اختلاف افتاد ، و اين اختلاف ناشی از اختلاف در حديثی است که به آن تمسّک نموده‌اند ، آنوقت کار به إشكال خواهد كشيد . زيرا هر كدام از آنان به طريقی ، حديثی را حجّت دانسته به آن عمل می‌نمايد ؛ در اينجا چاره چيست ؟!

قَالَ : الْحُكْمُ مَا حَكَمَ بِهِ أَعْدَلُهُمَا وَ أَفْقَهُهُمَا وَ أَصْدَقُهُمَا فِی الْحَدِيثِ وَ أَوْرَعُهُمَا ؛ وَ لَايُلْتَفَتُ إِلَی مَا يَحْكُمُ بِهِ الْآخَرُ .

«حضرت فرمودند : آن حكمی نافذ است که عادل‌ترين و فقيه‌ترين و صادق‌ترين در حديث ، و با وَرَع‌ترينِ از اين دو نفر بدان حكم نموده است ؛ و به حكم ديگری التفات نبايد كرد.»

يعنی در صورت مخالفت حكم دو فقيه در مورد مشخّص ، شما ببينيد که: كداميک از آن دو عدالتشان بهتر ، فقهشان قوی‌تر ، صدقشان در حديث بيشتر ، و وَرَع و پاكيزگی و تقوايشان عاليتر است ؛ حكم او نافذ است ؛ به آن عمل نموده و به حكم ديگری اعتنا نكنيد .

در اينجا حضرت می‌فرمايد : **أَعْدَلُهُمَا وَ أَفْقَهُهُمَا وَ أَصْدَقُهُمَا فِی الْحَدِيْثِ وَ أَوْرَعُهُمَا** . مناط در أرجَحيّت ، خصوص أعدَلِيَّت يا أفقَهِيَّت يا أصدَقِيَّت يا أورَعِيَّت نيست ؛ و إلّا ممكن است موجب اختلاف در عنوان رجحان گردد . مثلاً يک نفر أفقه است و ديگری أعْدل ؛ و يكی أصْدق است در حديث ولی أفْقه نيست ، و ديگری أفقه است ولی أوْرع نيست . و آيا مناط رُجْحان ، اجتماع هر چهار صفت مذكور در روايت است ؟ يا سه تا ، يا دو تا از آنها ، و يا يكی هم كفايت می‌كند ؟ و يا اينكه مطلب غير از اين است ؟

مناط در رُجحان را بايد در وصفی بيابيم که بموجب آن ، يكی از دو فقيه

بر دیگری از نظر طریقیّتِ به متن واقعِ فقاهت ، رُجحان داشته باشد . و بعبارت دیگر ، وزن دینی یکی بر دیگری أرجح باشد . و به عبارت سوّم ، کتاب خدا و سنّت پیامبر وآراء و منهاج إمامان علیهم السّلام او را مقدّم بدارد .

أرْجحیّتِ وزن دینیِ فقیهی بر دیگری به چه چیز است ؟ یا به اینست که عدالتش بیشتر یا فقهش بهتر و یا صدق در حدیثش بیشتر و یا وَرَعش افزون باشد . هر کدام از اینها باشد ، بالأخره آن عالمی که وزن دینی او من حیث المجموع بر دیگری راجح باشد ، حکم او نافذ است و همین کافی است .

اگر یک نفر مایهٔ دینی و وزن دینی او بیشتر بود حکمش در اینجا حجّت است ، **وَلَا يُلْتَفَتُ إِلَى مَا يَحْكُمُ بِهِ الْآخَرُ** .

قَالَ : قُلْتُ : فَإِنَّهُمَا عَدْلَانِ مَرْضِيَّانِ عِنْدَ أَصْحَابِنَا لَيْسَ يَتَفَاضَلُ وَاحِدٌ مِنْهُمَا عَلَى صَاحِبِهِ .

«می‌گوید : عرض کردم : آن دو فقیه ، هر دو عدل هستند ؛ و مَرضیّ و پسندیده و إمضاء شده و انتخاب شده در نزد أصحاب ما (إمامیّه) می‌باشند ؛ و هیچکدام از آنها بر دیگری تفاضل و برتری نداشته ، من جمیع الجهات عَلَی السَّویَّه هستند.»

و این هم خود دلیل است بر همان مطلبی که عرض شد که : مراد از أعدَل و أفقَه و أوْرَع همان است که إجمالاً وزن دینی او بیشتر باشد ؛ زیرا اگر خصوص أعدلیّت و أفقهیّت و أمثالهما منظور بود ، در اینجا باید عمربن حَنظَله سؤال کند که : **إِنَّهُمَا عَدْلَانِ فَقِيهَانِ صِدِّيقَانِ وَرِعَانِ مَرْضِيَّانِ و ...** و در هر دو نفر تمام این صفات جمع است ؛ در حالی که سؤال نکرد و إجمالاً گفت : اگر هر دو نفر عدل و مَرْضیّ باشند چه باید کرد ؟ و از اینجا استفاده می‌کنیم که در أفقه و أعدل و أمثالهما خصوصیّت آن معانی ملاحظه نشده است ؛ و فقط همان مَزیَّتی ملحوظ است که در اینجا به عنوان **عَدْلَان مَرْضِيَّان** إشاره شده است . و این عنوان حاکی از آن حقیقتی است که در آن فقیه موجود می‌باشد . هر دو فقیه پسندیده و مِنْ

جمیع الجهات شایسته و در یک طرازند ؛ **أَعْلَمِیَّت و أَصْدَقِیَّت** در میان آنها نیست ؛ هر دو در یک درجه هستند ؛ در این صورت چه کار باید بکنیم ؟!

قَالَ : فَقَالَ : یُنْظَرُ إِلَی مَا کَانَ مِنْ رِوَایَتِهِمَا عَنَّا فِی ذَلِكَ الَّذِی حَکَمَا بِهِ الْمُجْمِعُ عَلَیْهِ أَصْحَابُكَ ؛ فَیُؤْخَذُ بِهِ مِنْ حُکْمِنَا ؛ وَ یُتْرَكُ الشَّاذُّ الَّذِی لَیْسَ بِمَشْهُورٍ عِنْدَ أَصْحَابِكَ ؛ فَإِنَّ الْمُجمَعَ عَلَیْهِ حُکْمُنَا لَارَیْبَ فِیْهِ . وَ إِنَّمَا الْأُمُورُ ثَلَاثَةٌ : أَمْرٌ بَیِّنٌ رُشْدُهُ فَمُتَّبَعٌ ، وَ أَمْرٌ بَیِّنٌ غَیُّهُ فَمُجْتَنَبٌ ، وَ أَمْرٌ مُشْکِلٌ یُرَدُّ حُکْمُهُ إِلَی اللهِ عَزَّوَجَلَّ .

«می‌گوید : حضرت فرمودند : نظر میشود به آن روایتی که اینها از ما روایت می‌کنند و بر آن حکم می‌نمایند ؛ باید روایتی باشد که أصحاب تو بر آن روایت اتّفاق و إجماع دارند ؛ باید چنین روایتی أخذ شود ؛ و آن روایتی که در نزد أصحاب تو شهرت ندارد و شاذّ است ترک شود ؛زیرا حُکمی که مُجمَعٌ علیه است حکم ماست و اتّفاقی است و شکّی در آن راه ندارد .

و بدرستی که اُمور و مطالب از سه قسم خارج نیستند :

أوّل : أمری است که رشدش روشن است و در راه حقّ اُستوار و مستقیم است و إنسان را به واقع میرساند ؛ باید از این أمر اتّباع نمود ، **فَمُتَّبَعٌ** : حتماً باید اتّباع شود چون بَیِّنُ الرُّشد است .

دوّم : أمری است که بَیِّنُ الغَیّ است . یعنی روشن است که این گمراهی وضلالت و تاریکی و هلاکت است ؛ این هم حتماً باید اجتناب شود ؛ **فَمُجْتَنَبٌ .**

سوّم : أمری است که مشکل است ، مبهم است ، إنسان نمی‌داند در آن رُشد است یا غیّ . أصل این أمر ، مورد تردید و شکّ و رَیب است ؛ و مطلب واقعاً بر إنسان روشن نیست ؛ در این صورت إنسان باید این حکم را به خداوند عزّو جلّ بسپارد ؛ و از او چاره جوئی نماید ؛ و إنسان نباید به أمری که در آن شکّ دارد دست بزند.»

قَالَ رَسُولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ : حَلَالٌ بَيِّنٌ ، وَ حَرَامٌ بَيِّنٌ ، و شُبُهَاتٌ بَيْنَ ذَلِكَ ، فَمَنْ تَرَكَ الشُّبُهَاتِ نَجَى مِنَ الْمُحَرَّمَاتِ ، وَ مَنْ أَخَذَ بِالشُّبُهَاتِ ارْتَكَبَ الْمُحَرَّمَاتِ ، وَ هَلَكَ مِنْ حَيْثُ لَايَعْلَمُ .

«رسول خدا صلّی‌الله علیه و آله [و سلّم] فرمود : یک حلالی است روشن و آشکار ؛ و یک حرامی است روشن و بَیِّن ، و شُبُهاتی است بین این دو . و کسی که از شبهات اجتناب کند ، شبهات را ترک کند ، از محرّمات نجات پیدا کرده است ؛ و کسیکه شبهات را بجا بیاورد ، مرتکب محرّمات خواهد شد **مِن حَيْثُ لَا يَعْلَم** بدون اینکه خود بفهمد ، ناخود آگاه **غَيرَ مُشعِرٍ بِالْهَلاكَه** در ورطهٔ هلاکت سقوط می‌کند.»

إنسان برای اینکه در ورطهٔ هلاکت نیفتد باید از شُبُهات هم اجتناب کند؛ زیرا شبهات گر چه بَیِّنُ الغیّ نباشند ، و لیکن شُبهَه هستند . شُبهَه به چه معنی است ؟ به این معنی که ما نمی‌دانیم : حقیقتِ آن غیّ است ، یا رشد است ؟ ممکن است غیّ باشد ! پس اگر إنسان اجتناب نکند و آنرا بجا آورد ، ممکن است که در هلاکت واقع بشود ؛ زیرا فرض اینست که **فِيهِ رَيْبٌ** ؛ و آنچه که : **فِيهِ رَيْبٌ** است شاید مصادف با رشد نشود ، و ممکن است غیّ باشد و ما ندانیم . زیرا برای ما راه وصول به واقع در این أمر بسته است و در آن رَیب و شُبهه داریم ، پس اگر به این کار دست بزنیم ممکن است در مفسده بیفتیم ؛ کسی که مایل نیست در مفسده بیفتد باید از این شبهه اجتناب کند ؛ و إلّا اگر اجتناب نکند و بجای آورد ، با فرض اینکه شبهه است و با فرض اینکه **فِيه رَيْبٌ** است در غیّ خواهد افتاد **وَ هَلَكَ مِن حَيثُ لَا يَعلَم** .

و حضرت صادق علیه السّلام بعد از اینکه خود بیان فرمودند : **إِنَّمَا الْأُمُورُ ثَلَاثَةٌ : أَمْرٌ بَيِّنٌ رُشْدُهُ فَمُتَّبَعٌ ؛ وَ أَمْرٌ بَيِّنٌ غَيُّهُ فَمُجْتَنَبٌ ؛ وَ أَمْرٌ مُشْكِلٌ يُرَدُّ حُكْمُهُ إِلَى اللَهِ عَزَّ وَ جَلَّ** ، استشهاد کردند به کلام رسول الله که رسول خدا هم همینطور فرموده‌اند . و حقیقت مطلب را هم بیان فرموده‌اند و غیر از این نیست .

این واقعیّتی است که اگر صلاح و مصلحت أمری برای إنسان روشن است و إنسان به تمام حدود و ثُغور آن اطّلاع دارد باید آنرا انجام دهد؛ و اگر مفسده و ضلالت آن واضح است قطعاً باید اجتناب کند؛ و در اُمور مُتَشابهَه که طرفینِ مسأله روشن و واضح نیست و ممکن است إنسان در فساد واقع شود باید اجتناب نماید؛ و عمل به آن خلاف حکم عقل است؛ زیرا: **هَلَكَ مِن حَيثُ لَا يَعلَم**.

حضرت صادق علیه السّلام جواب عُمربن حَنظلَه را اینطور میدهند که: این دو فقیهی که حکم ما را بیان می‌کنند، و هر دو هم از جهت شخصیّت و وزن دینی یکسان می‌باشند و یکی بر دیگری فضیلتی ندارد، شما حدیث آنها را ببین؛ اگر فتوای یکی مطابق مشهور و إجماع أصحاب شماست به آن أخذ کن، و از گفتار و فتوای فقیهی که کلامش مخالف مشهور، و شاذّ می‌باشد إعراض بنما. زیرا که: **إنَّ الْمُجْمَعَ عَلَيْهِ لَا رَيْبَ فِيهِ**، و در گفتار فقیه دیگر **رَيب** است. اگر إنسان گفتار این فقیه را بگیرد **بَيِّن الرُّشد** است، و اگر به دیگری عمل کند **فِيهِ رَيْبٌ** است؛ **وَهَلَكَ مِنْ حَيْثُ لَا يَعلَم**.

بنابراین، موافقت با مشهور و مُجمعٌ علیه یکی از مراتبی است که در موارد اختلاف نظر دو فقیه برای وصول به واقع، أمارِیَّت دارد.

قُلْتُ: فَإنْ كَانَ الخَبَرَانِ عَنْكُمْ مَشْهُورَيْنِ قَدْ رَوَاهُمَا الثِّقَاتُ عَنْكُمْ ؟!

«عرض کردم: اگر هر دو حدیث و خبری که اینها از شما نقل میکنند مشهورند، و رُوات ثِقات هر دو را از شما نقل کردند، در این صورت چه کنیم؟»

یعنی هر دو فقیه از این نظر هم مساویند. و کلام این فقیه، کلام مشهوریست که جماعتی از مؤمنین و شیعیان طبق آن عمل می‌کنند؛ و رُوات ثِقات هم از شما نقل کرده‌اند. و حکم فقیه دیگر هم که مخالف آن است هم به همین نحو می‌باشد؛ آنرا هم جماعتی از ثِقات روایت کرده‌اند؛ و حدیثش هم بر أساس روایت ثِقات، مشهور است؛ و از این جهت هم تفاضلی نیست. در این

صورت چه باید کرد ؟!

قَال : يُنْظَرُ ! فَمَا وَ افَقَ حُكْمُهُ حُكْمَ الْكِتَابِ وَ السُّنَّةِ وَ خَالَفَ الْعَامَّةَ أُخِذَ بِهِ .

«حضرت فرمودند : نظر شود ! پس آن حکمی که موافق با کتاب و سنّت و مخالف با عامّه است ، أخذ شود.»

در میان این دو حکمی که دو فقیه می‌کنند ، هر حکمی که با کتاب خدا و سنّت پیغمبر و با عامّه مقایسه شد ، و دیدیم با کتاب خدا و سنّت پیغمبر موافق، و با عامّه مخالف است ، به آن عمل کنیم و دیگری را رها کنیم .

قُلْتُ : جُعِلْتُ فِدَاكَ ! وَجَدْنَا أَحَدَ الْخَبَرَيْنِ مُوَافِقًا لِلْعَامَّةِ ، وَالْآخَرَ مُخَالِفًا لَهَا ؛ بِأَيِّ الْخَبَرَيْنِ يُؤْخَذُ ؟

«عرض کردم : فدایت شوم ! ما دیدیم : یکی از این دو خبر موافق عامّه است ؛ یعنی فقهای عامّه طبق این خبر فتوی می‌دهند ؛ و آن خبری را که فقیه دیگر گفته است ، می‌بینیم مخالف با عامّه است ؛ در این صورت به کدامیک از این دو عمل کنیم؟»

قَالَ : بِمَا يُخَالِفُ الْعَامَّة ، فَإِنَّ فِيهِ الرَّشَادَ .

«حضرت فرمود : به نظر آن فقیهی که حدیثش مخالف عامّه است عمل کنید ؛ زیرا که رَشاد ، در مخالفتِ با عامّه است.»

قُلْتُ : جُعِلْتُ فِدَاكَ ! فَإِنْ وَ افَقَهُمَا الْخَبَرَانِ جَمِيعًا ؟

عرض کردم : فدایت شوم ! اگر هر دو خبر موافق با حکم کتاب و سنّت و نظر عامّه هستند ، در این صورت چه کنیم؟!»

قَالَ : يُنظَرُ إِلَى مَا هُمْ إِلَيْهِ أَمْيَلُ حُكَّامُهُمْ وَ قُضَاتُهُم ، فَيُتْرَكُ وَيُؤْخَذُ بِالْآخَرِ.

«حضرت فرمودند : در این صورت که هر دو خبر موافق با عامّه هستند ، باید نظر نمود که : حکّام و قُضات عامّه به کدامیک از آن دو بیشتر میل دارند ، و

کدامیک از آن دو فتوی را بیشتر مورد عمل خود قرار میدهند ، باید آن را رها نمود ، و آن خبری را که کمتر به مضمونِ آن عمل می‌کنند أخذ کرد.»

قُلْتُ : فَإِنْ وَافَقَ حُكَّامَهُمْ وَ قُضَاتَهُمُ الْخَبَرَانِ جَمِيعًا ؟

«عرض کردم که : اگر قُضات و حکّام آنها یکسان به هر دو خبر توجّه دارند، و أمیَل نسبت به حکمی دون حکم دیگر نیستند ـ زیرا ممکن است أخبار عامّه موافق با واقع باشند ، و به صِرفِ انتساب خبری به آنان نمی‌توان آن را مردود دانست ؛ از قضا در این مسأله ، هم این دسته و هم آن دسته هر دو یکسان نسبت به این دو خبر تمایل داشتند و یکی تفاضلی بر دیگری نداشت ـ در این صورت چه کنیم؟!»

قَالَ : إِذَا كَانَ كَذَلِكَ فَأَرْجِهْ حَتَّى تَلْقَى إِمَامَك ، فَإِنَّ الْوُقُوفَ عِنْدَ الشُّبُهَاتِ خَيْرٌ مِنَ الِاقْتِحَامِ فِي الْهَلَكَاتِ .

«حضرت فرمودند : دست نگاهدار ! و عمل را به تأخیر بیانداز تا اینکه إمامت را ملاقات کنی ؛ و از او سؤال نمائی . زیرا که : **وُقُوفِ عِنْدَ الشُّبُهَاتِ خَيْرٌ مِنَ الِاقْتِحَامِ فِي الْهَلَكَاتِ .**

إنسان در مورد مشکوک و شُبهه‌ناک ، باید توقّف کند و بهتر از اینست که عَلَى الْعَمْيآء و در حال نابینائی و بدون علم اقتحام کند ، و خود را در هَلَکات داخل نماید .

این بود روایتی که صدوق در باب قَضاء در «مَن لَایَحْضُرُهُ الفَقِیه» آورده و مطلب در همین جا تمام شده است ، و واقعاً خیلی خیلی روایت شایسته و بایسته و پرمعنی ، و پر محتوائی است .

در این روایت ، پنج نوبت ـ غیر از آن قسمت أوّل و آخر که با آنها هفت درجه میشود ـ حضرت از أماره‌ای به أمارۀ دیگر منتقل میشوند ؛ چون راههائی که در این روایت نشان داده شده است ، تماماً أماره برای وصول به واقع هستند .

راوی سؤال میکند که : این دو نفر با هم در دَیْن یا میراث نزاع دارند ،

أمارهٔ برای وصول به واقع چیست ؟ حضرت میفرمایند : رجوع به حکّام و قضات جائز نیست ، باید در این صورت به فقهای شیعه مراجعه کنید ! این أمارهٔ به واقع است ؛ فتوای فقیه موضوعیّت ندارد ؛ بلکه أماره برای واقع است. حضرت در اینجا جعل أماریّت برای فتوای فقیه می‌نمایند .

بعد راوی عرض می‌کند : اگر این دو فقیه با هم مخالفت کردند ، در این صورت چه کنیم ؟ حضرت می‌فرمایند : در این صورت ببینید وزنهٔ دینی این دو فقیه ، کدامیک سنگین‌تر است ؟ أماره آنجاست . اگر یک فقیه حکمی کرد و فقیه دیگر حکم خلافی نمود ، آن فقیهی که فقهش و عدالتش ، إجمالاً وزنهٔ دینی‌اش سنگین‌تر است ، مُسلَّماً أماریَّتش بیشتر است ؛ و بیشتر کاشِفیَّتِ از واقع دارد ؛ و باید از او أخذ نمود. پس أعدلیّت و أفقهیّت ، در مرتبهٔ دوّم أماره واقع میشود .

حال اگر در تمام این جهات یکسان بودند چه کنیم ؟ فرمود : ببینید که کدامیک از این دو نظر مشهور است ؟ هر دو فقیه ، عادل و صادق و وَرِع و مُتَّقِی هستند ؛ و لیکن حدیث و حکم یکی از آنها ، مشهور و إجماعی نیست ؛ بلکه قولی است شاذّ و نادر . ولی فقیه دیگر قولش إجماعی است ؛ و أماریتش قوی‌تر است . اگر یک قول شاذّی به إنسان إرائه شود یا یک قول مشهوری که پشتوانه داشته باشد ، کدامیک از آن دو أماریّتش نسبت به واقع و کشف از متن حقیقت قوی‌تر است ؟ مسلّم آن که اتّفاقی است .

حال اگر در این صورت هم أماریّت ساقط شد ، و هر دو در یک ردیف بودند ، در اینجا ما أماره‌ای نداشتیم که بواسطهٔ مُجمَعٌ علیه بودن ، حکم واقع را کشف کنیم ، اینجا چه کار باید کرد ؟

حضرت میفرمایند : ببینید که کدامیک از این حکم‌ها موافق کتاب و موافق سنّت است ! زیرا حکم ما ، لا جَرَم موافق کتاب و سنّت است . بنابراین ، حکمی که موافق کتاب و سنّت است از ماست ، و إلّا حکمی است مخالف با حکم ما که از فقهاءِ عامّه بوده و از ما نیست .

نکتهٔ جالب توجّه اینکه چرا حضرت موافقت با کتاب و سنّت را در رُتبهٔ مؤَخَّر از أمارات قبلی قرار دادند ؛ نه در رُتبهٔ اُولی ؟

باید عرض کرد : در رتبهٔ اُولی معنی ندارد . آنجائی که ما نزد فقیهی می‌رویم و از او حکمی را سؤال می‌کنیم ، اگر او عادل باشد و حکم را از ناحیهٔ إمامان بیان کند ، مسلّم موافق کتاب و سنّت خواهد بود ؛ در این شکّی نیست . و اگر هر دو عَدل و مَرْضیّ باشند ، باز شکّی نیست که فقیه أعدل حکم را موافق کتاب و سنّت بیان می‌کند . و در مرحلهٔ سوّم اگر حکم یکی از آن دو مُجمَعٌ علیه بود ، مسلّم موافق کتاب و سنّت است .

در اینجا حضرت میفرمایند : اگر دستت از سه أمارهٔ أوّل کوتاه شد ، موافقت کتاب و سنّت أماره میشود ؛ پس در مرحلهٔ چهارم أماره بودنِ موافقت کتاب و سنّت بر حکم واقعی ، خود را نشان می‌دهد .

و اگر هر دو خبر موافق کتاب و سنّت بودند ، در این صورت چه کنیم ؟ ممکن است این فقیه استدلال بر خبری موافق کتاب کند ، و دیگری هم استدلال بر خبری دیگر که آن هم موافق کتاب است . اینجا چه کار کنیم ؟! أماره‌ای هم نداریم ! در این صورت این أماره هم از دست ما گرفته میشود !

حضرت میفرمایند : در این صورت ببینید : کدامیک موافق عامّه است و کدامیک مخالف ؛ آنکه مخالف است بگیرید ! چرا ؟ آیا از این جهت است که مخالفت با عامّه فِی حدِّ نَفسِهِ موضوعیّت دارد ؟ این غلط است . زیرا که بسیاری از کارهای آنان خوب است . آراءِ عامّه که موافق با کتاب و سنّت است نباید ترک شود . مخالفت با عامّه موضوعیّت ندارد ؛ بلکه طریقتّت دارد . یعنی چون عامّه داعی بر تغییر أحکام بر خلاف کتاب و سنّت ، و بر خلاف روایات أئمّه علیهم السّلام ـ که هادی به سوی کتاب و سنّت هستند ـ دارند ، تا مکتب خود را از مکتب أهل بیت جدا کنند ، و جدائی از مکتب أهل بیت عین جدائی از کتاب الله و سنّت است ، پس آنچه را که آنها حکم می‌کنند خلاف حکم

واقعی است . آن وقت در اینجا که می‌فرماید : **خُذْ بِمَا خَالَفَ الْعَامَّةَ** ، یعنی مخالفت عامّه طریق است به سوی واقع ؛ نه اینکه مخالفت عامّه موضوعیّت دارد . وقتی دو راه برای ما مشتبه شد ، در راهی که خلاف عاّمه است باید قدم برداریم ؛ زیرا که غالباً آنها أحکامشان خلاف کتاب و سنّت و خلاف ولایت است . پس آن حکمی را باید عمل کرد که مخالف با رأی آنان باشد . **فَإِنَّ الرُّشْدَ فِی خِلَافِهِمْ** ، به این معنی است . یعنی چون آنها راه غیّ را پیمودند ، در حال شکّ ، خلاف آنها أماریّت برای راه رشد دارد .

اللَهُمّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

درس دهم

بحث در سند و دلالت

مقبولهٔ عمر بن حنظله

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْـمِ اللَهِ الـرَّحْمَنِ الـرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِم أجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إلَى قِيَامِ يَـوْمِ الدِّيـنِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

بحث پیرامون مقبولهٔ عُمَربن حَنظله بود ؛ عرض شد : حضرت صـادق علیه السّلام ، طبق روایتِ «مَن لَایَحضُرهُ الفَقیه» برای قول فقیه شیعهٔ إمـامیّ ، هفت مرتبهٔ از حُجّیّت را علی نحو اختلاف سلسلهٔ مراتب قرار داده‌اند . و مرتبهٔ چهارم ، موافقت کتاب و سنّت بود .

حال اگر دو فقیه در مسأله‌ای با هم اخـتلاف داشـته بـاشند و هـر دو ، قولشان موافق کتاب و سنّت باشد ، نوبت به مقایسه کردن با أقوال عامّه میرسد؛ که حضرت میفرماید : در این صورت ، آن قولی را که خلاف عامّه است أخذ کن؛ **فَإنَّ فِيهِ الرَّشَادَ** . چون در خلاف عامّه رَشاد است . رشد و راه یافتن و به واقع رسیدن است ؛ در مقابل ضَلال که به معنی گم شدن می‌باشد .

عرض شد : مخالفت عامّه موضوعیّت ندارد ، بلکه طریقیّت دارد . کما اینکه بقیّهٔ علائم و أماراتی که در این خبر شریف نقل شده است ، آنها هم نسبت به واقع **أمَارِيَّت** دارند ، و کشف واقع میکنند .

ترجیح قولِ مخالف عامّه نه بـجهت ایـنست کـه : مـخالفت عـامّه یک موضوعی است از موضوعات و چون عامّه ، عامّه هستند ، و مخالفِ با ولایت می‌باشند ، بنابراین همهٔ گفتار آنها غلط ، و تـمام آرائشـان نـادرست است ؛ و

روایاتی را که از رسول خدا نقل می‌کنند همه غلط است ! اینطور نیست ؛ زیرا ما وجداناً می‌بینیم بعضی از روایاتی را که از پیغمبر نقل می‌کنند صحیح و درست است . و در این صورت وجهی ندارد که ما به آنها عمل نکنیم . ما به هر خبر ثقه‌ای عمل می‌کنیم ؛ خواه راوی آن شیعه باشد خواه سُنّی . مَناطِ عمل به خبر ، وثوق است ؛ نه إمامی بودن و عدالت . اگر یک عامّی خبری بطور صحیح از پیغمبر نقل کرد ، ما به آن خبر عمل می‌کنیم .

بلکه بجهت اینست که : بعضی از أخبار عامّه خلاف کتاب و سنّت است ؛ و چون روِیّه و مَمْشای خود را از مَمْشای أئمّهٔ أهل بیت علیهم السّلام جدا کرده‌اند ، آن أخبار را جعل کرده و اتّکای بر اجتهاد خود نمودند ، نه بر نَصّ . عامّه بعضی از أخباری را که شاهد برای مدّعای خودشان باشد جعل نموده و مقام پیغمبر را پائین آوردند ؛ برای اینکه با مقام خلفای غاصب در یک سطح قرار گرفته ، یا اینکه پیغمبر قدری بالاتر باشد .

این جعل أخبار در میان آنها برای ما موجب شکّ شده است که آیا این خبری را که ما میخواهیم به او أخذ کنیم ، و از عامّه بگیریم ، از همان أخبار مجعوله است ؛ یا نه ، خبرِ صحیح است و حکایت از واقع می‌کند ؟

در اینجا حضرت یک أماره نشان میدهند ؛ می‌گویند : اگر به روایت مشکوکی برخورد نمودید که نمی‌دانید : آیا کاشفیّت از واقع دارد یا نه ؟ و شکّ کردید که این قول ، قول ماست یا قول خلاف ما ؟ ـ در حالتی که این دو فقیه ، هر دو از ما حدیث می‌کنند ـ آن که خلاف عامّه است ، قدری کاشفیّت و أماریّتش بیشتر است که قول ما باشد ؛ زیرا دو خبر مخالفِ هم ، که وارد شده است ، نمی‌شود هر دو (مَعاً) از ما صادر شده باشد ؛ طبعاً یکی از آنها از ما صادر شده و دیگری نشده است .

حال در موقع شکّ آن خبری که با عامّه موافق است ، از جهت کاشفیّت از قول ما ، دورتر است از خبری که مخالف عامّه است . آن ، به قول ما نزدیکتر

است . و این فقط از جهت کاشفیّت است ؛ آنهم در این مرتبه : مرتبهٔ پنجم .

ما نظیر این را در أحکام ـ که از جهت کاشفیّت برای ما دستوری داده‌اند ـ زیاد داریم . مثلاً رسول أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم دربارهٔ زنان می‌فرمایند : **شَاوِرُوا النِّسَآءَ وَ خَالِفُوهُنَّ فَإِنَّ خِلافَهُنَّ بَرَكَةٌ**[1] . «با زنها مشورت کنید و مخالفت کنید ، پس همانا برکت در مخالفت با آنهاست.» یعنی بعد از مشورت ، آنچه که در جواب از آنها شنیدید ، با آن مخالفت بکنید ؛ هر چه آنها می‌گویند خلافش را انجام دهید !

حال معنی این حدیث چیست ؟ آیا قول زنها برای فساد و نقصان و تباهی موضوعیّت دارد ؟ و قول خلافشان عین صلاح و رَشاد است به عنوان موضوع ؟ مسلّم این جهت نیست ؛ حضرت نمی‌خواهد بفرماید : هر چه زنها می‌گویند خلاف است .

ما وجداناً می‌بینیم که زنان چیزهائی می‌گویند که صحیح و بجا هم هست. فعلیهذا نمی‌توانیم بگوئیم : جملهٔ : **شَاوِرُوا النِّسَآءَ وَ خَالِفُوهُنَّ** ، موضوعیّت دارد ، نه ؛ این موضوع نیست ؛ بلکه این طریقِ برای واقع است و باید خصوص طریق را جستجو کرد ؛ به اینکه محلّ مشورت با زنان کجاست ؟ در کجا با آنها مشورت کنیم و بعد مخالفت کنیم ؟

در بعضی از موارد ، خودِ شرع به ما گفته است : با زنان مشورت کرده و طبق رأیشان با آنها رفتار کنید ! در اُموری که راجع به آنها و زندگی آنها ، و راجع به توسعهٔ نفقهٔ آنهاست ، یا مربوط به آسایش و آرامش آنها در خانه است ، و یا در مورد کیفیّت غذا و طبخ آن ، اینها را به عهدهٔ خود آنان بگذارید ؛ هر چه ایشان میخواهند ، سختگیری نکنید ! مِن باب مثال نگوئید : من فلان غذا را میخواهم ، و او غذای دیگر دوست دارد . شما مرد هستید و اینها را به عهدهٔ او بگذارید ؛ هر چه او میخواهد انجام دهد . این اُمور را اُصولاً به زنها بسپارید !

۱ـ «بحار الأنوار» ج ۱۰۳ ، باب جوامع أحکام النّسآء (۶۲) ص ۲۶۲ ، حدیث ۲۵

بعضی از اُمور که أبداً إنسان نباید با زنان مشورت کند ؛ و صد در صد باید با آنها مخالفت کرده و بر خلاف آراءِ آنها رفتار نماید ؛ مانند آنجائی که قضیّهٔ ناموس و حفظ حجاب و نگهداری زن ، و أمثال این مسائل است .

چون طبیعت زن ، طبیعت مُتَجَمِّل است ؛ طبیعت جمال و إبراز جمال و خود آرائی و خود نشان دادن است . هر زنی در طبع خودش دوست دارد خود را نشان بدهد ؛ و این در مرد نیست . مرد میخواهد عقل ، فُتوّت ، شَجاعت ، علم ، جاه ، قدرت و سیطره‌اش را نشان بدهد . و محلّ و میدان مَعارِک مردان در اینهاست .

أمّا محلّ معرکهٔ زنها در جمال است . هر زنی میخواهد خودش را نشان بدهد . جمال و شکل خود را نشان بدهد . و اگر جمال او در سر حدّ کمال نباشد، خود را به أشیاءِ زینتی آراسته و با أنواع لوازم آرایش تزئین می‌نماید تا اینکه جمال خود را در حدّ نصاب بالا آورده ، نشان بدهد . و این غریزهٔ زن است!

در دنیا یک زن پیدا نمی‌شود إلّا اینکه اینطور می‌باشد . منتهی زنان مؤمنه، این غریزه را بر أساس قوای عقلانیّ و بر أساس دستورات دینیّ در حدّ اعتدال تعدیل می‌کنند ، و زنان دیگر در حدّ إفراط بکار می‌بندند .

حال که زنان دارای این غریزه میباشند ، شما برای اینکه آنها را از فساد و اختلاط با مردان ، و آلوده شدن و تباهی و فساد نجات بدهید ، باید در حفظ و حراست آنها بسیار کوشا باشید ! نباید به آنها إجازه بدهید به خیال خود هر جائی که میخواهند بروند ؛ یا اینکه هر لباسی که خود دوست دارند (لباسهای نازک) بپوشند . چه ، رسول خدا نهی فرمود از اینکه مردی برای زنِ خود لباس نازک بخرد ؛ و یا به آنان إجازه دهد که در حمّامهای عمومی ، یا در عروسیهای عمومی شرکت کنند . و این بدین جهت است که آنها روی إحساسات و لذّات شهوانی رفتار می‌کنند ؛ و می‌روند و فرسوده و تباه میشوند ، **مِنْ حَيْثُ إِنَّهُنَّ لَا**

يَشْعُرْنَ .

أمّا شما که مرد هستید باید آنها را در محیط مصونیّت و عصمت نگهداری کنید . و به هیچ وجه مِنَ الوُجوه ، در این اُمور بر آنها تنازل ننمائید .

اینک شما ببینید در این جمهوری إسلامی که بیش از ده سال از عمر آن می‌گذرد ، هنوز نمی‌شود که فقط با تلطُّف و مهربانی به زنان بگویند : خانم حجابت را حفظ کن و خود را از نامَحرم پوشانده و مُویت را نشان نده ! زیرا ، در صورت عدم تلقّی به قبول ، حتماً باید آنها را با قوّهٔ جبریّه و قهریّه تأدیب کرد . زنها را باید شلّاق زد ، تعزیر نمود تا اینکه طبق سنّت إلهی با حجاب باشند . و إلّا اگر از این خانم تقاضا کنیم که بدن را در پوشش کامل قرار دهید و حجاب داشته باشید ، او تقاضای ما را قبول نمی‌کند ؛ و طبق تقاضای باطنی خودش عمل می‌نماید .

حال اگر شما در این اُمور ، با زن مشورت کنید ، صد در صد رأی او بر طبق إحساسات و خودآرائی و جمال‌آرائی و نشان دادن خود اوست . او هیچگاه در این مشورت ها و نشست ها و سمینارها ، طبقِ آراءِ عقلانیّهٔ مردان رأی نمیدهد ؛ بلکه بر طبق إحساسات و عواطف خود رأی میدهد ؛ و این همان مسألهٔ فساد است . و در اینجا حتماً باید مخالفت کرد . مخالفت با نفس أمّاره و شیطان درون ؛ و با شیطان برون .

یا مثلاً الآن درب منزل را میزنند ؛ برادر زنِ إنسان با زوجه‌اش ، یا برادر إنسان با عیالش می‌آید ؛ در یک اُطاق ، زن و مرد با همدیگر می‌نشینند ؛ اختلاط می‌کنند ـ کما اینکه امروزه طبق آداب کفر مرسوم است ـ در حالیکه این زن با آن مرد ، نامحرم و آن هم با این نامحرم است . بعد هم سر یک سفره می‌نشینند ، غذا میخورند ، دستها بطرف سفره دراز می‌شود ، زینت ها معلوم میگردد ، سر و گردن نشان داده می‌شود . با یکدیگر کلام و گفتگو داشته و می‌خندند و غذا می‌خورند ، هر کدام به دیگری تعارف می‌کنند ؛ و می‌گویند : عیبی ندارد ! زیرا

او برادر شوهر یا پسر عموی من ، یا دوست پدرم یا ... می‌باشد ، در صورتی که خدا لعنت کرده سفره‌ای را که در آن زن با مرد أجنبی نشسته و اینطور اختلاط پیدا کنند ، و با همدیگر غذا خورده و مذاکره و خودنمائی نمایند .

حال اگر شما در این أمر با زن مشورت کنید که آیا من اینها را در اُطاق علیحده ببرم یا با هم در یک جا بنشینیم ؟! می‌گوید : آقا جان بنشینیم ! مگر بیکارید ؟! به او بر می‌خورد و چنین و چنان .

أبداً در این اُمور مشورت نکنید . درب خانه را ببندید ! یا زن و مرد أجنبی را راه ندهید ، یا اگر راه دادید ، مرد را در اُطاق بیرونی خودتان پذیرائی نمائید ؛ و مخدرّه هم باید در اندرونی ، توسّط زن پذیرائی بشود . و إلّا فساد است ، فساد!! و آتش خانمانسوز . و زنهایتان به أعمال ناشایستی مبتلا میشوند که خودتان هم خبر ندارید !! می‌گوئید : به به ! زنِ من أهل این حرفها نیست ؛ عیال من معصوم است ، و چنین و چنان ؛ و خبر ندارید که کلاه بر سرتان فرو رفته ، و تا کمر آمده ؛ و خودتان نمیدانید قضایا از چه قرار است . در این صورت باید حتماً با زنان مخالفت کرد .

در سابق الأیّام منازل دو قسمت مستقلّ و جداگانه‌ای (بیرونی و اندرونی) داشت ؛ و بعضاً دارای دو در بود . واردینِ مرد در بیرونی پذیرائی می‌شدند ؛ و زنان در اندرون . اگر ماهها هم بدین منوال میگذشت ، أبداً تماسّی نبود . زن در کمال استراحت ، مشغول به وظایف خود ، در اندرون به سر میبرد ؛ و مرد نیز با کمال وَقار و متانت در بیرونی بکار خود می‌پرداخت . أمّا از وقتی که نقشه‌های ساختمانها را از بلاد کفر آوردند ، و اُطاقها همه در یکجا با دستشوئی و مَطبخ واحد و مشترک قرار گرفت ، و داشتن إشراف بر خانهٔ همسایه ، و جای دادن زنان را در غرفه‌ها و طبقات فوقانی همچون مردان متداول شد ، دیگر أمر اختلاط زن و مرد ، و تداخل فیما بینهم ، مثل تداخل بیوت و اُطاقها أمری مرسوم و رائج گشت .

بر عهدهٔ حکومت إسلام و از وظائف حاکم است که : در أمر خانه سازی و تطبیق آن با دستورات شرعیّ مراقبت کند ، و خانه‌ها را در عین داشتن سکونت و آرامش کامل و حفظ الصّحه و وسائل بهداشتی ، طبق أحکام إسلام بنا کند ؛ نقشهٔ ساختمانها را طوری بدهد که : تمام جهات عفّت و عصمت زنان و در عین حال سلامتی مزاج و آسایش فکری در آن تأمین گردد .

أمیر المؤمنین علیه السّلام می‌فرماید : **عُقُولُ النِّسَآءِ فِی جَمَالِهِنَّ وَ جَمَالُ الرِّجَالِ فِی عُقُولِهِمْ .**

چه فرمایش عجیبی است ! می‌فرماید : زینت مرد در عقل اوست . هر موجودی یک زینت و جمالی دارد . جمال مرد عقل اوست . هر مردیکه عقلش بیشتر باشد جمالش بیشتر است . أمّا عقل زن در جمال اوست . یعنی زن ، هر چه إدراکات خود را ، فکر خود را جمع کند باز هم از مرتبهٔ جمال تصاعد نمی‌کند . فکرش ، اندیشه‌اش ، خاطراتش همه در حول و حوش جمال دور میزند ؛ فکرش جمال است ، صورت است ، آداب تجمّلات زندگی و خودآرائی و خودنمائی است . عقل ، یعنی إدراکات و اندیشهٔ زن ، در این محدوده خلاصه میشود و از این تجاوز نمی‌کند .

این مرد است و آن زن ؛ این زن باید در تحت قَیمومَت ، و مُدَبّریَّت مرد برود و راه کمال را طّی کند و به سعادت برسد . پس در این أمر هم نمی‌شود با زنها مشورت کرد .

أمّا اگر موردی اتّفاق افتاد ـ من باب مثال ـ که شما راه را نمیدانید . أصلاً نمیدانید که وظیفهٔ شما چیست ؟ و آیا باید این کار را انجام بدهید یا نه ؟ مثل اینکه زندگی بر شما سخت شده است ، قرضتان زیاد شده است ، و به فکرتان رسیده یا بعضی به شما گفته‌اند که : بیا کارمند فلان بانک ، یا مؤسّسهٔ رَبَویّ بشو ! زیرا که در آنجا پول زیادتر است . و شما هم می‌بینید که واقعاً زندگی برایتان سخت شده‌است ، می‌آیید با عیالتان مشورت می‌کنید : آیا این کار را بکنم یا

نکنم ؟! می‌گوید : آری انجام بده ! زیرا زندگیمان سر و سامانی پیدا میکند ؛ چنین و چنان می‌شود ؛ در این صورت تو کارمند می‌شوی و شخصیّتی هم پیدا می‌کنی !

یا اینکه خانهٔ شما خراب شده ، میخواهید تجدید بنا کنید ، می‌گویند : برو از بانک پول بگیر . شما هم میروید با زنتان مشورت می‌کنید ، او می‌گوید : این کار لازم است ؛ حتماً برو و پول بگیر ! قرضش را هم بتدریج أدا می‌کنی و چنین و چنان ، و أمثال اینها .

یا اینکه مرد را به فلان مؤسّسه دعوت نمودند ؛ مؤسّسه هم جائی است که طبعاً أفرادی که در آنجا شرکت می‌کنند ، کم کم رشد میکنند ؛ حقِّ حساب و رشوه‌ای به آنها داده میشود ؛ و أمثال اینها . و شما متحیّر هستید و نمیدانید که : آیا این کار را بکنید یا نه ؟

در مثل این مسائل می‌فرماید : **شَاوِرُوا النِّسَآءَ وَ خَالِفُوهُنَّ** . «با زنان مشورت کنید و خلافش را عمل نمائید.» چون زن إحساسی است ؛ و طبعاً آن رأیی که میدهد بر أساس طبع إحساسی اوست ، و تو خلاف آنرا انجام بده تا به حقّ برسی ! پس در این موارد ، زن هر چه گفت خلاف آنرا بجا بیاورید . و مراد از مخالفت هم ، داد و بیداد و دَعوا و نزاع نیست ، بلکه منظور اینست که بعد از اینکه رأی او را بدست آوردی ، عملاً خلاف آن رفتار کن و به دنبال کار خود برو .

و این یک أماره و طریقی برای کشف واقع است . چون دائرهٔ محدودهٔ أفکار زن در جمال و إحساس است ، و دائرهٔ تفکّرات مرد عقل و أصالت است؛ آنجائی که شکّ دارید و نمیدانید : این کار شما بر أساس إحساس است یا عقل ؟ با او مشورت کنید و از این جهت که او خود را بطرف إحساس میبرد و نظر میدهد ، **خِلَافًا لِرَأْيِهَا وَ إِيصَالًا إِلَى ذِرْوَةِ الْحَقِّ ،وَ مِعْرَاجًا عَلَى سُلَّمِ الْوَاقِعِيَّةِ ، وَ تَوَصُّلًا إِلَى الْحَقِيقَةِ** عمل نموده ، و مخالفت با او بکنید ، تا بر أساس عقلانیّت و متانت و أصالت خود رسیده باشید . این است معنی : **شَاوِرُوا النِّسَآءَ وَ**

خَالِفُوهُنَّ.

پس همانطور که : **شَاوِرُوا النِّسَآءَ وَ خَالِفُوهُنَّ** أماره‌ای است برای کشف واقع ، همینطور در این روایت شریفه ، حضرت مخالفت با عامّه را بعنوان أمارةً واقع نشان می‌دهد .

حال اگر ما دیدیم که این دو فقیه ، هر دو ، رأیشان موافق عامّه یا مخالف آنها بود ، در این صورت چه کنیم ؟ حضرت میفرماید : نگاه کن که قُضات و حُکّامِ آنان به کدامیک از این دو أمْیَل هستند ؟ میلشان به کدام بیشتر است ؟ آن را که میل قضاتشان نسبت به آن بیشتر است ترک کن . چون قضات و حکّام ، أفرادی هستند که سرشناسند ، و طبعاً میخواهند رأی سلطان را بدست بیاورند ، و رضایت او را حاصل کنند ؛ بنابراین ، از واقع دورترند . حال آن کسی که از واقع دورتر است قولش را رها کن و قول آن کسی را که خلاف اوست بگیر !

و اگر این أماره هم ، که در مرحلةً ششم بعنوان أماریّت بیان کردیم موجود نبود ، یعنی هر دو در یک درجةً از اعتبار بودند ، در این صورت توقّف کن !چه ، اینجا محلّ احتیاط است . و دست به عمل نزن ، **فَإِنَّ الْوُقُوفَ عِنْدَ الشُّبُهَاتِ خَيْرٌ مِنَ الاِقْتِحَامِ فِی الْهَلَكَاتِ** . اینجا جای احتیاط و توقّف است ، تا اینکه خدمت إمام خود رسیده از او سؤال کنی !

این مراتب هفتگانه بعنوان کاشفیّت و مرآتیّت برای واقع است . این است حقیقت مطلب .

کما اینکه در «**اصول**» هم ثابت شده است که : اگر ما نسبت به حکمی قطع پیدا نمودیم ـ حال آن قطع از هر کجا که میخواهد بدست بیاید ـ حجّت است ؛ زیرا حجّیّت قطع ، ذاتی و عقلی است ؛ و نیاز به جعل حجّیّت خارجی ندارد ؛ بلکه اُصولاً جعل حجّیّت برای آن محال است ؛ و إلّا **دور** یا **تسلسل** لازم می‌آید و إعطای حجّیّت به قطع و یقین محال است . چیزی را که إنسان بدان قطع دارد ، عقلاً باید بر طبق آن عمل کند .

اگر در مسأله‌ای از مسائل ، إنسان قطع پیدا ننمود ، نوبت به چیزی میرسد که بتواند مکلّف را تا حدودی به واقع رهبری نموده و مِرآت برای آن باشد ، و آن در وهلهٔ أوّل أمارات است .

أمَارَه یعنی چیزی که کاشفیّت داشته ، راهی را به واقع نشان بدهد ، البتّه کشف ناقص که بواسطهٔ جَعلِ شارع آن نقصانش تکمیل میشود ؛ اگر کشفِ تامّ باشد که برای إنسان قطع می‌آورد ؛ ولی چون کشفِ ناقص دارد احتیاج به جعل حجّیّت دارد . بعد از اینکه شارع أمارهٔ خاصّی ، یا همهٔ أمارات را برای ما حجّت کرد ، بواسطهٔ حجّیّت شارع ، آن نقصی که در إرائهٔ واقع در این أماره وجود دارد ، جبران میشود ؛ و شارع او را بمنزلهٔ أمارهٔ تمام‌نما و کاشف تامّ قرار میدهد . و آن برای إنسان حجّت است . لذا أمارات ، از نظر حجّیّت در درجهٔ أوّل قرار دارند ؛ و باید بدانها عمل نمود .

و اگر حُکمی فاقد أماره بود ، در رتبهٔ بعد ، اُصول مُحرِزه است . و بین اُصول مُحرِزه با أماره فرق است . أصل محرز یعنی چیزی که فی الجمله کاشفیّت از واقع داشته و مُحرزِ واقع است ؛ مثل استِصحاب . خواه حُجّیّت استصحاب از باب أخبار باشد یا از باب ظنّ ـ کما اینکه قُدماء و بعضی از اُصولیّین مانند مرحوم صاحب «قوانین» و دیگران ، آنرا از باب ظنّ حجّت می‌دانستند ـ أمّا اینکه از باب ظنّ حجّت باشد ، چون ظنّ کاشف از واقع است . و أمّا أخبار هم ، استصحاب را از باب مُحرِزِیّت واقع ، برای ما حجّت کرده است .

ما استصحاب را حجّت می‌دانیم ؛ أمّا نه در مرتبهٔ أمارات (مانند : خبر ثقه یا شُهرت یا إجماع) زیرا احراز استصحاب نسبت به واقع ضعیف است ؛ و در رتبهٔ أمَاره نیست ؛ و از طرفی هم أصل تَعَبُّدی مَحض نیست که أبداً إحراز واقع نداشته و در رتبهٔ اُصول باشد ؛ لذا بین أمارات و اُصول واقع شده است . لهذا اگر أماره‌ای بر حکمی وجود داشت ، بر طبق آن ؛ و إلّا به استصحاب که أصل مُحرز است عمل میشود .

و اگر استصحاب (أصل مُحرِز) نبود ، نوبت به اُصول شرعیّه یعنی برائت و تخییر و اشتغال شرعیّ میرسد . یعنی در جائی که استصحاب هم نیست ، و هیچگونه إحرازی و کشفی ـ ولو فی الجمله ـ نسبت به واقع وجود ندارد ، نوبت به أصل تعبّدی محض می‌رسد . یعنی شارع بما میگوید : من شما را مُتَعبّد می‌کنم که در اینجا برائت جاری کنید ! یا در اینجا شما را تعبّداً أمر به احتیاط می‌کنم ! یا اینکه بین این دو محذور ، تخییر قائل بشوید ! **إذَنْ فَتَخَيَّر** .

و اگر أصل شرعی نبود ، در مرحلهٔ چهارم اُصول عقلیّه هستند که عبارتند از : برائت عقلیّ و احتیاط عقلیّ و تخییر عقلیّ .

برائت عقلی در آنجائی است که ما یقین داشته باشیم بیانی از طرف شارع نیست . اگر احتمال بدهیم بیانی باشد ، اینجا برائت عقلی جاری نمی‌شود . و أمّا اگر یقین داریم که بیانی نیست ، در اینجا عقل حکم به برائت میکند .

و أمّا اگر احتمال بیان بدهیم ، احتمال خطر بدهیم ، آنوقت یا اینکه موردی است که میگوئیم دفع ضررِ محتَمل بهتر است از جلب منفعت ؛ و این أولی و مقدّم است . در این صورت حتماً باید قائل به اشتغال بشویم مثل : **أَرْجِهْ حَتَّى تَلْقَى إمَامَكَ !** لیکن «أَرْجِهْ حَتَّى تَلْقَى إمَامَكَ» در مرحلهٔ سوّم است نه در مرتبهٔ چهارم ، زیرا که أصل ، أصل شرعیّ است ، نه أصل عقلیّ .

و یا اینکه موردی است که طرفین آن با هم مساوی هستند اینجا هم مورد تخییر عقلی است .

تمام این مراتب هفتگانه‌ای را که إمام علیه السّلام برای ما در این روایت بیان کردند ، همه عبارتند از : تمسّک به أمارات ؛ أعمّ از أماراتی که در درجهٔ أوّل قرار دارند ، و اُصول مُحرزه مثل استصحاب ، زیرا آنجا که میفرمایند : نگاه کن آن حکمی که موافق کتاب و سنّت است بگیر ، و کتاب و سنّت هم ما را به استصحاب دعوت می‌کند ، پس استصحاب هم داخل در همین مسأله میشود .

و اگر دستمان از آن أمارات کوتاه شد ، در رتبهٔ بعد از أصل شرعی ،

بایستی توقّف کنیم ؛ و دست به کار نزنیم ؛ تا اینکه حجّت بر ما تمام بشود .

در توقّف و احتیاط ، نظر به تمامیّت حجّت نیست ، بلکه نظر به اینست که : اگر الآن ما حقِّ در مسأله را ندانسته و واقع را نمی‌شناسیم ، باید توقّف کنیم ؛ اینجا محلّ احتیاط است . زیرا رسول خدا صلَّی الله علیه و آله و سلَّم فرمود : اُمور بر سه گونه‌اند : **حَلَالٌ بَیِّنٌ ، حَرَامٌ بَیِّنٌ ، وَ شُبُهَاتٌ** ، و کسی که به شبهات عمل کند ، مِنْ حَیْثُ لَا یَعْلَم داخل در هَلَکه خواهد شد . پس هر فردی از أفراد ، در هر کجای دنیا ، اگر مسائلی برایش پیش بیاید که مورد شبهه است ، حتماً باید احتیاط کند ، و إلّا در هلکه خواهد افتاد من حیث لا یعلم . و مراد از شبهات ، شبهات حکمیّه است نه موضوعیّه .

و این حکم إطلاق داشته ، اختصاص به زمان إمام علیه السّلام و زمان حضور ندارد . بلکه شامل همهٔ زمانهاست ؛ زمان غیبت و حتّی در زمان حضور ؛ (یعنی وقتی که إمام علیه السّلام بحسب ظاهر زنده بوده و در دسترس بعضی از مردم باشد.) زیرا بر فرض حیات و حضور إمام هم ، همهٔ مردم به ایشان دسترسی ندارند .

لهذا باید توّجه نمود که : هیچ تفاوتی بین زمان حضور و غیبت نیست . در زمان حضور ، حضرت إمام صادق علیه السّلام در مدینه بودند ، و أفراد شیعه در دنیا مُنتشر بودند . **أَرْجِهْ**[1] **حَتَّی تَلْقَی إمَامَكَ** ؛ یعنی کار را عقب بینداز ، و با این

۱ـ لغت **أَرْجِهْ حَتَّی تَلْقَی إمَامَكَ** ؛ که در مقبولهٔ عمربن حنظله بنا به روایت «من لا یحضره الفقیه» آمده است ، از **أَرْجَهَ الْأَمْرَ إذَا أَخَّرَهُ عَنْ وَقْتِهِ** می‌باشد که از باب إفعال است و ثلاثی مجرّد آن : **رَجَهَ یَرْجِهُ رَجْهًا** یعنی **تَزَعْزَعَ** بوده ؛ و **رَجَهَ بِالشَّیْءِ** یعنی **تَشَبَّثَ بِهِ بِأَسْنَانِهِ** است . و این غیر از مادّهٔ **أَرْجَأَ الْأَمْرَ** بمعنی **أَخَّرَهُ** می‌باشد که مهموز اللّام است ؛ و در «أقرب الموارد» گوید : وَ تَرْكُ الْهَمزَةِ لُغةٌ فی الکُلِّ .(انتهی) .

و آیهٔ شریفهٔ قرآن کریم : **قَالُوَا أَرْجِهْ وَ أَخَاهُ وَ أَرْسِلْ فِی ٱلْمَدَآئِنِ حَـٰشِرِینَ** ، که در آیهٔ ۱۱۱، از سورهٔ ۷ : أعراف ؛ و أیضاً آیهٔ : **قَالُوَا أَرْجِهْ وَ أَخَاهُ وَ ٱبْعَثْ فِی ٱلْمَدَآئِنِ حَـٰشِرِینَ** ، که در آیهٔ ۳۶از سورهٔ ۲۶ : شعرآء وارد است ، از آن مادّه است ؛ یعنی از مادّهٔ **رَجَأَ** است که همزهٔ ⇦

عقب انداختن ، مشکل إنسان بزودی حلّ نمی شود ؛ شاید شخصی در سمرقند یا مَراکش است ، و او اگر بخواهد با إمام خود که در مدینه است ملاقات کند ، باید یکسال راه برود ؛ و آن هم برای همه ممکن نیست . چه ، مستلزم مشقّت های بسیاری است . پس **أَرْجِهْ حَتَّى تَلْقَى إِمَامَكَ** ، یعنی الآن کار و وظیفه‌ات اشتغال است . باید احتیاط کنی ! اگر موفّق شدی إمام را ملاقات کنی و از او سؤال نمائی ، سؤال کن ! و إلّا وظیفه‌ات تا آخر عمر احتیاط است . پس نظرِ روایت به احتیاط است . و در این مسأله بین زمان حضور و زمان غیبت ، أبداً

⇦ آن حذف شده و ضمیر آن که هاءِ ساکن می‌باشد بر خلاف لغت فصیح است ، و به موسی برمیگردد . یعنی **أَخِّرْهُ وَ أَخَاهُ** .

ذکر اُستادنا العلّامة قدّس الله سرّه فی تفسیره «المیزان» ج ۱۵ ، ص ۲۹۸ ، قَوله تعالی : **قَالُوٓا أَرْجِهْ وَ أَخَاهُ وَ ٱبْعَثْ فِى ٱلْمَدَآئِنِ حَـٰشِرِينَ ـ يَأْتُوكَ بِكُلِّ سَحَّارٍ عَلِيمٍ** ، القائلون هم الملأحولَه و هم أشرافُ قومه . و قوله : **أَرْجِهْ** بسکون الهاء علی القِرآءَة الدَّآئِرَة ؛ و هو أمرٌ من **الإرْجَآء** بمعنی **التَّأخِير** ؛ أی أخِّرْ مُوسی و أخاه و أمْهِلْهما و لا تَعجل إلیهما بِسیاسةٍ أو سجنٍ و نحوه حتّی نعارضَ سحرَهما بسحر مثلِهِ .

وَ قُرِئَ : **أَرْجِهِ** بکسر الهآء ، **و أَرْجِئْهُ** بالهمزة و ضمّ الهآء ، و هما أفصح من القرآءة الدَّآئِرة و المعنی واحدٌ علی أیِّ حالٍ.(انتهی) .

و زمخشری در «کشّاف» طبع أوّل ، مطبعهٔ شرفیّه ، ج ۱ ، ص ۳۴۲ ، در بارهٔ **أَرْجِهْ** که در سورهٔ أعراف است گوید : **قَالُوٓا أَرْجِئْهُ وَ أَخَاهُ** . معنی **أَرْجِئْهُ وَ أخاه** : أَخِّرْهُمَا و أَصْدِر هما عنك حتّی تَرَی رَأیَكَ فیهما و تدبّر أمرَهما . و قیل : احبسهما . و قُرِئَ : **أَرْجِئْهُ** بالهمزة و **أَرْجِهْ من أَرْجَأهُ وَ أَرْجَاه** .

أقول : در لغت ، در مادّه **رَجَا يَرْجُو** که ناقص واوی است ، صیغهٔ **أَرْجَى الْأَمْرَ** را به معنی **أَخَّرَه** ذکر کرده است ، همانطور که زمخشری در اینجا از **أرجَاهُ** نیز دانسته بود . بنابراین ، در این مقام سه لغت داریم :

أوّل : از مادّهٔ **أرجَهَ** که لام الفعلش هاء هَوَّز است .

دوّم : از مادّهٔ **أَرْجَأ** که مهموز الّلام است .

سوّم : از مادّهٔ **أَرْجَا** که ناقص واوی است .

زمحشری در تفسیر **أَرْجِهْ** که در سورهٔ شعرآء آمده است در ج ۲ ، ص ۱۲۲ ، گوید : قُرِئ : **أَرْجِئهُ وَ أَرْجِهِ** بالهمز و التَّخفیف ، و هما لغتان . یقال : **أَرْجَأْتُهُ و أَرْجَيْتُهُ إِذَا أَخَّرْتَهُ** . ⇦

تفاوتی نیست . و الآن هم هر شخصی دستش از این مراتب ششگانهٔ أمارات که در این روایت شریفه بیان شده است کوتاه شد ، خطاب : **أَرْجِهْ حَتَّى تَلْقَى إِمَامَكَ** ! بر او جاری و ساری خواهد شد .

أمّا اینکه فرمود : **انظُرُوا إِلَى مَنْ كَانَ مِنْكُمْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَ نَظَرَ فِي حَلالِنَا وَحَرامِنَا وَ عَرَفَ أَحْكَامَنَا** ، این إشاره به أفراد خاصّ خارجی نیست که در زمان حضرت صادق بودند ؛ حضرت می‌فرماید : **انْظُروا** ؛ «شما نگاه کنید!» اگر فرض کنیم که اینها نبودند ، بلکه جماعت دیگری مثل اینها بودند ، آیا این خطاب شامل آنها نمی‌شد ؟! یا اگر أصحاب إمام صادق علیه السّلام منقرض شدند ، و أصحاب حضرت موسی بن جعفر یا حضرت إمام رضا علیهما السّلام آمدند ، آیا این «**انظُروا**» شامل حال آنها نمی‌شد ؟!

پاسخ این است که : در اینجا بطور مسلّم خصوصیّت باید إلغاء شود . معنیِ «**انظُروا**» این نیست که : فقط شما نگاه کنید ! بلکه هر شخصی که شیعه است ، او مورد خطاب ماست . و با إلغاءِ تمام خصوصیّتهای زمانی و مکانی ، آن طبیعت ، ملحوظ ماست . پس اینکه حضرت صادق علیه‌السّلام ، در زمان خودشان که می‌فرمایند : «**انظُروا**» شامل زمان حیات و بعد از وفات ایشان هم می‌باشد . و همچنین در زمان أئمّهٔ بعد از ایشان هم مطلب به همین نحو است .

⇦ و منه **المُرْجِئَة** ؛ و هم الَّذین لایَقْطعون بوعید الفُسَّاقِ ، و یقولون : **هم مُرْجَئونَ لأمْرِ الله** . و المعنی : أخِّرهُ و مناظرته لِوقت اجتماع السَّحَرَةِ ؛ و قیل : **احْبِسْهُ** .

شیخ طبرسیّ در «مجمع البیان» طبع پنج جلدی ، صیدا ، در این آیه در تحلیل معنی**أَرْجِهْ** که در سورهٔ شعرآء وارد است ، حواله به سورهٔ أعراف داده است . و در سورهٔ أعراف که در ج ۲ ، ص ۴۵۹ ، است گوید : قَرَأ أهلُ المدینة و الکَسَائیّ و خَلْفٌ : **أَرْجِهِ** بکسر الهآءِ بغیر همزٍ بین الجیم و الهآءِ ؛ إلّا أنّ نافعًا و الْکَسَائِیّ و خَلْفًا یُشْبِعون کسرةَ الهآء و لا یُشْبِعُ أبوجعفرٍ و قالون عن نافع . بل یُکْسِران الهآءَ بغیر همزٍ بین الجیم و الهآء .

و قَرَأ عاصمٌ و حمزةُ : **أرْجِهْ** بغیر همزٍ و سکون الهآءِ ، و قَرَأ الباقونَ : **أرْجِئهُ** بالهمزِ و ضمِّ الهآءِ ؛ و فی الشُّعرآءِ مثلُهُ . (انتهی) .

و بطور کلّی در اینجا باید حتماً خصوصیّت آن أفرادی که مورد خطاب حضرت هستند ، و نیز خصوصیّت حضرت ، از جهت تَشَخُّصِ جعفربن محمّد بودن ، إلغاء بشود . این طرف می‌شود ولایت ، و آنطرف هم میشود طبیعت مُکلَّفین و مُوَلَّی عَلَیْهم .

و سرّ مطلب این است که : أحکام همیشه روی طبایع خارجی قرار میگیرند ؛ نه روی أفراد . أحکام همیشه بر أساس قضایای حقیقیّه جعل میشوند؛ نه قضایای خارجیّه .

قضیّهٔ خارجیّه ؛ مثل اینکه گفته شود : **زیدٌ قآئمٌ** . «زیدٌ قآئمٌ» یک قضیّهٔ خارجیّه است . یعنی زیدی که در خارج است ، زیدِ مشخّص و معیّن در خارج ، متّصف به وصف قیام و محکوم به قیام است . این قضیّهٔ خارجیّه است . یا مثلاً : «کوه أبوقُبَیْس سه رُبع زمین مکّه را پوشانده است.» این یک قضیّهٔ خارجیّه است.

أمّا در قضایای حقیقیّه ، حکم روی نفس طبیعت میرود ، مانند : **الْمآء بارِدٌ**. طبیعت آب سرد است . این نظر به خارج ندارد که این آبهائی که در خارج هستند سردند ؛ می‌گوید طبیعت آب سرد است و لو اینکه الآن در تمام عالم یک قطره آب هم پیدا نشود ، باز هم طبیعت آب سرد است . آب ، مطلق است ؛ خواه آبهائی که سابقاً بوده و یا بعداً خواهد بود و یا آبهائی که الآن وجود دارد . در اینجا حکم ، روی طبیعت رفته است . این را می‌گویند : **قضیّهٔ حقیقیّه** .

الْبَیْعُ حَلَالٌ «أَحَلَّ ٱللَّهُ ٱلْبَیْعَ وَ حَرَّمَ ٱلرِّبَوٰا»[1] یعنی **کُلَّمَا وُجِدَتْ مُعَامَلَةٌ فِی الْخَارِجِ وَ صَدَقَ عَلَیْهَا عُنْوَانُ الْبَیْعِ فَهُوَ مَحْکُومٌ فِی الشَّرْعِ بِالْحِلِّیَّةِ ، کُلُّ مَا صَدَقَ عَلَیْهِ عُنْوَانُ الرِّبَا فَهُوَ مَحْکُومٌ بِالْحُرْمَةِ .**

در اینجا نیز حکم روی طبیعت رفته است .

در حقیقت ، قضایای طبیعیّه و حقیقیّه به قضایای شرطیّه بر میگردد .

۱ـ قسمتی از آیهٔ ۲۷۵ ، از سورهٔ ۲ : البقرة

بنابراین **أَحَلَّ ٱللَّهُ ٱلْبَيْعَ** معنیش این است که : **إنْ وُجِدَتْ مُعَامَلَةٌ فِی الْخَارِجِ ، عَلَی تَقْدِیرِ وُجُودِهَا فِی الْخَارِجِ ، فَهِیَ مَحْکُومَةٌ بِالْحِلِّیَّةِ** . آن معامله محکوم به حِلِّیَّت است . حال ، خواه بیعی در خارج وجود داشته باشد ، یا نداشته باشد ؛ عَلَی تقدیر اینکه بیعی در خارج متحقّق بشود ، حکم حلِّیَّت بر او بار میشود .

قضایای شرطیّه ، صدقشان متوقّف بر صدق و تحقّق خارجی مقدّم نیست ، بلکه متوقّف بر تلازم میان مقدّم و تالی است . **الْمَآءُ بَارِدٌ** ، یا **الْهَوَآءُ حَآرٌّ** یا **النَّارُ مُحْرِقَةٌ** ، و أمثال اینها همه از قضایای حقیقیّه‌اند ، و در حقیقت به قضیّهٔ شرطیّه بر میگردند .

پس **انظُرُوا إلَی مَنْ کَانَ مِنْکُمْ ...** معنیش همین است . یعنی شما نگاه کنید : در هر زمانی و هر مکانی ، اگر در میان شما یک فقیه إمامیّ پیدا شد که نظر در حلال و حرام ما کرده و أحکام ما را می‌داند ، و روایتِ حدیث ما را می‌کند ؛ عَلَی تَقْدِیرِ وُجُودِهِ ، **إنِّی جَعَلْتُهُ عَلَیْکُمْ حَاکِمًا** . این هم راجع به این مسأله .

اکنون ببینیم آیا این روایت اختصاص به مورد قضاء دارد یا نه ؟ چون عمربن حَنظله سؤال میکند : **عَنْ رَجُلَیْنِ مِنْ أَصْحَابِنَا تَنَازَعَا فِی دَیْنٍ أَوْ مِیرَاثٍ وَ تَحَاکَمَا إلَی السُّلْطَانِ أَوْ إلَی الْحَاکِمِ** .

مورد این روایت ، دو نفری هستند که نزد سلطان یا قُضات می‌روند ، و می‌خواهند از طرف آنها حلّ مشکل کنند ؛ سؤال می‌کند : آیا جائز است یا جائز نیست ؟ و حضرت میفرمایند : جائز نیست سراغ آنها بروید . در اینجا نیز به أدنَی تَأَمُّل ، إنسان یقین پیدا می‌کند که مورد ، خصوصیّت ندارد . و از مواردی که بسیار روشن است که می‌گویند : مورد مُخَصِّص نیست ، همین جاست .

مِنْ بابِ مثال ، اگر کسی از إمام سؤال کند که : **یَابْنَ رَسُولِ اللَهِ ، رَجُلٌ شَکَّ فِی الصَّلَوةِ الثُّنَآئِیَّة** ، مردی در نماز دو رکعتی شکّ کرد ، آیا نمازش درست است، یا باطل ؟ حضرت میفرمایند : باطل است . در اینجا هر شخصی این روایت را ببیند می‌فهمد که : «**رَجُلٌ**» خصوصیّتی ندارد ، اگر «**امْرَأَةٌ**» هم شکّ کند ، باز هم

این حکم برای او هست . با اینکه در این مورد سؤال از رجل شده است ، شما چگونه به امْرَأه و به همهٔ أفراد سرایت میدهید ؟! زیرا که از «رَجُل» هیچ خصوصیّتی نمی‌فهمید . سائل در اینجا ، موضوع را با این لفظ بیان کرده است ، نه اینکه خواسته است «رَجُل» را موضوع منحصر برای حمل آن حکم قرار دهد؛ بلکه بیان آن موضوع کلّی را به لفظ «رَجُل» آورده است .

در اینجا هم مطلب همینطور است . عمربن حنظله سؤال میکند : این دو نفر میخواهند فصل خصومت کنند ، چه‌کار باید بکنند ؟! حضرت میفرمایند : به فقیه مراجعه کنند . حضرت نمی‌خواهد بگوید : در این مورد بخصوص که خصومت دارند ، به فقیه مراجعه کنند ؛ بلکه می‌فرماید : در اُمور شرعیّتان ، أحکامی را که می‌خواهید أخذ کنید ، از سلطان جائر أخذ نکنید ، از قُضات و حُکّام آنها أخذ نکیند ، از ما أخذ کنید ، مسأله از این قرار است .

لذا اگر در اینجا عمربن حنظله سؤال کند : یابن رسول الله ، اگر شخصی خواست مسائل شرعیّه و دینی خود را بپرسد و از کسی تقلید کند ، آیا حقّ دارد نزد سلطان جائر و حکّام آنها رفته و از ایشان بپرسد ؟! حضرت می‌فرماید : این چه سؤالی است که می‌کنی ؟! مگر نگفتم : **إنِّی قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَیْکُمْ حَاکِمًا** ؟ أصلاً سؤال بی‌جا و بی‌مورد است ! بعد از اینکه در مورد أوّل سؤال کرد و حضرت جواب فرمودند : **إنِّی قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَیْکُمْ حَاکِمًا !** یعنی در هر یک از اُموریکه به او مراجعه می‌کنید ، خواه دو نفر که با هم نزاع دارید بروید و حکم را بپرسید ، و خواه یک نفری که حکمش را نمی‌داند . زیرا قطعاً فرقی بین دو نفر که نمیدانند حکمشان چیست و یک نفر ، نمی‌باشد . آن کسی هم که یک نفر است و نمیداند حکم خود را از کجا بدست بیاورد ، نباید نزد سلطان جائر و قُضات آنها برود ، بلکه باید نزد آن فقیهی برود که : **رَوَی حَدِیثَنَا وَ نَظَرَ فِی حَلَالِنَا وَحَرامِنَا .**

در مورد حفظ أموالِ غُیَّب و قُصَّر و اُموری که از شؤونات ولایتِ حاکم است (مانند نگهداری أوقاف و سائر اُمور ولائی) در اینجا مردم چکار کنند ؟ از

چه کسی بپرسند ؟ آیا بنزد سلطان جائر و قضات و حکّام آنها بروند ؟ یا باید آنها هم ، نزد همین کسی که شما بیان فرمودید آمده و حکم خود را أخذ کنند ؟!

حضرت میفرماید : من که از أوّل گفتم نزد فقیه واجِد این صفات بروید !

یعنی ما وقتی به صدر و ذیل این روایت نگاه می‌کنیم ، در همان وهلهٔ أوّل، ذیل روایت إلغاءِ خصوصیّت میکند و میگوید که : حضرت میخواهد بفرماید : در اُمور خود ، به فقهاءِ شیعه مراجعه کنید . أعمّ از اینکه فصل خصومتِ بین طرفین باشد ، یا اینکه مسائل بَدویّ و قضیّهٔ إفتاء و استفتاء باشد ، یا اینکه در اُمورِ وِلائیّ باشد . پس این روایت در سه مرحلهٔ : قضاء ، حکومت و إفتاء حجّیّت و دلالت و ظهور دارد . و بزرگان از علماء در هر سه مرحله استشهاد به این روایت کرده‌اند ، و جای شبهه هم نیست .

و إشکالاتی که مرحوم شیخ در «رسائل» می‌کند ، مانند آن إشکالاتی است که در آیهٔ «نَبَأ» : **إِن جَآءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوٓا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَٰلَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَٰدِمِينَ**[1]. بدلالت آن کرده و میفرماید : با اینکه إشکالاتی بر دلالت آیه مترتّب است ولی معذلك : **لَا إشْكالَ وَ لَا رَيْبَ فِي أنَّ هَذِهِ الْآيَةَ تَدُلُّ عَلَى حُجِّيَّةِ خَبَرِ الْعادِلِ وَ وُجوبِ التَّبَيُّنِ فِي خَبَرِ الْفاسِقِ .**

«هیچ إشکال و شکّی نیست در اینکه این آیه دلالت بر حجّیّت خبر عادل و وجوب تبیّن از خبر فاسق دارد.»

و این آیه از مشهورترین و معروفترین أدلّهٔ حجّیّت خبر واحد است ؛ بطوریکه از هرکس بپرسید : دلیل بر حجّیّت خبر عادل در قرآن کریم چیست ؟! فوراً می‌گوید : آیهٔ «نبأ» .

این روایتی هم که در اینجا بیان کردیم با تمام احتمالاتی که در أطراف او داده می‌شود ، و إشکالاتی که مرحوم شیخ در «رسائل» به این خبر کرده ، معذلك از ادلّهٔ صریحه و روشن بر حجّیّت قول فقیه در مراتب ثلاثه (قضاء و

۱ـ ذیل آیهٔ ۶ ، از سورهٔ ۴۹ : الحُجُرات

حکومت و فتوی) است . و اینک که ما در صدد بیان حکم حاکم و بیان حکومت شرعیّهٔ فقهاء هستیم ، با این روایت استدلال بر این معنی می‌کنیم .

این از جهت فقه الحدیث ؛ و اینک می‌پردازیم به بحث از سند و دلالت آن .

أمّا از جهت سند : سند این روایت را از کُلَینی و شیخ طوسی بیان کردیم ، و «من لایَحضُرهُ الفقیه» هم آنرا مُرسَلاً بیان فرموده است ، و عمدهٔ آن ، سند «کافی» است که باید روی آن بحث کنیم .

قَالَ فِی «الْمُسْتَنَدِ» بَعْدَ نَقْلِهِ شَطْرًا مِنْ هَذِهِ الرِّوایَةِ : وَ تَضْعیفُ هَذِهِ الرِّوایَةِ مَعَ انْجِبارِهَا بِمَا مَرَّ حَتَّی اشْتَهَرَتْ بِالْمَقْبُولَةِ غَیْرُ جَیِّدٍ أیْضًا ، إذْ لَیْسَ فِی سَنَدِها مَنْ یُتَوَقَّفُ فِی شَأْنِهِ سِوَی دَاوُدِ بنِ الْحُصَیْنِ وَ وَثَّقَهُ النَّجَاشِیُّ ، فَلَوْ ثَبَتَ مَا ذَکَرَهُ الشَّیْخُ وابْنُ عُقْدَةٍ مِنْ وَقْفِهِ ، فَالرِّوایَةُ مُوَثَّقَةٌ لَا ضَعیفَةٌ ، وَ عُمَرُبْنُ حَنْظَلَةَ قَدْ حُکِیَ عَنْهُ تَوْثِیقُهُ . هَذا ، مَعَ أنَّ فِی السَّنَدِ قَبْلَهُما صَفْوانُ بْنُ یَحْیَی ؛ وَ هُوَ مِمَّنْ نُقِلَ إجْماعُ الْعِصابَةِ عَلَی تَصْحِیحِ مَا یَصِحُّ عَنْهُ[1] .

این عین عبارت خال أعظم ما **حاج مولی أحمد نراقیّ** ، اُستاد شیخ أنصاری رَحِمَهُ اللَه ، در «مُستند الشّیعة» است . و با همین چند جمله مطلب را تمام نموده و حقّ آنرا أدا کرده است . ایشان بعد از اینکه مقدار کمی از این روایت را بیان می‌کند ، میفرماید : «ضعیف شمردن این روایت ، با اینکه ضعف آن مُنجَبر است به شهرت ، تا به سر حدّی که آنرا مقبوله می‌نامند ، این نیز غیر جیِّد است ، و صحیح نیست . زیرا در سند این روایت بجز **داوُد بن حُصَین** کسی نیست که إنسان در شأن او توقّف داشته باشد ؛ و داوُد بن حصین را هم نجاشی توثیق نموده است . پس اگر آنچه را که شیخ طوسی ، و ابن عُقده گفته‌اند که : او واقفی است ، ثابت شود ، مع ذَلک روایت موثّقه بوده و ضعیف شمرده

۱ـ «مستندالشّیعة» ج۲ ، کتاب القضآء و الشّهادات ، المسألة الثّالثة ، ص۵۱۶ ، طبع سنگی

نمی‌شود . و عُمَربن حَظلَه را هم بعضی توثیق کرده‌اند .

از همهٔ اینها که بگذریم ، یک مطلب هست و آن اینکه در سند این روایت، قبل از عمربن حَنظلَه و داوُد بن حصین ، **صَفوان بن یَحیَی** هست ؛ و صفوان بن یحیی از أصحاب إجماع است ؛ **وَهُوَ مِمَّنْ نُقِلَ إجْماعُ الْعِصابَةِ عَلَى تَصْحِيحِ مَا يَصِحُّ عَنْهُ** ؛ یعنی از کسانی است که إجماع کردند عِصابه (جماعت بزرگان و علماءِ از شیعه) بر اینکه اگر ما روایت را با سلسلهٔ سند صحیح به این چند نفر رساندیم ، از آن پس دیگر صحیحه است.»

و اینها مجموعاً هجده نفرند که مرحوم بَحرالعلوم در أشعار خود بیان میفرماید :

قَدْ أجْمَعَ الْكُلُّ عَلَى تَصْحِيحِ مَا ... يَصِحُّ عَنْ جَمَاعَةٍ فَلْيُعْلَمَا
وَ هُمْ أُولُوا نَجَابَةٍ وَ رِفْعَةٍ ... أرْبَعَةٌ وَ خَمْسَةٌ وَ تِسْعَةٌ
فَالسِّتَّةُ الأُولَى مِنَ الأمْجَادِ ... أرْبَعَةٌ مِنْهُمْ مِنَ الأوتَادِ
زُرَارَةُ ثُمَّ بُرَيْدٌ[1] قَدْ أتَى ... ثُمَّ مُحَمَّدٌ[2] وَ لَيْثٌ[3] يَا فَتَى
ثُمَّ فُضَيْلٌ بَعْدَهُ مَعْرُوفٌ ... وَ هُوَ الَّذِى مَا بَيْنَنَا مَعْرُوفٌ

و مراد از فضیل **فُضَیْل بن یَسار** است که از بزرگان است ؛ و معروف هم **مَعْروف بْنِ خَرَّبُوذ** است . این شش نفر در درجهٔ أوّل هستند .

بعد شش نفرِ درجهٔ دوّم را بیان می‌کند ، و سپس شش نفر درجهٔ سوّم . و **صَفْوَان** در همین دستهٔ سوّم است .

وَ السِّتَّةُ الأُخْرَى هُمُ صَفْوَانُ ... وَيُونُسُ عَلَيْهِمَا الرِّضْوَانُ

یونس ، یعنی **یُونُس بن عَبْدُ الرَّحمَان** ، که از إمام صادق علیه السّلام سؤال نمودند : **يُونُسُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ ثِقَةٌ ءَاخُذُ عَنْهُ مَعَالِمَ دِينِى ؟! قَالَ : نَعَم .**

۱ـ بُرَید ، **بُرَیدبن مُعاویه** است .
۲ـ محمّد ، **مُحمَدبن مُسلم** است .
۳ـ لَیث ، **لَیثُ بن بَخَتَری مُرادیّ** معروف به **أبوبَصِیر** است .

ثُـمَّ ابْـنُ مُـحْبُوبٍ كَـذَا مُـحَمَّدٌ كَــذَاكَ عَــبْدُ اللَـهِ ثُـمَّ أَحْـمَدُ

و مقصود از ابن محبوب ، **حَسَن بن مَحْبُوب** است . و منظور از محمّد در اینجا ، **مُحمّد بن أَبی عُمَیر** و مراد از عبدلله ، **عَبْدُاللَه بن بُکَیْر** ، و از أحمد هم ، **أحمَد بن أبی نَصْر بَزَنطِیّ** است .

سزاوار است این أشعار بحرالعلوم حفظ شود ؛ زیرا بسیار أشعار پر برکتی است . کما اینکه خود بحرالعلوم هم خیلی پر برکت است .

حال شاهد در این است که **صَفوَان بن یحیی** ، از أصحاب إجماع است ؛ یعنی وقتی روایت را ما با سلسلهٔ سند صحیحه به او رساندیم ، پس از ایشان هر که باشد باید قبول کنیم . أصحاب إجماع معنیش همین است !

أمّا اینکه بعضی این روایت را بسبب وجود داوُد بن حُصَین در سلسلهٔ سند آن تضعیف نموده‌اند ، ایشان (مرحوم نراقی) می‌فرماید : تضعیف آنها بی‌مورد است ، زیرا أوّلاً : نجاشی او را توثیق کرده است . و علاوه إشکالاتی که از داوُد بن حصین گرفته‌اند ، دروغگوئی و فسق و ضعف و جعل نیست ، بلکه گفته‌اند : او واقفی است ؛ یعنی بعد از حضرت موسی بن جعفر توقّف نموده و قائل به إمامت إمام رضا نشده است ؛ چنین کسی را واقفی می‌گویند .

اگر واقفیّه و پیروان بقیّهٔ مذاهب در مذهب خودشان صادق و راستگو باشند ، اینها ثقه‌اند و روایتشان قبول میشود .

ما روایات واقفیّه را قبول می‌کنیم ، روایات **زیدیّه** ، **إسماعیلیّه** ، **فَطَحیّه** ، **ناووسیّه** ، همهٔ اینها را قبول می‌کنیم ، در صورتیکه در مذهب خودشان ثقه باشند .

ما روایات عامّه را اگر ثقه باشند می‌پذیریم ؛ چه رسد به روایات إمامی‌ایکه واقفی باشد ! اگر سلسلهٔ رُوات عامّه تا رسول خدا ، همه ثِقَه باشند روایتِ آنها را می‌پذیریم ، و در رتبهٔ روایت صحیحه می‌شماریم . چون حجّیّت روایت در نزد ما بر أساس وثوق است ؛ و بین روایت موثّقه و صحیحه فرقی

نیست . روایات صحیحه را می‌پذیریم ، زیرا به آنها وثوق داریم . و چون به روایات موثّقه هم وثوق داریم آنها را نیز می‌پذیریم .

پس روایاتِ موثّقه ، مثل موثّقَةَ ابن بُکَیر ـ که همین ابن بُکَیر هم اتّفاقاً از أصحاب إجماع است ـ هم درست شد .

کَذَاكَ عَبْدُاللَه ، منظور همان **عَبْدُالله بن بُکَیْر** است که همه به روایاتش عمل می‌کنند و باید عمل کرد ! و به همین دلیل داوُد بن حصین هم که موثّق است ، چرا به روایت او عمل نکنیم ؟ خبر او قابل عمل است . در کتاب «کافی» بنا به روایت «وسآئل الشِّیعة» روایتی را از عبدالله بن بُکَیْر در بارهٔ حرمت لُبْس أجزاءِ حیوان حرام گوشت در حال نماز نقل می‌کند که : عبدالله بن بُکیر روایت می‌کند از زُراره که او از حضرت صادق علیه السّلام سؤال میکند از پوشیدن لباس از : **وَبَر** و **شَعْر** و **جِلدِ** حیوان غیر مأکول ، و از **رَوْث** و **بَوْل** آن . حضرت میفرمایند : **کُلُّ ذَلِكَ حَرَامٌ** .

این تنها روایتی است که در این موردِ بخصوص داریم که مشهور به موثَّقةَ ابن بُکَیر است . البتّه چند روایت دیگر هم داریم که بعضی از آنها مرسله و بعضی مرفوعه‌اند و بعضی هم صحیحه‌اند ؛ أمّا مانند این روایت بیان ندارند ؛ و خصوصیّات را مفصّل ذکر نکرده‌اند . و همهٔ علماء به این مُوَثَّقَه عمل می‌کنند ؛ و مَناط حُجَّیّت دربارهٔ حرمت لباس از أجزاءِ غیر مأکول ، مثل : **جِلْد** و **وَبَر** همین مُوَثَّقه است[1] . با اینکه موثّقه است . پس روایتی که مُوَثَّقة باشد ضعیف نیست .

۱ـ در «وسآئل الشّیعة» طبع أمیر بهادر ، ج ۱ ، ص ۲۶۱ ، أبواب المُصلِّی ، باب ۲، حدیث ۱ آورده است : محمّد بن یعقوب عن علیّ بن إبراهیم عن أبیه عن ابن أبی عُمَیر عن ابن بُکَیر قال : **سَأَلَ زُرَارَةُ أَبَا عَبْدِاللَهِ عَلیهِ السَّلامُ عَنِ الصَّلَوةِ فِی الثَّعَالِبِ وَ الفَنَكِ* وَ السِّنْجَابِ** وَ غَیْرِهِ مِنَ الْوَبَر .**

فَأَخْرَجَ کِتَابًا زَعَمَ أَنَّهُ إمْلَآءُ رَسُولِ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ : إنَّ الصَّلَوَة فِی وَبَرٍ کُلِّ شَیْءٍ حَرَامٍ أَکْلُهُ ، فَالصَّلَوةُ فِی وَبَرِهِ وَ شَعْرِهِ وَ جِلْدِهِ وَ بَوْلِهِ وَ رَوْثِهِ وَ کُلِّ شَیْءٍ مِنْهُ فَاسِدٌ* لَا تُقْبَلُ تِلْكَ الصَّلَوةُ حَتَّی یُصَلِّیَ فِی غَیْرِهِ مِمَّا أَحَلَّ اللَهُ أَکْلَه .** ⇦

آن کسی که دربارهٔ داوُد بن حصین إشکال می‌کند ، إشکال به این می‌کند که واقفی است . خوب واقفی باشد ! بعد از اینکه نجاشی او را توثیق کرده است پس او واقفیِ موثّق است و واقفی موّثق روایتش قبول می‌شود و هیچ جای شبهه دربارهٔ او نیست .

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

⇦ **ثُمَّ قَالَ : يَا زُرَارَةُ ! هَذَا عَنْ رَسُولِ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ : فَاحْفَظْ ذَلِك يَا زُرَارَةُ ! فَإنْ كَانَ مِمَّا يُؤكَلُ لَحْمُهُ فَالصَّلَوةُ فِي وَبَرِهِ وَ بَوْلِهِ وَ شَعْرِهِ وَ رَوْثِهِ وَ أَلْبَانِهِ وَ كُلِّ شَيْءٍ مِنْهُ جَآئِزٌ إذَا عَلِمْتَ أَنَّهُ ذَكِيٌّ قَد ذَكَّاهُ الذِّبْحُ ؛ وَ إنْ كَانَ غَيْرَ ذَلِكَ مِمَّا قَدْ نُهِيتَ عَنْ أَكْلِهِ وَ حَرُمَ عَلَيْكَ أَكْلُهُ فَالصَّلَوةُ فِي كُلِّ شَيْءٍ مِنْهُ فَاسِدٌ ذَكَّاهُ الذِّبْحُ أَوْ لَمْ يُذَكِّهِ .**

روایات دیگری در این باب آمده است که بعضی مرسله و بعضی مرفوعه و بعضی در خصوص جلد ما لایؤکل لحمه است و بعضی در وَبَر و بعضی هم إطلاق و یا عموم دارد و لیکن مانند این موثّقه بطورتفصیل یکایک تمام محرّمات را بیان نکرده است .

مجموعاً هفت روایت دیگر است و هیچکدام مانند موثّقه نمی باشند .

* **فَنَک** : نوعی است از ثعالب ؛ صَغیر الجُثّة ، ناعِم الوَبَر ، رَشیق القِوَام ، یَتَمیّزُ بِکِبَرِ اُذُنَیْهِ و بطُول ذَنَبِه .

** **سِنجاب** : جنسٌ من حَیَواناتٍ لَبونَة ، قاضِمَة ؛ لها أذْنابٌ طویلَة ؛ کثیفة الشَّعْر .

***در «وافی» ج ۷ ، ص ۴۰۱ ، **وَ كُلِّ شَيْءٍ مِنْهُ فَاسِدَةٌ** آمده ؛ ودر : **وَ كُلِّ شَيْءٍ مِنْهُ جَآئِزٌ ، جَآئِزَةٌ** ؛ ودر : **فِي كُلِّ شَيْءٍ مِنْهُ فَاسِدٌ** ، نسخهٔ «وافی» **فَاسِدَةٌ** می‌باشد .

درس یازدهم

بحث در پیرامون

دو روایت أبی خدیجه

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْـمِ اللَهِ الـرَّحْمَنِ الـرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِم أجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إلَى قِيَامِ يَـوْمِ الدِّيـنِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

بحث راجع به مقبولهٔ عمر بن حَنظلَه و در سند آن بود . مطلب به اینجا رسید که : این مقبوله را بزرگان از مشایخ در کتب خود ذکر کرده و تلقّی به قبول نموده‌اند ؛ و در مقام استدلال ، به آن استشهاد کرده‌اند ؛ و آنرا مَقبوله شمرده‌اند . و لذا از جهت اعتبار ، دارای قوّت است ؛ و إنسان با کمال اطمینان میتواند به آن عمل کند .

در مورد عمر بن حَنظلَه ، مرحوم حاجّ **ملّا أحمد نراقی** در کتاب «مُستَنَد الشِّیعَة» فرموده است : **حُکِیَ عَنْهُ تَوْثیقُهُ** . «از نجاشی توثیق او حکایت شـده است.» و در کتب رجال هم از او تضعیفی به عمل نیامده است . و چنانچه از خبری توثیق بعمل آید و تضعیفی نشده باشد ، و أصحاب هم آنرا تلقّی به قبول کرده باشند ، برای عمل کافی است . یعنی قدرت عملی پیدا میکند .

میزان و ملاک عمل به یک روایت ، عدالت یا إمامی بودن ، یا موثّق بودنِ نفس راوی نیست ؛ بلکه توثیق روایت است . یعنی ممکن است که توثیق یک راوی فی حدِّ نَفسِه ثابت نشده باشد ؛ و علمای رجال هم بخصوص ، او را توثیق نکرده باشند ؛ ولی أصحاب به روایتش عمل کـرده بـاشند ؛ ایـن روایت لازمُ الاِتِّباع است .

در بحث حجّیَّت خبر واحد نتیجه به اینجا منتهی میشود که : مَناط عمل به أخبار ، وثوق به خبر است ـ ولو به ضمیمهٔ قرائن خارجیّه و ضمائم مقامیّه و شواهد دیگر ـ اگر إنسان به خبری وثوق پیدا کرد ، میتواند به آن عمل کند ؛ و اگر نه ، نمیتواند عمل نماید .

اگر خبری را أصحاب روایت کردند ، و شرائط صحّت را بتمامه واجد و راویش عادل بود ، بلکه در أعلی درجهٔ معدّل به عَدْلَین بود ، ولی أصحاب آن را در کتب روائیّهٔ خود ننوشتند ، یا در مقام استدلال به آن استشهاد نکردند ، آن خبر قابل عمل نیست ؛ زیرا میگویند : این روایتی است که أصحاب از آن إعراض کرده‌اند .

سرّش آنست که : روایتی را که با کمال صحّت سند ، أصحاب از آن إعراض نموده و به آن عمل نکرده‌اند ـ با اینکه فکر و درایت و فقاهت أصحاب از دو جهت میتواند در این اُمور برای ما راهنما باشد . یکی قُرب آنان به زمان أئمّه علیهمُ السّلام ؛ و دیگر فقاهت و درایت و عدالت و وثوقشان که جدّاً داعی بر تشخیص أخبار داشتند ، تا به أخبار صحیحه و مورد وثوق عمل کنند ـ معلوم میشود : در این خبر یک جنبهٔ فساد و نقصانی بوده است که به آن عمل نشده است . مثلاً از جهت سند صحیح است و لیکن مضمونش مضمونی است که محتمل است أئمّه علیهمُ السّلام بر أساس تقیّه ، یا ملاحظهٔ وقت ، یا بعضی از جهات دیگر بیان فرموده‌اند ؛ در حالیکه عمل به آن برای أصحاب ممکن نبوده است .

بخلاف اینکه خبری ضعیفُ السَّند باشد و أصحاب به آن عمل کرده باشند ؛ آن خبر قابل عمل است .

و سرّش آنست که : ضعف خبر ، برای آن جهت موجب عدم عمل به روایت می‌شود که : یا راوی آن ضابط نیست و او را تضعیف نموده‌اند ، یا اینکه او را تفسیق کرده‌اند ،یا گفته‌اند در کلامش خَلط هست ، یا اینکه نسبت جَعل یا

کذب به او داده‌اند و او را ثقه نشمرده‌اند ، و یا مجهول الحال است ؛ و أمثال اینها از جهات ضعف که ممکن است در روایت باشد .

حال اگر خبری را چنین شخص راوی روایت کرد ، ولی أصحاب آن خبر را تلقّی به قبول کردند و در کتب خود نوشتند ، و استدلال و استشهاد به آن کردند و بر طبق آن فتوَی دادند ، معلوم میشود که جنبهٔ قوّتی در آن بوده است و قرائن و شواهدی بر صحّت آن خبر در دست آنها بوده که بدست ما نرسیده است ، و آنها به آن قرائن و شواهد اتّکاء کرده و عمل به آن نموده‌اند . لذا می‌گوئیم که : خبر ضعیفِ مُنجَبر به شهرت قابل عمل است ؛ و خبر صحیحی که مُعْرَضٌ عَنْه أصحاب باشد ، ساقط است و قابل عمل نیست .

و علّت این مسأله آن است که : اینطور نیست که تمام روایاتی را که شخص فاسق نقل می‌کند ، کذب و دروغ باشد ؛ بلکه بعضی از أخبارش صدق و بعضی کذب خواهد بود . و لذا در این روایتی که از إمام نقل می‌کند ، چه بسا صادق باشد ؛ یعنی در خود این روایت ، إعمال کذب نکرده است . پس ما بطور مطلق نمیتوانیم خبر فاسق را ردّ کنیم و نادیده بگیریم ؛ بلکه باید روی آن تَبیُّن کنیم ، تَثبُّت و تحقیق کنیم ، که آیا این خبر صحیح است ، یعنی مطابق با واقع بوده و قرائن خارجیّهٔ دالّ بر صدق آن هست یا نه ؟ اگر صحیح بود عمل کنیم وإلّا عمل نکنیم .

و آیهٔ «نَبَأ» هم بر همین مطلب دلالت میکند : **يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓا إِن جَآءَكُمْ فَاسِقٌۢ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوٓا أَن تُصِيبُوا قَوْمًۢا بِجَهَـٰلَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَـٰدِمِينَ**[1] .

این آیه نمی‌گوید که : شما به هیچ خبر فاسقی نباید عمل کنید ! و بر شما واجب است که تمام أخبار فاسق را نادیده بگیرید و إعراض کنید ! بلکه میگوید: اگر فاسقی خبری آورد ، شما بروید دنبال کنید ، تَثبُّت و تحقیق و تَبیُّن

۱ـ آیهٔ ۶ ، از سورهٔ ۴۹ : الحُجُرات

کنید که : آیا واقعاً درست می‌گوید یا نه ؟اگر درست گفت باید عمل کنید ؛ واگر درست نگفت ، قابل عمل نیست .

پس در مقابل خبر فاسق نمی‌توانیم ساکت بنشینیم و بگوئیم : فلان خبر ضعیف است ، یا فلانی فاسق است و نباید به خبرش عمل کنیم ؛ بلکه باید آنرا دنبال کنیم و ببینیم : آیا شواهدی از کتاب و سنّت ، و یا قرائنی از روایات دیگر وجود دارد که مُعاضد آن باشد ؟ آیا أصحاب بر طبق آن عمل نموده و بـه آن استشهاد کرده‌اند ، تا بر أساس عمل آنها شهرت روایتی یا فتوائی پیدا نـموده باشد یا نه ؟ اگر پیدا شده است باید عمل کنیم ؛ و إلّا جائز نیست .

زیرا ممکن است اتّفاقاً همین خبری را که فاسق آورده است ، صحیح و مطابق با واقع باشد ، و اگر ما به آن عمل نکنیم در مفسده واقع شـویم . پس تحقیق و تَبیُّن و تَثَبُّت در خبر فاسق ضرورت دارد ، تا مطلب روشن شده و به قبول یا ردّ آن مُنجرّ گردد .

و این نکته است که ما را در مَخمَصه و مَضیقه می‌انـدازد ، و بـرای مـا موجب إشکال می‌شود ؛ و إلّا اگر بنا بود خبر فاسق را از أوّل ردّ کنیم ، دیگر موردی برای تحمّل این همه تَعَب و مشقّت و فَحْص نمی‌بود و از ابـتداء آنـرا مردود دانسته کنار می‌گذاردیم .

میگویند : پدری سه پسر داشت ؛ یک پسرش راستگو بود ، پسر دیگرش دروغگو ، و یک پسرش گاهی أوقات راست میگفت و گاهی أوقات دروغ . این پدر همیشه آن پسری را که راستگو بود دعای به خیر میکرد که : خدا رحمتش کند ؛ خدا عمرش را طولانی کند . آن پسر را هم که دروغگو بود همیشه دعای به خیر می‌کرد که : خدا هدایتش کند ؛ خدا از تقصیراتش بگذرد . أمّا آن پسری را که گاهی أوقات راست میگفت و گاهی أوقات دروغ ، همیشه لعنت میکرد که : خدا او را بکشد ؛ او را جوانمرگ کند ؛ او را از صفحهٔ روزگار بردارد .

بعضی تعجّب کرده به او گفتند : تو پیوسته آن پسری که راستگو است دعا

میکنی ، و این روشن است . آن پسری هم که بعضی أوقات راست میگوید و بعضی از أوقات دروغ میگوید ، او را هم باید فی الجُمله دعا کنی . و أمّا نفرین باید برای آن کسی باشد که همیشه دروغ میگوید !

پدر گفت : نه ، شما نمیدانید ؛ مسأله از این قرار نیست !زیرا من خاطرم از آن پسر راستگو و دروغگو آسوده است . میدانم این پسر راست میگوید و هر خبری که میآورد صادق است ؛ لذا بر طبق آن خبر عمل میکنم . آن پسری هم که دروغ میگوید خاطرم از او جمع است ؛ چرا که میدانم همیشه دروغ میگوید . وقتی خبری آورد به آن ترتیب أثر نداده و راحتم . أمّا خدا این را جوانمرگ کند که بعضی أوقات راست و گاهی دروغ میگوید ؛ و من را به زحمت می‌اندازد . خبری می‌آورد ، من نمیدانم راست است که دنبالش بروم ، یا دروغ است که به آن ترتیب أثر ندهم . اگر راست باشد و من دروغ بپندارم و آنرا دنبال نکنم ، در مهلکه افتاده‌ام ، و اگر دروغ باشد و به آن ترتیب أثر بدهم باز هم در مَهلَکه افتاده‌ام . لذا این پسر مرا بیچاره کرده‌است ، و شبها خواب را از من گرفته و روزها استراحت را از من ربوده است .

سخن در این است که : این أخبار و روایاتی که ما در دست داریم مجموعه‌ای است از صحیح و سقیم ؛ و اگر ما میدانستیم که خبر فاسق صد در صد خلاف واقع است ، بکلّی به آن عمل نمی‌کردیم ؛ ولی ما می‌بینیم که بسیاری از این أخبار صحیح است ؛ چون فاسق که پیوسته دروغ نمی‌گوید ! بلکه گاهی أوقات دروغ میگوید . همانطور که أفراد معمولی و عادی که در بین ما هستند و دروغ میگویند ، همهٔ أخبارشان دروغ نیست ؛ گاهی أوقات راست و گاهی دروغ میگویند . و این مسأله ، إنسان را بزحمت می‌اندازد .

و همین أمر موجب زحمت علماء و بزرگان ما شده است که تا این حدّ در أخبار تفحُّص نمایند ، و أخبار مُوثَّق و صحیح را از غیر آن جدا نموده و در أخباری که رُوات آنها فاسقند تبیُّن کنند ، و ببینند : اگر قرائن و شواهدی بر صدق

آن موجود هست ، به آن عمل کنند ؛ و اگر نه عمل نکنند .

بنابراین ، اگر علماءِ ما به خبر فاسقی عمل کردند ، معلوم میشود قرینه‌ای در دست آنها بوده که دلالت بر صدق آن می‌نموده‌است . مثلاً روایت دیگری یا شواهدی در بین بوده که دلالت بر قوّت این روایت می‌کرده است ، و مُؤیِّد و مُعاضِد آن بوده است ، که این خبر فاسق از زُمرةَ همان أخباری است که مطابق با واقع بوده است .

و لذا بزرگان ، این روایت را در کتاب‌های خود نوشته و ثبت و ضبط کرده‌اند .

اخباری را که ما در کتب معتبرةَ خود داریم ، غالباً ضعیفُ السَّند هستند . بهترین کتابهای ما همین کتب أربَعه : «تَهذیب ، کافِی ، اسْتِبْصار ، و مَنْ لَایَحْضُرُهُ الفَقیه» است ؛ و از همةَ اینها معتبرتر ، همان کتاب «کافی» بوده ، ولی روایاتش غالباً ضعیف است . شما اگر به «مِرْءَاةُ الْعُقولِ» علّامةَ مجلسی که شرح «کافی» می‌باشد مراجعه کنید ، می‌بینید : قبل از شرح أخبار در بارةَ غالب آنها می‌گوید : **ضَعِیفٌ** ؛ و بعد شروع به بحث می‌کند .

ولی آیا ما باید به این کتابها عمل نکنیم ؟ بلی ! به آنها عمل می‌کنیم ؛ به این أخبار ضعیف عمل می‌کنیم . چون مشایخی مانند : **کُلینی** و **شیخ** و **صَدوق** آنها را جمع کرده و به آنها عمل نموده‌اند ، و بزرگان دیگری مثل : **بَرقیّ** و **قُمّیّین** ، أفرادی که «مَحاسِن» و کتابهای دیگر را نوشته‌اند ، همه أهل دقّت بوده‌اند . بِالأخَصّ قُمّیّین که در ضبط أحادیث و در عمل به قول أئمّه علیهمُ السّلام بسیار دقّت داشتند . و اگر بنا بود که تمام این أخبار را ردّ کنند ، دیگر چیزی در دست باقی نمی‌ماند .

این أخباری که ما در بارةَ دعا داریم ، در «بَلَدُ الأمِین» و «مِصباح» کَفْعَمیّ و «إقبال» سیّد و «مِصباحُ الْمُتَهَجِّد» شیخ طوسی ، که تمام علماءِ ما به این کتابها عمل می‌کنند و دعاها و زیارتهایش را می‌خوانند ، اگر شما بخواهید صحیحش

را بدست بیاورید و از میان همهٔ آنها جمع کنید ، فقط یک کتاب کوچک میشود به اندازهٔ کتاب «مَعالِمُ الاُصول» که شما می‌توانید آنرا در جیب خود بگذارید ؛ و بقیّه‌اش از همین روایاتی است که غالباً رُوات آنها عَدل و ثِقه نبوده‌اند ؛ مُنتهَی أصحاب ، آنها را تلقِّیِ بقبول نموده و عمل کرده‌اند . و خود، این دعاها را میخوانده و برای یکدیگر روایت می‌کرده‌اند .

همین «صحیفهٔ سجّادیّه» با اینکه میتوان گفت : حاوی بهترین دعاهای ما است ، لیکن دارای سَنَدی در درجهٔ أعلای از صحّت نیست .

پس اگر ما بخواهیم به این قسم عمل کنیم و فقط آن روایات صحیحه را بگیریم ، أصلاً چیزی در دست نمی‌ماند . و دلیل ما هم بر عمل به آنها اینست که مبنای ما و مَناط در عمل به روایات ، **وُثوق** است . «وثوق» در هر روایتی پیدا شد حجّت است ، و در هر خبری پیدا نشد مردود است ؛ و لو اینکه راوی آن ثِقه و عادل باشد .

و لذا نتیجهٔ بحث در این مقام ، و در بحث خبر واحد ، و همچنین در بقیّهٔ مواردی که از این موضوع گفتگو میشود ، عمل به أخباری است که مُنْجَبَر به شُهرت باشد ، و إعراض از أخباری است که أصحاب به آنها عمل نکرده‌اند . و نتیجهٔ حاصله از بحث‌های وارده در حجّیّت خبر واحد ، ما را بدین غایت میرساند .

حال که مطلب به اینجا رسید ، سزاوار است که مطلبی را از اُستاد بزرگوارمان در فقه و اُصول (در نجف أشرف) حضرت آیة الله آقای **آقا شیخ حسین حِلّیّ** رَحمَةُ اللَه علَیهِ رَحمَةً وَاسِعَة ، نقل کنیم .

(ایشان واقعاً آیتی بود إلهی ، و اُستوانهٔ علم و تَقوَی و درایَت ؛ و تحقیقاً نمونهٔ علّامهٔ حلّی در وسعت علم و اطّلاع ؛ و حقّاً در فقه و اُصول در نجف بی نظیر بود . بلکه وقتی من به نجف أشرف مشرّف شدم و در جمیع بحثها تفحّص و تحقیق نمودم ، اگر مرحوم شیخ حسین حلّی نبود ، دو مرتبه برای إدامهٔ

استفاده از محضر حضرت **آیة الله بروجردیّ** رضوانُ الله تعالی علیه به قم برمی‌گشتم . أمّا دیدم که ایشان مردی است عالم ، با وَزنه ، و قویّ ؛ لذا نجف را در دوران تحصیل نهائی ، بر قُم انتخاب کردم و تقریرات دروس ایشان را نوشته‌ام. از جمله رساله‌ای از ایشان در بحث **اجتهاد و تقلید** ، که به تقریر اینجانب موجود است) .

ایشان بالمُناسبه در بحث از مسألهٔ **تَجَزّی در اجتهاد** ، به اینجا میرسد که می‌فرماید : اینک ما شروع می‌کنیم در آنچه اجتهاد بر آن متوقّف است و می‌گوئیم :

گفته‌اند که اجتهاد بر چند أمر متوقّف است : بر علم لغت و صرف و نحو و علوم ثلاثه (معانی ، بیان ، بدیع) زیرا که در این علوم نکاتی است که مجتهد را تقویت نموده در استنباط أحکام کمک می‌نماید . سپس می‌فرماید :

وَاعْلَمْ : أنَّ هَذِهِ الْأُمُورَ مِمَّا لابُدَّ مِنْها ، وَ لَابُدَّ لِلْمُتَعَلِّم الْمُرِيدِ لِلاجْتِهادِ أنْ يَتَعَلَّمَها حَقَّ التَّعَلُّم بِحَيْثُ يَصِيرُ مُجْتَهِدًا فی هَذِهِ الْعُلومِ ؛ وَ لا يَكْفِی بِقَرآءَةِ كِتابِ صَرْفٍ وَ نَحْوٍ . هَذا مُضافًا إلَی مَدْخَلِيَّةِ هَذِهِ الْعُلومِ لِعِلْم الْأُصولِ أيضًا ؛ لِما فِيهِ مِنْ رِواياتٍ لا يَتَّضِحُ الْمُرادُ مِنْها إلَّا بِالتَّعَلُّم فِی هَذِهِ الْعُلومِ .

و همچنین شخص مجتهد نیاز به علم تفسیر ، و إحاطهٔ به معانی کتاب الله دارد که اجتهادش بر آن متوقّف است . أمّا اینکه علم تفسیر را از صرف و نحو و لغت جدا قرار دهیم ، صحیح نیست ؛ بلکه تفسیر عبارت است از : مجموعهٔ علومی که در کتاب واحد مُنظَّم و مُدوَّن است ؛ **فَيَصِحُّ أنْ يُسَمَّی بِدآئِرَةِ الْمَعَارِفِ** . بلی ، لابدّ است که مجتهد مراجعه کند به روایاتی که وارد است در معانیٔ آیات ، **لِلْخُرُوجِ عَنِ التَّفْسِيرِ بِالرَّأْيِ ؛ لَكِنَّ هَذَا إنَّمَا رُجُوعٌ بِالرِّوَايَاتِ ، لَا بِكِتَابِ اللَهِ** . تا میرسد به اینجا که می‌فرماید :

وَأمّا عِلْمُ الرِّجالِ : فَلا فآئِدَةَ فِيهِ فِی زَمانِنا هَذا أصْلًا ؛ لأَنَّهُ بَعْدَ كَوْنِ الْمَدارِ فی حُجِّيَّةِ الرِّواياتِ هُوَ الوُثوقُ بِالرِّوايَةِ ، قَلَّتْ فائِدَةُ الْإحاطَةِ بِالْأسانِيدِ .

وَ ذَلِكَ : لأنّا إذا رَأيْنا أنَّ الْمَشْهورَ عَمِلوا عَلَى طِبْقِ رِوايَةٍ وَ ضَبَطوهَا فى كُتُبِهِمْ وَاسْتَشْهَدُوا بِها فِى مَقامِ الاِسْتِدْلَالِ ، يَحْصُلُ لَنا الْوثوقُ بِصِحَّتِها وَ كَوْنِها مَرْوِيَّةً عَنِ الإمامِ عَلَيْهِ السَّلامُ ؛ وَ إذا أعْرَضُوا عَنْ رِوايَةٍ فَأَهْمَلوها لَانَثِقُ بِها وَ إنْ كانَ سَنَدُها صَحِيحًا .

نَعَمْ ، فِى سالِفِ الزَّمانِ لَمَّا كَانَتِ الرِّواياتُ مُتَشَتِّتَةً غَيْرَ مَظْبوطَةٍ فِى الْكُتُبِ ، لَمْ يَكُنْ سَبِيلٌ لِتَمْيِيزِ الصَّحيحِ عَنِ السَّقيمِ إلَّا الْمُراجَعَةُ بِأَحْوالِ الرُّواةِ ؛ وَ أمّا بَعْدَ الْكُتُبِ الأرْبَعَةِ وَ سائِرِ الْمَجامِيعِ وَ مُلاحَظَةِ الْكُتُبِ الْفِقْهِيَّةِ ، فَلا مَجالَ لِادِّعاءِ الاِحْتِياجِ إلَى الأَسانِيدِ . وَ هَذا وَاضِحٌ عَلَى مَا بَنَيْنَا عَلَيْهِ وَ لابُدَّ أنْ يُبْنَى عَلَيْهِ فِى حُجِّيَّةِ الْخَبَرِ الْواحِدِ مِنْ حُجِّيَّةِ الْخَبَرِ الضَّعيفِ الْمُنْجَبِرِ بِالشُّهْرَةِ وَ عَدَمِ حُجِّيَّةِ الْخَبَرِ الصَّحيحِ الْمُعْرِضِ عَنْه الْأَصْحَابُ .

و شاهد ما ، در این عبارت ایشان است که بسیار سزاوار توجّه است :

وَلِذَلِكَ تَرَى أنَّهُ لا يَتَمَكَّنُ أحَدٌ مِنْ رَدِّ مَقْبُولَةِ عُمَرِبْنِ حَنْظَلَةَ ، وَ لَمْ يَسْتَشْكِلْ فِيها أحَدٌ فِى السَّنَدِ ؛ مَعَ أنَّ عُمَرَ بنَ حَنْظَلَةَ لَمْ يُوَثَّقْ فِى كُتُبِ الْأَصْحَابِ . وَ مَنِ ادَّعَى عَدَمَ حُجِّيَّةِ الْمَقْبُولَةِ وَ مَا ضَاهَاهَا مِنْ رِواياتٍ كَتَبَها الْمَشايِخُ الثَّلاثَةُ أوْ بَعْضُهُمْ ، فَلابُدَّ وَ أنْ يَخْرُجَ مِنْ زُمْرَةِ أهْلِ الْعِلْمِ ؛ لِعَدَمِ شَمِّهِ مِنَ الْفِقْهِ وَ الْفِقاهَةِ أصْلًا.

این بود بحث ما در مقبوله و در سند آن .

و أمّا بحث در دلالت آن : همانطور که عرض شد ، این روایت دلالتش بر حُجِّیَّت قول فقیه در مراتب ثلاثه یعنی هم در مرتبهٔ إفتاء و هم در مرتبهٔ قضاء و هم در مرتبهٔ حکومت تمام است . چون هر کسی که در این روایت نظر کند ، خصوصیّت مورد را دخیل در این حکم نمی‌بیند ؛ و با إلغاءِ خصوصیّت مورد ـ که این هم بر أساس فهم عُرفی است ـ می‌فهمد که این مَناصب ، مناصبی است برای واجدین شرائط آن در متن واقع ؛ أعمّ از اینکه مراجعه‌ای به عنوان حکومت بشود یا نشود ؛ و أعمّ از اینکه نزاع ، بین دو نفر باشد یا نباشد .

آن کسی را که إمام برای رسیدگی به أمر مردم جعل کرده است ، دارای چنین شرائطی است . مثلاً با وجود سؤال از دَیْن و میراث در صدر روایت **(رَجُلَینِ مِنْ أَصْحَابِنَا یَکُونُ بَیْنَهُمْ مُنَازَعَةٌ فِی دَیْنٍ أَوْ مِیرَاثٍ)** آیا میتوانیم بگوئیم که مورد رجوع به حاکم شرعی ، خصوص دَیْن و میراث است ؟! و اگر در چیز دیگری مثلاً در معاملهٔ **سَلَف** و **سَلَم** نزاعی داشتند ، دیگر نمیتوانند مراجعه کنند ، چون مورد روایت ، مورد دَین و میراث است ؟ آیا أصلاً کسی این معنی را می‌فهمد ؟! این قابل قبول است ؟!

یا اینکه باید توسعه بدهیم و بگوئیم : أعمّ است از مورد دُیون ، وغیر دُیون . پس اگر زن و شوهری در أمر نکاح یا طلاق منازعه داشتند ، با اینکه مسلّم این مورد از اُمور مالی نیست ، آیا نباید به حاکم شرع مراجعه کنند ؟!

بلکه باید مطلب را توسعه داده و بگوئیم : در تمام اُموری که مربوط به معاملات و سیاسات است ، اگر نزاعی داشتند میتوانند به حاکم مراجعه کنند . یا اینکه از این هم بیشتر توسعه بدهیم و بگوئیم : آیا اگر دو نفر در مطلبی علمی با همدیگر نزاع داشتند (در یک مطلب علمیّ ، تفسیریّ ، روائیّ ، سنّتیّ) اگر مراجعه کنند به سلطان یا قُضات آنها ، درست است یا نه ؟!

جواب حضرت این است که : خیر ، در این موارد هم باید مرجع شما همین أفراد فقیه باشند .

بنابراین ، إمام علیه السّلام نمی‌خواهد در خصوص موردی از این موارد ، این حکم را بیان کند . بلکه میخواهد بگوید : مرجع و مصدر شما شیعیان ، در تمام این اُمور باید فقیه باشد ! حال عنوان حکومت باشد یا نباشد ، عنوان : **جَعَلْتُهُ حاکِمًا** باشد یا نباشد . شما به جایش : **جَعَلْتُهُ مَلْجَـًا ؛ جَعَلْتُهُ فَـرَطًا ؛ جَعَلْتُهُ مَرْجَعًا وَ مَصْدَرًا لِلاُمُـورِ** ، بگذارید .

پس ما بهیچ وجه نمی‌توانیم این روایت را در خصوص عنوان «حکومت» منحصر کنیم . یعنی ما می‌خواهیم بگوئیم : این روایت را اگر به دست عرف

بسپاريم ، عرف نه تنها به تَنْقيح مَناط و مفهوم آن ، بلكه از منطوق آن عموميّت و شمول فهميده و إلغاءِ خصوصيّت مى‌كند ؛ نه اينكه خصوص معنى حكومت را مى‌فهمد .

انظُرُوا إلَى مَنْ كَانَ مِنْكُمْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَ نَظَرَ فِى حَلَالِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَرَفَ أَحْكَامَنَا فَارْضَوْا بِهِ حَكَمًا ! فَإِنِّى قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا ! يعنى : **انظُرُوا إلَى مَنْ رَوَى حَدِيثَنَا وَ نَظَرَ فِى حَلَالِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَرَفَ أَحْكَامَنَا فَارْضَوْا بِهِ مَرْجَعًا وَ مَلاذًا وَ مَصْدَرًا وَ فَرَطًا لِأُمُورِكُمْ . فَإِنِّى قَدْ جَعَلْتُهُ مَصْدَرًا فَقيهًا** ؛ در تمام اُمور بايد به او مراجعه كنيد !

پس إنسان نبايستى بگويد جملهٔ : **وَ إذا حَكَمَ بِحُكْمِنا** ، اختصاص به مورد حكومت دارد ؛ بلكه أعمّ است ؛ چه عنوان حكومت باشد يا عنوان ديگر . و لذا اگر شما به مَرجعى هم مراجعه نموده و مسأله‌اى را از او سؤال كرديد ، و او حكم شما را بيان كرد ، بايد متابعت كنيد و إلّا : **فَإذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يَقْبَلْهُ مِنْهُ فَإنَّمَا بِحُكْمِ اللَهِ قَدِاسْتَخَفَّ وَ عَلَيْنَا رَدَّ ؛ وَ الرَّآدُّ عَلَيْنَا الرَّآدُّ عَلَى اللَهِ** ، شامل حال شما خواهد شد .

سخن در اين است كه : از اين روايت استفادهٔ إلغاءِ خصوصيّت مى‌شود؛ و بايد هم چنين استفاده‌اى كنيم ؛ زيرا اگر إلغاءِ خصوصيّت نكنيم بايد بكلّى نكنيم؛ و هيچكس به اين مطلب قائل نمى‌شود كه : اگر ما فقط در مورد **دَين** يا **ميراث** نزاع داشتيم ميتوانيم به حاكم مراجعه كنيم ؛ ولى اگر نزاع ما در دَين يا ميراث نبود ، بلكه در يک معاملهٔ مُحاباتى يا صُلح و يا هِبهٔ مُعوَّضه بود، حقّ مراجعه نداريم ! اين معنى (خصوصيّت) بطور مسلّم مُلغى است ؛ و علماء هم به اين روايت در مراتب ثلاثه استشهاد كرده و دليل آورده‌اند . و با إلغاءِ خصوصيّت در اين خبر ، حجّيّت آنرا در مراتب ثلاثه إثبات مى‌نمايند .

در اينجا بعضى نسبت به إلغاءِ خصوصيّت إشكال كرده‌اند كه : اين حكم فقط در مورد مُنَازعه است . در جواب بايد گفت : همانگونه كه نسبت به : **دَيْنٍ أوْ**

میراثٍ ، إلغاءِ خصوصیّت می‌کنیم ، همانطور نسبت به : **تَنازَعا** ، نیز إلغاءِ خصوصیّت مینمائیم ؛ زیرا مُنازَعَه هیچ مَدخلیّتی در این حکم ندارد .

بلکه حضرت می‌خواهد بفرماید : شما به سلطان یا قُضات آنها مراجعه نکنید ! حال میخواهد نزاع بین دو نفر باشد ، یا اگر یک نفر از شما هم مسأله‌ای برایش پیش آمد ، و قصد دارد آن را نزد سلطان یا قاضی وقت مطرح و حلّ کند ، جائز نیست ، بلکه باید به رُوات أحادیث ما مراجعه کند . همانطور که دو نفر بودن و یک نفر بودن مناط نیست ؛ نفس مُنازعه هم مناط نخواهد بود . بنابراین چاره‌ای جز إلغاءِ خصوصیّت باقی نمی‌ماند .

حضرت در اینجا میفرماید : من این شخصی که : **رَوَی حَدِیثَنَا وَ نَظَرَ فِی حَلَالِنَا وَ حَرَامِنَا** را ، برای شما مرجع اُمور قرار دادم ، ولو اینکه در أمر شخصی خود و در سؤال شخصی خود باشد . پس همانطور که حکم حاکم بین دو نفر واجب الْإجراء است ، برای یک نفر هم نافذ است . همچنین اگر عنوانِ منازعه‌ای هم نباشد ، باز باید به حاکم شرع رجوع نمود . زیرا حضرت او را در مقابل قُضات و حکّام و سلطانِ جائر قرار داده است . این بود بحث دربارهٔ مقبولهٔ عمربن حنظلَه .

روایت دوّم ، روایتی است که أیضاً مشایخ ثلاثه در کتب خود ، یعنی «فروع کافی» و «تهذیب» و «من لا یَحضُره الفقیه» نقل میکنند .

در کتاب قضاءِ «کافی» با این سند : از حسین بن محمّد ، از مُعَلَّی بن مُحمَّد ، از حسن بن علیّ ، از أبی خدیجه روایت میکند که : قَال : **قَالَ أَبُو عَبْدِاللَهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِيَّاكُمْ أَنْ يُحَاكِمَ بَعْضُكُمْ بَعْضًا إِلَى أَهْلِ الْجَوْرِ ! وَ لَكِنِ انظُرُوا إِلَى رَجُلٍ مِنْكُمْ يَعْلَمُ شَيْئًا مِنْ قَضَآئِنَا فَاجْعَلُوهُ بَيْنَكُمْ ، فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ قَاضِيًا فَتَحَاكَمُوا إِلَيْهِ**[1] .

«مبادا اینکه بعضی از شما ، بعنوان تَحَاکُم به سوی أهل جور بروید و آنها

۱ـ «فروع کافی» ج ۷ ، کتاب القضآء ، ص ۴۱۲ ، حدیث ۴

را حَکَم قرار بدهید ! و لیکن نظر کنید به مردی که از خود شما (شیعیان) باشد : **یَعْلَمُ شَیْئًا مِنْ قَضَآئِنَا** ، یک مقداری از قضاءِ ما را بداند (قضاء یعنی حُکم) او را میان خود حَکَم قرار بدهید ؛ من او را در میان شما قاضی قرار دادم ؛ **فَتَحَاکَمُوا إِلَیْهِ** ، بسوی او مراجعه کنید.»

عین این روایت را شیخ با همین سند ، و با همین متن در «تهذیب» آورده است ؛ با این تفاوت که بجای لفظِ : **قَضَآئِنَا ، قَضَایَانَا** فرموده است . **انظُرُوا إِلَی رَجُلٍ مِنْکُمْ یَعْلَمُ شَیْئًا مِنْ قَضَایَانَا**[1] .

صدوق هم در «من لَا یحْضُرهُ الفقیه» با سند دیگر از أحمد بن عائذ ، از أبو خدیجه ، این روایت را از حضرت صادق علیه السّلام ، به عین این متن روایت کرده است ، و او هم مانند «تهذیب» **قضایانا** آورده است[2]. این یک روایت که از أبوخدیجه نقل شد .

روایت دیگری نیز از أبو خدیجه نقل شده است که چون بحث در هر دو روایت یکی است ، ما آنرا هم بیان می‌کنیم ، آنگاه روی آن دو بحث می‌کنیم .

روایت دوّم را شیخ حرّ عاملی از محمّد بن حسن (شیخ طوسی) با إسناد خود : از محمّد بن علیّ بن محبوب ، از أحمد بن محمّد ، از حسین بن سعید ، از أبی الْجَهم ، از أبی خدیجه آورده است .

قَالَ : بَعَثَنِی أَبُو عَبْدِ اللهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ إِلَی أَصْحَابِنَا فَقَالَ : قُلْ لَهُمْ : إِیَّاکُمْ إِذَا وَقَعَتْ بَیْنَکُمْ خُصُومَةٌ ، أَوْ تَدَارَی فِی شَیْءٍ مِنَ الْأَخْذِ وَ الْعَطَآءِ ، أَنْ تُحَاکِمُوا إِلَی أَحَدٍ مِنْ هَؤُلَآءِ الْفُسَّاقِ ! اجْعَلُوا بَیْنَکُمْ رَجُلًا قَدْ عَرَفَ حَلَالَنَا وَ حَرَامَنَا ، فَإِنِّی قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَیْکُمْ قَاضِیًا ؛ وَ إِیَّاکُمْ أَنْ یُخَاصِمَ بَعْضُکُمْ بَعْضًا إِلَی السُّلْطَانِ الْجَآئِرِ![3]

۱ـ «تهذیب» ج ۶ ، کتاب القضایا و الأحکام ، ص ۲۱۹ ، حدیث ۸ ، شمارهٔ مسلسل ۵۱۶

۲ـ «من لا یحضره الفقیه» ج ۳ ، أبواب القضایا و الأحکام ، باب ۱ ، ص ۱ و ۲

۳ـ «وسآئل الشّیعة» طبع أمیر بهادر ، ج ۳ ، کتاب القضآء ، باب ۱۱ از أبواب صفات ⇦

«أبو خدیجه در این روایت می‌فرماید: حضرت صادق علیه السّلام مرا به عنوان رسالت و رساندن پیغام به سوی أصحاب ما (جماعت شیعه) فرستادند که به آنها بگو: اگر در میان شما خصومتی واقع شود؛ **أَوْتَدَارَی (تَدَارَأَ: أی دَفَعَ بَعْضُکُمْ بَعضًا)** یا اگر در میان شما نزاع و تدافعی در خصومت پیدا شد که: **دَفَعَ بَعضُکُم بَعضًا**؛ مبادا در این أخذ و عطائی که شما میخواهید بکنید و حقّ خود را بگیرید، به سوی یکی از این جماعت فُسّاق تحاکُم کنید! (به این فسّاق مراجعه نکنید!) بلکه بین خودتان مردی را از آن کسانی که حلال و حرام ما را می‌داند، **حَکَم** قرار بدهید؛ که من او را میان شما قاضی قرار دادم. و مبادا اینکه بعضی از شما با بعضِ دیگر مخاصمه کنید و به نزد سلطان جائر بروید!»

این روایت را مرحوم **کَنی** در کتاب «قضاء[1] و همچنین قسمتی از آنرا مرحوم نراقی در «مستند» آورده است[2] أمّا مرحوم کنی بجای «**أَوْ تَدَارَی بَیْنَکُمْ فِی شیْءٍ**» «**تَرَادَی**» ضبط نموده، که به معنی گفتگوی در کلام است[3]. یعنی اگر اختلافی در میان گفتار شما پیدا شد، مبادا شما به سلطان جائر مراجعه کنید.

این دو روایت را صاحب «مستند» نقل کرده است، و هر دو را هم از روایات صِحاح شمرده و سپس فرموده است:

وَ وَصْفُ الرِّوایَتَیْنِ بِعَدَمِ الصِّحَّةِ ـ مَعَ أَنَّهُ غَیْرُ ضائِرٍ عِنْدَنا مَعَ وُجُودِهِما فی الْأُصُولِ الْمُعْتَبَرَةِ، وَانْجِبارِهِما بالْإِجْماعِ الْمُحَقَّقِ وَالْمَحْکیِّ مُسْتَفِیضًا وَ فِی «الْمَسالِکِ»: إِنَّهُما وَالْمَقْبولَةَ الْآتِیَةَ مُشْتَهَرانِ بَیْنَ الْأَصْحابِ، مُتَّفَقٌ عَلَی الْعَمَلِ بِمَضْمُونِهِما ـ غَیْرُ جَیِّدٍ. لِأَنَّ اُولَیهُمَا رَواها فِی «الْفَقیهِ» عَنْ أَحْمَدَ بْنِ عائِذٍ، عَن

⇦ القاضی و ما یَجوز أن یُفتی به، حدیث ۶

۱ـ کتاب «قضاء» حاج ملّا علیّ کنی، طبع سنگی، ص ۱۲ و ۱۳

۲ـ «مستند الشیعة» ج ۲، ص ۵۱۶

۳ـ در لغت آمده است: تَدَارَأ، تَدَارُؤًا القومُ: تَدافَعوا فی الْخُصومَة؛ و در «أقرب الموارد» دارد: **تَرادَوْا بِالحِجارَة: تَرامَوْا بها**؛ و در «لسان العرب» آمده: **رادَیْتُ، لُغَةٌ فی دَارَیْتُ.**

أبِی خَدیجَةَ ، وَ طَریقُ «الْفَقیهِ» إلَی أحْمَدَ صَحیحٌ کَما صَرَّحَ بِهِ فِی «الرَّوضَةِ» . وَ أحْمَدُ نَفْسُهُ مُوَثَّقٌ إمامِیٌ .

وَ أمّا أبو خَدِیجَةَ وَ هُوَ سالِمُ بنُ مُکْرَمٍ[1] فَإنْ ضَعَّفَهُ الشَّیْخُ فی مَوْضِعٍ وَ لَکِنْ وَثَّقَهُ فی مَوْضِعٍ ءاخَرَ ، وَ وَثَّقَهُ النَّجاشِیُّ ؛ وَ قالَ حَسَنُ بنُ عَلِیِّ بْنِ الْحَسَنِ[2] کانَ صالِحًا ؛ وَعَدَّ فِی «الْمُخْتَلَفِ» فِی بابِ الْخُمْسِ رِوایَتَهُ مِنَ الصِّحاحِ .

وَ قالَ الْإسْتَرابادِیُّ فِی «رِجالِ» کَبیرِهِ فی حَقِّهِ : فَالتَّوْثیقُ أقْوَی[3] .

این عبارت مرحوم حاج ملّا أحمد نراقیّ است در «مستند» و مُفاد و مُحصَّل این فرمایش آنست که : هر دو روایت صحیح است ، و ما باید به آن عمل کنیم ؛ و إشکال و سخن بعضی در عدم صحّت آن دو صحیح نیست ؛ بلکه با این أدلّه‌ای که ما بیان میکنیم ، معلوم می‌شود : هر دو روایت صحیح است و باید به آن دو عمل کنیم ؛ و گفتار آنها به عدم صحّت درست نیست .

اینک شواهدی بر صحّتِ این دو روایت ذکر میکنیم :

أوّلاً : دو خبر أبوخدیجه که در اُصول معتبره ذکر شده است ، مُنجَبَر است به إجماع مُحَقَّق ، و همچنین إجماع مَحکیٍّ مُستَفیض (یعنی بطور استفاضه نقل إجماع شده‌است نه بواسطهٔ یک یا دو نفر). هم إجماع مُحَقَّقْ وجود دارد ، هم مَحْکِیٍّ مُسْتفیض .

شهید ثانی در «مسالک» فرموده است : دو روایت أبو خدیجه ، با مقبوله‌ای که گذشت ، **مُشْتَهَرانِ بَیْنَ الْأصْحابِ وَ مُتَّفَقٌ عَلَی الْعَمَلِ بِمَضْمُونِهِما** است . یعنی «در بین أصحاب مشهورند و عمل به مضمون اینها ، مُتَّفَقٌ علیه است.» بنابراین ، ما نمیتوانیم این دو روایت را ضعیف بشماریم .

۱ـ علّامه در «خلاصه» آورده است که : سالم بن مُکْرَم با ضمّه میم و سکون کاف و فتحهٔ راءِ مهمله است .

۲ـ در کتب رجال **أبا الحسن علیّ بن الحسن** ضبط شده است .

۳ـ «مستند» ج ۲ ، صفحهٔ ۵۱۶

ثانیاً : روایت أوّلی را که نقل شد ، در «مَن لا یَحضُرهُ الفَقیه» از أحمد بن عَائذ ، از أبی خدیجه نقل میکند ؛ و طریقی که خود شیخ صدوق در «مَنْ لا یَحضُرهُ الفَقیه» به أحمد بن عائذ دارد صحیح میباشد ؛ کما اینکه در «روضه» به او تصریح کرده است . چون مرحوم صدوق طُرق خود را که در «مَشیخَه» ذکر میکند ، آن طریقی را که برای خود ، تا ابن عائذ میرساند ، طریق صحیحی است. و خود أحمد بن عائذ ، مُوثَّقِ إمامی است (هم إمامی است و هم مورد وثوق است) و بزرگان رجال او را توثیق کرده‌اند .

و أمّا خود أبو خدیجه که اسمش **سالم بن مُکْرَم** است ،گر چه شیخ طوسی او را در موضعی تضعیف کرده ، لیکن در موضعی دیگر او را توثیق نموده؛ و نجاشی هم او را توثیق کرده است ؛ و حسن بن علیّ بن الحسن ، او را صالح شمرده است ؛ و علّامهٔ حلّی در «مُختلَف» در باب خمس ، روایت او را از صحاح شمرده است ؛ و إسترابادی هم در «رجال» کبیرش در حقّ او فرموده است : **فالتَّوْثیقُ أقوَی** ؛ «توثیق أقوی است».

تحقیقٌ : ـ آنچه را که بنده در «رسالهٔ بدیعه» در این مورد نوشته‌ام این است ـ **إنَّ أبا خَدیجَةَ هُوَ سالِمُ بنُ مُکْرَمٍ الْجَمَّالِ الْکُوفِیّ ، مَوْلَی بَنِی أسَدٍ ؛ وَ قَدْ یُکَنَّی بِأَبِی سَلِمَةَ ؛ ثِقَةٌ ، رَوَی عَنْ أبِی‌عَبدِاللهِ وَ أبِی الْحَسَنِ عَلَیهِمَا السَّلامُ ؛ وَ لَهُ کِتابٌ یَرْوِیهِ عَنْهُ عِدَّةٌ مِنْ أصْحابِنا .**

نَتیجَةُ الْبَحْث : **أبو خدیجه** ، اسمش **سالم بن مُکْرَم** است ؛ و یک مرد شتردار کوفی است که مولای بنی أسد بود ؛ و گاهی هم به او أبو سَلِمَه میگویند . او مردِ ثقه‌ای است که از حضرت صادق و حضرت کاظم علیهما السّلام هر دو ، روایت می‌کند ؛ و کتابی دارد که یکی از کتب **اُصول أرْبَعَمِأَة** است ؛ و أصحاب ما از کتاب او روایت میکنند . این راجع به ترجمهٔ حال أبو خدیجه .

اینکه علّت اینکه شیخ او را در بعضی از موارد ضعیف شمرده ، و سپس او را توثیق کرده است باید فهمیده شود ؛زیرا همین أمر موجب تردّد علّامه شده

است . علّامه در «خلاصه» که کتاب رجال ایشان است گفته است : چون شیخ او را در یک جا تضعیف نموده و در جائی دیگر توثیق کرده است ، بنابراین ، من دربارهٔ او توقّف دارم . یعنی وقتی دربارهٔ شخصی توثیق آمد و تضعیف هم وارد شد، دو نظر مختلف بوجود آمد ، إنسان باید در آنجا توقّف کند ، وعلّامه هم بدین جهت توقّف کرده است .

باید گفت : علّت اینکه شیخ او را تضعیف کرده است ، اشتباهی است که برای وی حاصل شده است . یعنی شیخ طوسی در اینجا اشتباهی مرتکب شده که آن اشتباه موجب تردید علّامه گردیده است ؛ و با توجّه به بیانی که اینک میکنیم معلوم میشود : هم اشتباه شیخ بی مورد است ، و هم تردید علاّمه بر أساس تضعیف شیخ بی أساس میباشد .

بیانُ ذَلك : أبوخدیجه‌ای که مورد بحث ماست ، اسمش **سالم** و اسم پدرش **مُکْرَم** است : «سالِمُ بن مُکْرَم» ؛ و نیز کنیهٔ دیگر او «أبو سَلِمَه» با کسرهٔ لام می‌باشد. (همچنین «اُمُّ سَلَمه» با فتحه غلط و «اُمُّ سَلِمَه» با کسره صحیح است.) پس یکی از کنیه‌هایش هم أبو سَلِمَه می‌باشد . و در میان عرب مرسوم است که بعضی دو کُنیه دارند ، و أبو خدیجه هم از این قبیل است . کنیهٔ مشهورش همان **أبوخدیجه** است ، ولی گاهی هم او را **أبو سَلِمَه** می‌گفتند .

شخص دیگری را نیز داریم که نام او **سالم** ، و پسر **أبو سَلِمَه** است : «سالِمُ بن أبی سَلِمَه» و او از رجالِ روایت است أمّا ضعیف می‌باشد . و غضائری و نجاشی ، او را تضعیف کرده‌اند .

مرحوم شیخ طوسی بین این أبو خدیجه که کنیهٔ دیگرش أبوسَلِمَه و نام او سالم است ، با آن سالم دیگر که پسر أبو سَلِمه است ، خلط نموده و گمان کرده : سالم بن مُکْرَمی که خودِ أبو سَلِمَه است ، همان سالم است که پسر أبو سَلِمَه می‌باشد ؛ و چون او در کتب رجال تضعیف شده ، أبو خدیجه هم بر آن أساس تضعیف شده است .

شیخ طوسی هر دو را رجل واحدی دانسته و چنین پنداشته است که : این أبو خدیجه ، سالمُ بن أبی سَلِمَه است . در حالیکه اینطور نیست . این شخصِ دیگری است با تمام این خصوصیّاتی که ذکر شد ، و تضعیفی هم برایش نیامده است ، بلکه علماءِ رجال او را توثیق نموده‌اند . و شاهد بر این ، چند مطلب است :

أوّل اینکه : در روایتی که بسیار شیرین است و در باب «**شِراءِ الْعَبْدَیْنِ الْمَأْذونَیْنِ کُلٌّ مِنْهُما الْآخَرَ**» وارد شده ، آمده است که : دو عبد هر کدام از طرف مولای خود ، مأذون بودند که بروند و یک بنده بخرند ؛ هر کدام از آن دو نفر ، دیگری را برای مولای خود خرید . این روایت را مرحوم کُلَینی در «کافی» از أبی سَلِمَه و شیخ طوسی در «تهذیب» از أبو خدیجه روایت می‌کند . یعنی أبو سَلِمَه و أبو خدیجه یکی هستند . یکی او را با این کنیه بیان کرده و دیگری با کنیهٔ دیگر .

و شاهد دیگر بر اینکه شیخ در اینجا اشتباه کرده این است که : در دو جای از عبارتش تصریح می‌کند که این مرد (أبوخدیجه) غیر أبی سَلِمَه است ؛ در حالتی که عین اوست . و از عبارت شیخ طوسی اتّحاد آنها استفاده میشود ؛ و بر أساس اتّحاد ، او را جَرْح نموده و ضعیف شمرده است . لهذا ما عین عبارت عالم معاصر : شیخ **محمّد تقیّ شوشتری** را که در «رجال» ایشان است بیان می‌کنیم ، تا اینکه مطلب قدری روشن‌تر شود .

ایشان در «قاموسُ الرِّجال» می‌فرماید : **قالَ [الْعَلَّامَةُ فِی] «الْخُلاصَةِ» : قالَ الشَّیْخُ [فِی مَوْضِعٍ] : إنّهُ ضَعیفٌ ؛ وَ قالَ فِی مَوْضِعٍ ءَاخَرَ : إنَّهُ ثِقَةٌ ؛ وَالْوَجْهُ عِنْدِی : التَّوَقُّفُ فیما یَرْوِیهِ لِتَعارُضِ الْأقوالِ فِیهِ**[1] .

علّامه در «خُلاصه» می‌گوید : شیخ در موضعی او را ضعیف شمرده و در موضعی توثیق کرده است ؛ «**و الْوَجْهُ عِنْدِی التَّوَقُّف**» و بعقیدهٔ من در مواردی که

۱ـ عبارت : **وَالْوجْهُ عِنْدِی** ... عبارت خود علّامه است در «خُلَاصَة» طبع سنگی ، ص ۱۰۸

روایت او با دیگری تعارض کند باید توقّف کرد.»

سپس، آقا شیخ محمّد تقیّ شوشتری میفرماید که:

ثُمَّ لَا وَجْهَ لِاضْطِرابِهِمْ فيهِ بَعْدَ اتِّفاقِ النَّجاشِيِّ و الْكَشِّيِّ عَلَى تَوْثيقِهِ وَ تَبْجيلِهِ.

أوَّلاً: بعد از اینکه نجاشی و کشّی اتّفاق کردند بر اینکه این مرد مُبَجَّل است و مُوَثَّق، دیگر اضطرابی دربارهٔ وی نباید داشته باشیم.

و سُقوطُ تَضْعيفِ الشَّيْخِ لَهُ بِتَعارُضٍ تَوْثيقِهِ لَهُ مَعَهُ عَلَى نَقْلِ «الخُلاصَة».

تضعیف شیخ چون با توثیق شیخ معارضه میکند و ساقط می‌شود، در اینصورت توثیق نجاشی و کشّی بجای خود باقی و بدون معارِض خواهد بود. پس تضعیف شیخ ساقط است به توثیقی که خود در جای دیگر از او نموده است.

مَعَ أنَّ تَضْعيفَهُ مَبْنِيٌّ عَلَى زَعْمِهِ اتِّحادَهُ مَعَ سالِمِ بْنِ أبى سَلِمَةَ الْمُتَقَدَّمِ الَّذى ضَعَّفَهُ الغَضائِرِيُّ وَ كَذَا النَّجاشِيُّ.

و ثانياً: مبنای تضعیف شیخ بر اینست که: أبو خدیجه را با سالم بن أبی سَلِمَه که غضائری و نجاشیّ او را ضعیف شمرده‌اند، یکی دانسته، **بِدَليلِ أنَّهُ قالَ: «و مُكْرَمٌ يُكَنَّى أبا سَلِمَة»** شیخ فرموده: مُكْرَم کنیه‌اش أبو سلمه است؛ در حالتی که أبا سَلِمَه کنیهٔ سالم است، نه پدرش مُكْرَم.

وَ قالَ فِى ءاخِرِ طَريقِهِ: «عَنْ سَالِمِ بْنِ أبِى سَلِمَةَ، وَ هُوَ أبُو خَديجَةَ.» و در آخر طریقش گوید: «از سالم بن أبی سَلِمَه که همان أبو خدیجه است.» در حالتی که سالم بن أبی سَلِمَه، أبو خدیجه نیست، بلکه سالم بن مُكرَم أبو خدیجه است. **مَعَ أنَّ غَيْرَهُ جَعَلَ سَالِمًا هَذَا نَفْسَ أبِى سَلِمَةَ لَا ابْنَهُ.** «با اینکه غیر شیخ اینها را دو تا شمرده‌اند.»

فَقَدْ عَرَفْتَ قَوْلَ الْمَشيخَةِ وَ الْبَرقِيِّ وَ الْكَشِّيِّ وَ النَّجاشِيِّ فِى ذَلِكَ. و ما قول **مَشيخَه** یعنی قول بزرگان و مشایخ از رجال، مانند برقی و کشّی و نجاشی را

نقل کردیم که : آنها ، اینها را دو نفر میگیرند ؛ و أمّا شیخ در اینجا آن دو نفر را یکی حساب کرده و اشتباه نموده است .

وَ مِمَّا يُوضِحُ كَوْنَ أبِى سَلِمَةَ كَأبِى خَديجَةَ نَفْسَ هَذَا لَا أباهُ ، أنَّ خَبَرَ شِراءِ الْعَبدَينِ المَأْذُونَيْنِ ، كُلٌّ مِنْهُما الأَخَرَ ، رَواهُ [فِى] التَّهْذِيبِ عَنْ أبِى خَدِيجَةَ ، وَالْكَافى عَنْ أبِى سَلِمَةَ[1] .

فعلیهذا بر أساس این تحقیق ، فقط اشتباهی که از شیخ رخ داده ، موجب اشتباه علّامه و تردید او شده است . و چون آن اشتباه بی أساس است ، تضعیف شیخ أصلاً مبنی ندارد ؛ و أبو خدیجه : **رَجُلٌ إمامِىٌّ مُوثَّقٌ** ؛ و روایتش از هر جهت قابل قبول است .

پس این دو روایتی که از أبو خدیجه نقل کردیم ، از نظر سند صحیح است ؛ و همچنین از جهت متن مانند مقبوله می‌باشد . همانطوری که در مَقبوله ، عنوان حکومت و أمثال آن آمده است ، در اینجا هم عنوان حکومت و قضاء آمده است . و حکومت و قضاء ، موجب خصوصیّتی نخواهد شد ؛ حتماً باید إلغاءِ خصوصیّت بشود . و ما از این روایت می‌توانیم هم در قضاء و فصل خصومت ، و هم در حکومت و ولایت ، و هم در قضیّهٔ إفتاء و فتوی دادن استدلال کنیم .

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

۱ـ «قاموس‌الرّجال» ج ۴ ، ص ۲۹۷ . بنقل از «رسالهٔ بدیعه» طبع أوّل ، ص ۹۱ إلی ۹۳

درس دوازدهم

بحث در حدیث کمیل از امیرالمؤمنین علیه السلام

پیرامون ولایت فقیه

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْـمِ اللَهِ الـرَّحْمَنِ الـرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِم أجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إلَى قِيَامِ يَـوْمِ الدِّيـنِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

يکی از أدلّهٔ ولایت فقیه که هم از جـهت سـند و هـم از جـهت دلالت می‌توان آنرا معتبرترین و قوی‌ترین دلیل بر ولایت فقیه گـرفت ، روایت **سـیّد رضیّ** أعلی الله مقامه در «نهج البلاغة» است که أمیرالمؤمنین علیه السّلام به **کُمَیل بن زیاد نَخعیّ** فرموده‌اند .

فَفِی «نَهْجِ الْبَلَاغَةِ» مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ‌السَّلَامُ لِكُمَيْلِ بْنِ زِيَادٍ النَّخَعِيِّ :

قَالَ كُمَيْلُ بْنُ زِيَادٍ : أَخَذَ بِيَدِی أَمِيرُالْمُؤمِنِينَ عَلِيُّ بنُ أَبِی طَالِبٍ عَـلَيْهِ السَّلَامُ فَأَخْرَجَنِی إِلَى الْجَبَّانِ ؛ فَلَمَّا أَصْحَرَ تَنَفَّسَ الصُّعَدَآءَ ثُمَّ قَالَ : يَا كُمَيْلُ ! إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَةٌ فَخَيْرُهَا أَوْعَاهَا ؛ فَاحْفَظْ عَنِّی مَا أَقُولُ لَكَ .

«کمیل بن زیاد می‌گوید : أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام دست مرا گرفت و به سوی صحرا برد . همینکه در میان بیابان واقـع شـدیم ، حضرت نفس عمیقی کشید و سپس به من فرمود : ای کمیل ! این دلها ظرفهائی است و بهترین این دلها ، آن دلی است که ظرفیّتش بیشتر ، سِعه و گنجایشش زیادتر باشد . بنابراین ، آنچه را که من بـتو مـی‌گویم حـفظ کـن و در دل خـود نگاه‌دار!» سپس میفرماید :

النَّاسُ ثَلَاثَةٌ : فَعَالِمٌ رَبَّانِیٌّ ، وَ مُتَعَلِّمٌ عَلَى سَبِيلِ نَجَاةٍ ، وَ هَمَجٌ رَعَاعٌ ؛

أَتْبَاعُ كُلِّ نَاعِقٍ ، يَمِيلُونَ مَعَ كُلِّ رِيحٍ ، لَمْ يَسْتَضِيئُوا بِنُورِ الْعِلْمِ وَ لَمْ يَلْجَئُوا إِلَى رُكْنٍ وَثِيقٍ .

«مجموعهٔ أفراد مردم سه طائفه هستند : طائفهٔ أوّل : عالم رَبّانی است. گروه دوم : متعلّمی است که در راه نجات و صلاح و سعادت و فوز گام برمی‌دارد. و دستهٔ سوّم : أفرادی از جامعه هستند که دارای أصالت و شخصیّت نبوده ، و مانند مگس و پشّه‌هائی که در فضا پر اکنده‌اند می‌باشند .

این دستهٔ سوّم ، دنبال کننده و پیروی کنندهٔ از هر صدائی هستند که از هر جا برخیزد ؛ و با هر بادی که بوزد در سمت آن حرکت می‌کنند ؛ دلهای آنان به نور علم روشن نگردیده ؛ و قلبهای خود را از نور علم مُنَوَّر و مُستَضیئ و روشن نگردانیده‌اند ؛ و به رُکنِ وثیق و محلِّ اعتمادی که باید إنسان به آنجا تکیه زند ، متّکی نشده و پناه نیاورده‌اند.»

يَا كُمَيْلُ ! الْعِلْمُ خَيْرٌ مِنَ الْمَالِ ؛ الْعِلْمُ يَحْرُسُكَ ، وَ أَنْتَ تَحْرُسُ الْمَالَ ؛ الْمَالُ تَنْقُصُهُ النَّفَقَةُ ، وَ الْعِلْمُ يَزْكُوعَلَى الْإِنْفَاقِ ؛ وَ صَنِيعُ الْمَالِ يَزُولُ بِزَوَالِهِ .

«ای کمیل ! علم از مال بهتر است ؛ علم ، تو را حفظ و نگهداری می‌نماید، ولی تو باید مال را نگهداری کنی ؛ مال بواسطهٔ خرج کردن و إنفاق ، نقصان و کاهش می‌یابد ؛ ولی علم در أثر إنفاق و خرج کردن زیاد می‌شود و رشد و نُموّ پیدا می‌کند ؛ و نتیجه و آثار مال ، به زوال آن مال از بین می‌رود.»

وَ صَنِيعُ الْمَالِ يَزُولُ بِزَوَالِهِ . وقتی خود مال از بین رفت ، پدیده‌ها و آثاری هم که از آن بدست آمده ـ هر چه میخواهد باشد ـ از بین میرود . مِنْ باب مثال : کسی که مال دارد ، با آن مال سلطنت و حکومت می‌کند ؛ مردم راگردِ خود جمع می‌نماید ؛ و بر أساس مال خیلی کارها را انجام میدهد ؛ همینکه آن مال از بین رفت ، تمام آن آثار از بین میرود ؛ مردم دیگر هیچ اعتنائی به وی نمیکنند و شرفی برای او قائل نمیشوند ؛ و این شخص که بر أساس اتّکاءِ به مال ، در دنیا برای خود دستگاهی فراهم کرده بود ، همینکه مالش از بین میرود ، تمام آن آثار

که مصنوع و پدیدهٔ مال است ، همه از بین میرود .**یَاکُمَیْلُ ! الْعِلْمُ دِیْنٌ یُدَانُ بِهِ ؛ بِهِ یَکْسِبُ الْإنْسَانُ الطَّاعَةَ فِی حَیَوتِهِ ، وَ جَمِیلَ الْأُحْدُوثَةِ بَعْدَ وَفَاتِهِ . وَ الْعِلْمُ حَاکِمٌ وَ الْمَالُ مَحْکُومٌ عَلَیْهِ .**

«ای کمیل ! علم ، قانون و دستوری است که مُتَّبَع است و مردم از آن پیروی می‌کنند . بواسطهٔ علم ، إنسان در حیات خود راه إطاعت را طیّ می‌کند ، و بعد از خود آثاری نیکو باقی می‌گذارد . علم حاکم است و مال محکومٌ علیه.» همیشه علم بر مال حکومت دارد . فرق میان علم و مال این است که : علم همیشه در درجهٔ حکومت بر مال قرار گرفته است ؛ مال بدست علم تصرّف می‌شود و در تحت حکومت علم به گردش در می‌آید .

یَا کُمَیْلُ ! هَلَکَ خُزَّانُ الْأَمْوَالِ وَ هُمْ أَحْیَآءٌ ؛ وَالْعُلَمَآءُ بَاقُونَ مَابَقِیَ الدَّهْرُ ؛ أَعْیَانُهُمْ مَفْقُودَةٌ و أَمثَالُهُمْ فِی الْقُلُوبِ مَوْجُودَةٌ .

«ای کمیل ! خزینه کنندگان و جمع آورندگان أموال از مردگانند ـ در حالتی که بظاهر زنده هستند ـ أمّا علماء تا هنگامی که‌روزگار باقی است پایدارند.گرچه جسدهای آنها و هیکلهای آنان مفقود شده و از بین رفته و در زیر خاک پنهان شده باشد ، ولی أمثال و آثار آنها در دلها موجود است ؛ و حیات آنها در دلها سرمدی و أبدی می‌باشد.»

هَا ! إنَّ هَـهُنَا لَعِلْمًا جَمًّا (وَ أَشَارَ إلَی صَدْرِهِ) لَوْ أَصَبْتُ لَهُ حَمَلَةً !

«آه ! (متوجّه باش!) در اینجا عِلمی است متراکم و أنباشته شده (و با **هَـهُنَا** حضرت إشاره به سینهٔ شریف کرده و فرمودند:) ای کاش حاملینی برای این علم می‌یافتم!» أفرادی که بتوانند علم مرا حمل کنند و به آنها بیاموزم . چه کنم ،که علم در اینجا انباشته شده و حَمَله نمی‌یابم ! کسی نیست که این علم مرا یاد بگیرد و أخذ کند !

بَلَی أَصَبْتُ لَقِنًا غَیْرَ مَأْمُونٍ عَلَیْهِ ، مُسْتَعْمِلًا ءَالَةَ الدِّینِ لِلدُّنْیَا ، وَ مُسْتَظْهِرًا بِنِعَمِ اللَهِ عَلَی عِبَادِهِ ، وَ بِحُجَجِهِ عَلَی أَوْلِیَآئِهِ .

«آری ، من به عالِمی رسیده‌ام که بتواند از این علوم مُتراکم و انبوه بهره گیرد، او عالمی است که فهم ، دِرایت ، زیرکی ، هوش و استعدادش خوب است، و لیکن من بر او إیمن نیستم ؛ و در تعلیم علم به او خائفم ؛ و آرامش ندارم . چرا ؟ زیرا آن عالم ، دینش را ءآلت وصول به دنیا قرار میدهد ، و با نعمتهای پروردگار علیه بندگان خدا کار میکند ، و با استظهار و پشت گرمی به نعمتهائی که خدا به او داده است (از علم و درایت و فهم و بصیرت) به سراغ بندگان خدا رفته ، آنها را می‌کوبد و تحقیر می‌کند ، و آنها را استخدام خود می‌نماید و به ذُلِّ عبودیّت خود در می‌آورد ؛ و با پشت گرمی به حجّتهای إلهی و بیّنه‌های خدا که به او میرسد ، أولیاءِ خدا را می‌کوبد ؛ و آنها را به زمین می‌زند و از بین می‌برد.»

اینها یک عدّه از علمائی هستند که **لَقِن** و با فهم و زیرک هستند ، و لیکن قلب آنها خائن است ؛ و من إیمن نیستم که از علم خود به آنها چیزی بیاموزم ؛ لذا راه تعلیم خود را به آنها بسته می‌بینم .

أَوْمُنْقَادًا لِحَمَلَةِ الْحَقِّ ؛ لَابَصِيرَةَ لَهُ فِي أَحْنَائِهِ ؛ يَنْقَدِحُ الشَّكُّ فِي قَلْبِهِ لِأَوَّلِ عَارِضٍ مِنْ شُبْهَةٍ ، أَلَا لَاذَا وَ لَاذَاكَ .

«دستهٔ دیگر أفرادی می‌باشند که روح إطاعت از حاملین و پاسداران حقّ در ایشان وجود دارد ، و قلبهای آنان خائن نمی‌باشد ، و تَجَرّی و تَهَتُّک ندارند ؛ و از اینجهت موجب نگرانی نخواهند بود ؛ ولی چون بصیرت در إعمال حقّ ندارند ، و نمیتوانند أطراف و جوانب حقّ را با دیدهٔ بصیرت بنگرند ، و هر چیز را در موقع خود قرار بدهند ، با أوّلین شبهه در قلب آنان ، شکّ رسوخ خواهد کرد و مطلب بر آنان مشتبه خواهد شد .

اینها افرادی هستند مقدّس مآب ، که جنبهٔ انقیاد و إطاعتشان خوب است و تجرّی ندارند ، ولی کم درایتند ؛ بصیرت به أحناء و أطراف حقّ ندارند ، و نمی‌توانند تمام أطراف حقّ را جمع کنند و شُبُهاتی که از هر طرف وارد

می‌شود را دفع کنند . اگر کسی بر آنها شبهه‌ای بکند ، در إمامشان و در دینشان شکّ پیدا می‌کنند .

مثل أفراد مقدّس مآب ما ، که رسول خدا فرمود : **كَسَّرَ ظَهْرِی صِنفَانِ : عَالِمٌ مُتَهَتِّكٌ وَ جَاهِلٌ مُتَنَسِّكٌ .**

«دو طائفه پشت مرا شکستند : عالم بی‌باک و جاهل عبادت پرداز ؛ که عبادت را وسیلهٔ کار خود قرار داده و بدون علم و درایت ، با عقل و شعور کم ، دنبال مقدّس مآبی رفته‌است.»

أَلَا ! لَاذَا وَ لَاذَاكَ . «ای کمیل ! نه آن دستهٔ أوّل مفید خواهند بود ، و نه این دستهٔ دوّم.» دستهٔ أوّل علماءِ مُتَهَتِّک ، و دستهٔ دوّم علماءِ بسیط مقدّس مآب و شبه خوارج ، که به صورت ظاهرِ دین اعتماد و اتّکاء می‌کنند ؛ و با همان دین ، إمام خود را می‌کشند ؛ و با قرآن علیه إمام استدلال می‌کنند ؛ و با آیات خدا ، ولیّ خدا و قائم خدا و حقیقت کتاب خدا را از بین می‌برند . اینها هم‌گروه و جماعت کثیری هستند ، و یک دسته از علماء را تشکیل داده‌اند .

أَوْمَنْهُومًا بِاللَذَّةِ ، سَلِسَ الْقِيادِ لِلشَّهْوَةِ .

«طائفهٔ سوّم : أفرادی هستند که در لذّت فرو رفته و غوطه‌ور شده‌اند . حریص و عاشق لذّت هستند ؛ و عِنان خود را در مورد شهوات ، رها کرده‌اند ؛ و یکسره بدنبال لذّات و شهوات رفته‌اند.»

أَوْمُغْرَمًا بِالْجَمْعِ وَ الِادِّخَارِ .

«دستهٔ چهارم : أفرادی هستند که فقط دنبال جمع آوری و کثرت مال می‌روند.»

مُغْرَم یعنی مُحبّ ؛ آن کسی که حُبّ در او أثر کرده است و حبّ را از مقدار عادی بالاتر برده ، او را عاشق و دیوانهٔ جمع و ادّخارِ مال نموده است ؛ اینها را **مُغْرَم** می‌گویند . **مُغْرم** ، أفرادی هستند که عالمند ، خیلی خوب می‌فهمند و همه چیزشان خوب است ، آن نقاط ضعف سابق در آنها نیست ؛

فهمشان خوب است و تعلیم این علوم به آنها از این جهت موجب نگرانی و خوف من نخواهد شد.

یعنی آنها علم من را آلت برای دنیا قرار نمیدهند، کم فهم نیستند که بصیرتشان در دین کم باشد؛ و لیکن اینها دنیا زده‌اند؛ وجودشان تباه شده است. زیرا که نفوس شریفهٔ خود را صرف ادّخار و جمع‌آوری أموال دنیا کرده‌اند؛ از علمشان فقط برای جمع‌آوری مال استفاده نموده‌اند.

لَيْسَا مِنْ رُعَاةِ الدِّينِ فِي شَيْءٍ. «این دو دستهٔ أخیر هم فائده‌ای ندارند. (هم آن عدّه‌ای که **مَنْهُومًا بِاللَّذَّةِ، سَلِسَ الْقِيَادِ لِلشَّهْوَةِ** باشند، و هم آن دسته‌ای که مُغرَمِ به جمع و ادّخار هستند) اینها مفید نیستند؛ زیرا دلهای آنان برای دین نسوخته است.» اینها از **رُعاةِ دین** و حافظان و پاسداران دین نیستند. إنسان در هیچ أمری نمی‌تواند به اینها مراجعه کند؛ برای اینکه اینها یا أهل شهوت و لذّت، یا أهل ادّخار و جمع‌آوری مال می‌باشند. مقصد أقصی و هدف أسنای آنها از علم و تدریس و بحث و بدست آوردن کرسیهای دینی، این مسائل است. اینها به درد نمی‌خورند؛ من نمی‌توانم علمم را به اینها بیاموزم. و إلّا آن علمی را که من به اینها می‌دهم، در شهوت و لذّت و ادّخار أموال و کُنوز صرف می‌کنند.

أَقْرَبُ شَيْءٍ شَبَهًا بِهِمَا، الْأَنْعَامُ السَّائِمَةُ. «نزدیکترین چیز، از جهت شباهت به این دو طائفه، چهار پایان چرنده هستند.»

ملاحظه کنید که حضرت چقدر لطیف بیان می‌فرمایند! نمی‌فرمایند: اینها (این دو طائفه)که منهوم به لذّتند و دنبال شهوت می‌باشند، یا دنبال مال می‌روند، به حیوانات چرنده و چهارپایان شباهت دارند؛ بلکه می‌فرماید: چهارپایان چرنده به اینها شبیه‌اند! خیلی لطیف است! یعنی آن حیوان معصوم را نباید مرکز نُقصان و کوتاهی قرار داده، و اینها را در نقصان، به آن حیوان قیاس کنیم؛ بلکه مرکز نقصان و عیب و کانون تباهی اینجاست. باید حیوانات را به اینها تشبیه کرد! این نظیر آن تشبیه است که می‌گوید: «**هنگام طلوع خورشید،**

إشراق شمس ، شبیه إشراق جمال محبوبهٔ من بود».

در علم بیان آمده است که : بعضی أوقات تشبیه معکوس را می‌کنند ، برای عظمت و بزرگی و جلوه دادن آن مورد شباهت به نحو أعلَی و أتَمّ . باید بگوید : صورت حبیبهٔ من شباهت به خورشید دارد و درخشش نور او شبیه نور خورشید است ؛ و در هنگامی که او در مقابل من تجلّی می‌کند عیناً مانند إشراق خورشید است که سر از اُفق بیرون می‌آورد ؛ ولی می‌گوید : نه ، خورشیدی که سر از اُفق بیرون می‌آورد ، شبیه إشراق جمال محبوبهٔ من است ! اینجا هم می‌فرماید : **أَقْرَبُ شَیْءٍ شَبَهًا بِهِمَا الْأَنْعَامُ السَّآئِمَةُ .**

كَذَلِكَ يَمُوتُ الْعِلْمُ بِمَوْتِ حَامِلِيهِ . «اینطور است که علم بواسطهٔ مردن حاملین آن می‌میرد.»

علم زیادی در اینجا جمع است ، ولی چه کنم ؟! همینکه مُردم ، این علمها همه از بین می‌رود . زیرا که أفراد إنسانها از این چهار قسم بیرون نیستند . مردم همه گرفتار این مسائل هستند .

حضرت پس از اینکه أحوال علماء و أقسام آنها را بیان می‌کنند (که لَقِن‌اند و غیر مأمون ؛ یا منقاد به حَمَلهٔ حقّ هستند ولی بصیرت ندارند ؛ یاگرفتار مسائل شخصی و جاه طلبی و لذّات و یا بدست آوردن دنیا از راه دین می‌باشند) می‌فرمایند :

اللَهُمَّ بَلَى ؛ لَاتَخْلُو الْأَرْضُ مِنْ قَآئِمٍ لِلَّهِ بِحُجَّةٍ ، إمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا ، أَوْخَآئِفًا مَغْمُورًا ، لِئَلَّا تَبْطُلَ حُجَجُ اللهِ وَ بَيِّنَاتُهُ ؛ وَكَمْ ذَا ؟ وَ أَيْنَ أُولَئِكَ ؟!

«بار پروردگار ! آری ؛ چنین نیست که در روی زمین حتّی یک یا دو نفر هم نباشند ! بلکه زمین از کسی که برای خدا با حجّت قیام کند و با بیّنه و برهان باشد خالی نیست.»

هستند کسانی که با حجّت إلهیّه بر سر پای خود ایستاده ، و دارای قلبی اُستوار و عزمی متین و إرادهای آزاد می‌باشند ؛ در عالم طبیعت به هیچ وجه من

الوجوه دین را وسیلهٔ دنیا قرار نداده‌اند ؛ به نعمتهای خدا استظهار بر عباد او نکرده ، و با حجّتهای إلهی علیه أولیائش نتاخته‌اند ؛ بصیرت در أحْناءِ حقّ داشته‌اند ، و منهوم به لذّت و شهوت نبوده ، و مُغرَم به ادّخار و جمع مال نیستند! أمّا کجا هستند ؟! چند نفر هستند ؟! آن کسانی که قلبشان به نور پروردگار روشن شده است ، کجا هستند ؟! «**لَاتَخْلُوالْأَرْضُ**» زمین خالی نخواهد بود از چنین أفرادی که با حُجَج إلهیّه بر سر پا ایستاده باشند ، و برای خدا کار کنند .

إمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا أَوْخَآئِفًا مَغْمُورًا . «یا ظاهر است و در میان مردم شهرت دارد و مردم او را می‌شناسند ؛ یا خائف است و ترسان و مغمور و مستور. علمش را بر مَلا نمی‌کند ؛ و در میان مردم خود را نشان نمیدهد.» زمین از چنین أفرادی : **إمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا أَوْ خَآئِفًا مَغْمُورًا** ، خالی نیست . چرا ؟

لِئَلَّا تَبْطُلَ حُجَجُ اللَهِ وَ بَيِّنَاتُهُ . «برای اینکه حُجج إلهیّه و بیّنات خداوند باطل نگردند.» اگر اینها نباشند ، بکلّی در روی زمین حجّت نیست و تمام أفراد مردم در روز قیامت بر خدا حکومت می‌کنند و می‌گویند : مطلب به ما نرسید ؛ زیرا یک حجّت هم در روی زمین نبود که ما بتوانیم به او دسترسی پیدا کنیم .

و أمّا اگر فی الجمله بعضی از این أفراد در روی زمین باشند ، خداوند بر همهٔ آنها حجّت دارد و می‌فرماید : چرا در روی زمین به سراغ حجّتهای ما نرفتی و از آنها پیروی و استفاده ننمودی ؟! پس اگر این أفراد نباشند ، حجّت و بیّنهٔ پروردگار باطل می‌شود . **لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيِّنَةٍ وَ يَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَن بَيِّنَةٍ** از بین میرود[1] .

وَ كَمْ ذَا ؟ وَ أَيْنَ أُولَئِكَ ؟! «أمّا اینها چند نفر هستند و آن أفراد کجا هستند؟!»

أُولَئِكَ وَ اللَهِ الْأَقَلُّونَ عَدَدًا ؛ وَ الْأَعْظَمُونَ قَدْرًا ؛ يَحْفَظُ اللَهُ بِهِمْ حُجَجَهُ وَ

۱ـ قسمتی از آیهٔ ۴۲ ، از سورهٔ ۸ : الأنفال

بَيِّنَاتِهِ حَتَّى يُودِعُوهَا نُظَرَآئَهُمْ ، وَ يَزْرَعُوهَا فِى قُلُوبِ أَشْبَاهِهِمْ .

«قسم بخدا آن أفراد ، اندک‌ترین مردمند از جهت شمارش . (نمی‌فرماید : عددشان کم است ! بلکه می‌فرماید : **الْأَقَلُّونَ** ، اندک‌ترین مردمند . اگر هر طائفه و صنف و گروه و دسته‌ای را از میان علماء و أفراد مجتهد شمارش کنید ، شمارش و تعداد اینها از همه کمتر است).

وَالْأَعْظَمُونَ قَدْرًا ؛ و عظیم ترین مردم هستند از جهت قدر و منزلت و مقدار و سرمایه و ارزش . بواسطهٔ اینهاست که خداوند حجّتها و بیّنه‌های خود را حفظ و نگهداری می‌کند ؛ تا اینکه حُجج و بیّنات و أدلّه و دین و إسلام و قرآن و إیمان و معارف و غیرها را به نُظَراء و أمثال خود بودیعت سپرده و هر یک از اینها مطلب را بدیگری بسپارد . و آن حُجج و بیِّنات را در دلهای أشباه و أمثال خود بکارند ، تا اینکه کم‌کم روئیده شود و رشد کند ؛ و آنها هم در زمانهای بعد ، هر کدام سُتونی از عظمت برای حُجج و بیّنات إلهیّه باشند.»

هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ ، وَ بَاشَرُوا رُوحَ الْيَقِينِ ، وَ اسْتَلَانُوا مَا اسْتَوْعَرَهُ الْمُتْرَفُونَ وَ أَنِسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ ، وَ صَحِبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانٍ أَرْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى .

«علم ، بینائی ، إدراک صحیح و قویّ ، حقیقتِ بصیرت و إدراک و بینش ، بر آنها از أطراف هجوم کرده و روی آور شد . و با روح یقین مباشرت کردند ؛ حقیقت یقین وجان یقین را مسّ نموده و لمس کردند ؛ با إدراکات فکری و عقلانیّ ، با تمام شراشر وجود خود به حقیقت و جان یقین دست یافته‌اند . و آنچه را که ناز پروردگان و أهل إتراف ، سخت و ناهموار شمرده و خشن می‌پنداشتند ، نرم و ملائم یافته و در دنیا بدین قسم عمل کردند . و با آنچه مردم سیاه دل از آن استیحاش می‌نمودند اُنس و اُلفت پیدا کردند . و در دنیا با بدنهائی که أرواح آنها مُعلّق به محلّ أعلی و محلّ قدس بود زیست نمودند.» یعنی فقط بدنهای آنها در دنیا آمده ، ولی روحشان در دنیا نبود . در تمام مدّتی که در دنیا با

مردم رفت و آمد می‌کردند و سخن می‌گفتند و نکاح می‌کردند و به بعضی از کارها دست می‌زدند، فقط بدنهای اینها در این اُمور تدبیریّه و عالم طبع و اعتبار دیده می‌شد. و لیکن أرواحشان **بالمَحلِّ الأعلَی** اتّصال داشت.

أُولَئِكَ خُلَفَآءُ اللَهِ فِی أَرْضِهِ وَ الدُّعَـاةُ إلی دِیـنِهِ ؛ ءَاهِ ، ءَاهِ ! شَـوْقًا إلَـی رُؤْیَتِهِمْ. انْصَرِفْ إذَا شِئْـتَ[1].

«ایشانند جانشینان خدا در روی زمین و خوانندگان به سوی خدا و دین او. آه، آه !چقدر من آرزو و اشتیاق دیدار آنانرا دارم ! حال ای کمیل اگر میخواهی بروی، برو!»

این خبر شریف را صدوق نیز در «خصال» از أبی الحَسن محمّدبن علیّ‌بن شاه، روایت می‌کند، که او میگوید:

حدیث کرد به ما أبو إسحق خوّاص، او می‌گوید: حدیث کرد برای ما محمّدبن یونس کُرَیمیّ از سفیان و کیع، ازفرزندش[2] از سفیان ثَوریّ، از منصور، از مجاهد، از کمیل بن زیاد، مگر اینکه بجای جملهٔ: **یَا کُمَیْلُ ! الْعِلْمُ دِینٌ یُدَانُ بِهِ.**» این جمله را آورده است که:

یَا کُمَیْلُ ! مَحَبَّةُ الْعَالِمِ دِینٌ یُدَانُ بِهِ ؛ تَکْسِبُهُ الطَّاعَةَ فِی حَیَوتِهِ وَ جَمِیلَ الْأُحْدُوثَةِ بَعْدَ وَفَاتِهِ فَمَنْفَعَةُ الْمَالِ تَزُولُ بِزَوَالِهِ.

«ای کمیل ! محبّت عالِم، قانون و سنّت و أساسنامه‌ای است که مردم باید از او پیروی کنند (محبّت عالِم، إنسانرا به کمال میرساند). إنسان در حیات خود، با محبّت عالم، راه طاعت را می‌پیماید؛ و بواسطهٔ آن، آثار نیک را بعد از خود باقی می‌گذارد. أمّا منفعت مال، به زوال و از بین رفتن آن، از بین میرود.»

و همچنین بجای جملهٔ: **وَبِحُجَجِهِ عَلَی أَوْلِیَآئِهِ**، «آن عالم متهتّکی که با

۱ـ «نهج البلاغة» باب حِکَم، حکمت ۱۴۷؛ و از طبع مصر با تعلیقهٔ شیخ محمّد عبده، ج ۲، ص ۱۷۱ تا ۱۷۴

۲ـ در «خصال» طبع حروفی اینطور وارد است: عن سفیان بن وکیع، عن أبیه.

حجّتهای خدا بر أولیاءِ خدا غلبه می‌کند.» این جمله را آورده است :

لِیَتَّخِذَ الضُّعَفَآءَ وَلِیجَةً مِنْ دُونِ وَلِیِّ الْحَقِّ . «برای اینکه در پناه مردم ضعیف الفکر و الإراده از ولیّ حقّ جدا شود.»

یعنی برای از بین بردن ولیّ حقّ ، به ضعفای مردم تمسّک می‌کند . و پناهش همین مردم ضعیف و أفراد عوام هستند که برای خود ، صورت بازاری درست می‌کند و اینها را ولیّ و پناهگاه خود قرار می‌دهد .

صدوق بعد از اینکه این روایت را در «خصال» نقل می‌کند ، می‌گوید : من این روایت را از طُرق کثیره‌ای روایت کرده‌ام و آنرا در کتاب «إکمال الدّین و إتمام النّعمة فی إثبات الغیبة و کشف الحیرة» تخریج نموده‌ام[1].

علاوه بر صدوق ، شیخ حسن بن علیّ بن حسین بن شُعبهٔ حرّانیّ در «تُحَفُ العُقول» این روایت را از گفتار حضرت : **إنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِیَةٌ فَخَیْرُهَا أَوعَاهَا** ، که همان أوّل روایت است ، تا آخر آنچه را که در «خصال» شیخ صدوق آورده‌است روایت کرده ، و لفظ : **وَ رُوَاةُ کِتَابِهِ** ، را بعد از **لِئَلَّا تَبْطُلَ حُجَجُ اللَهِ وَ بَیِّنَاتُهُ** ، إضافه نموده است . و در آخر هم این جمله را آورده :

یَا کُمَیْلُ ! أُولَئِکَ أُمَنَآءُ اللَهِ فِی خَلْقِهِ ، وَ خُلَفَآؤُهُ فِی أَرْضِهِ ، وَ سُرُجُهُ فِی بِلَادِهِ ، وَ الدُّعَاةُ إِلَی دِینِهِ ؛ وَاشَوْقَاهُ إِلَی رُؤْیَتِهِمْ ! أَسْتَغْفِرُ اللَهَ لِی وَلَکَ[2].

«ای کمیل! ایشانند أمینان پروردگار در میان خلق خدا ، و جانشینان خدا در روی زمین ، و چراغهای درخشان پروردگار در میان شهرها ، و داعیان و خوانندگان خدا به سوی دین او ؛ چقدر من به دیدار آنها شوق دارم ! و من برای خود و برای تو از خدا طلب غفران می‌کنم.»

و نیز این روایت را شیخ أقدم ، أبو إسحق ، **إبراهیم بن محمّد ثقفی کوفیّ** ،

۱ـ «خصال» طبع سنگی ، ص ۸۷ و ۸۸ ؛ و در طبع حروفی ، مطبعهٔ صدوق ، ص ۱۸۶ اینطور وارد است : **لِیَتَّخِذَهُ الضُّعَفَآءُ وَلِیْجَةً** .

۲ـ «تحف العقول» طبع مکتبهٔ صدوق ، ص ۱۶۹ تا ۱۷۱

در کتاب «الغارات» آورده است[۱].

در این کتاب إبراهیم بن محمّد ثقفی کوفیّ ، با إسناد خود از محمّد ، از حسن ، از إبراهیم ، و از أبی زکریّا ، از مرد ثقه‌ای ، از کمیل بن زیاد ، به عین آنچه را که ما از «خصال» صدوق آوردیم ، روایت کرده است[۲]. و مراد از ثقه‌ای که او از کمیل نقل کرده ، یا **فُضَیل بن خَدِیج** است ، به قرینهٔ اینکه غالباً روایاتی را که از کمیل نقل می‌کند ، بوسیلهٔ این مرد می‌باشد ، یا **عبدالرّحمن بن جُنْدُب** است ، به قرینهٔ سائر روایاتی که این متن را از کمیل بن زیاد نقل کرده است . سائر روایات غالباً از همین شخص است . لذا ، ثقه در اینجا از یکی از این دو نفر خارج نیست ؛ و آن دو نفر هم ، هر دو ، شخص معتبری هستند .

باز همین روایت را شیخ مفید در «أمالی» در مجلس بیست و نهم نقل می‌کند[۳]. و نیز أبونُعَیم إصفهانی (جدّ مجلسی)در «حِلْیَةُ الْأَوْلِیَآء» آورده است[٤].

و نیز این روایت را جَدُّنَا العَلَّامَة ، **محمّد باقر مجلسیّ** رضوان اللَهِ علیه ، در «بحار الأنوار» در باب «**أصنافُ النّاسِ فِی الْعِلمِ و فَضلُ حُبِّ العُلَمآء**» از

۱ـ کتاب «الغارات» از نفائس کتب شیعه است ، که بزرگان ما در کتابهای خود از آن روایت می‌کنند ؛ و در بسیاری از کتب قدما مطالبی از آن نقل شده است ؛ ولی أصل کتاب در دست نبود ، و نسخه‌اش باندازه‌ای نایاب بود که بعضی از متتبّعین گمان می‌کردند که : أصلاً نسخه‌اش در دنیا مفقود شده است و فقط آن مقداری که نقل شده ، همانست که از کتب أفرادی مانند مجلسی و دیگران که از «الغارات» نقل می‌کنند بدست ما رسیده است . ولی الحمدللّه و له الشّکر تقریباً سی و پنج سال پیش بود که این کتاب بواسطهٔ دسترسی به یک نسخهٔ وحید در دنیا با داستان و شرح مفصّلی که دارد بدست آمد و بعداً در دو مجلّد به طبع رسید و هم اکنون در دسترس است . و بسیار کتاب نفیس و مُتْقَنی می‌باشد . و حقّاً میتوان آنرا از مفاخر شیعه بحساب آورد . و از أسانیدی است که شیعه می‌تواند به آن اتّکاء داشته باشد . هم متنش دارای إعتبار است و هم مضامینش .

۲ـ «الغارات» ج ۱ ، ص ۱۴۷ إلی ۱۵۵

۳ـ «أمالی» مفید ، طبع نجف ، ص ۱۴۶

۴ـ «حلیة الأولیآء» ج ۱ ، ص ۷۹ و ۸۰

«خصال» و «تحف العقول» و «الغارات» و «نهج البلاغة» نقل می‌کند ، و شرح بسیار خوب و نافعی می‌دهد و در آخر بر آن می‌افزاید :

وَ إنَّما بَیَّنّا هَذَا الْخَبَرَ قَلیلًا مِنَ التَّبْیینِ ، لِکَثْرَةِ جَدْواهُ لِطَّالِبینَ ، وَ یَنْبَغِی أنْ یَنْظُرُوا فیهِ کُلَّ یَوْمٍ بِنَظَرِ الْیَقینِ ، وَ سَنوضِحُ بَعْضَ فَوآئِدِهِ فِی کِتابِ «الإمامَةِ» إن شآءَاللَهُ تَعالَی[1].

مجلسی می‌فرماید : «ما در اینجا شرحی مختصر و بیانی غیر وافی ، از این روایت نمودیم ؛ و لیکن حقیقت این روایت از این بیان ما خیلی بالاتر است . و ما این مقدار را بیان کردیم ، چون فائدهٔ این روایت بسیار است ؛ و طالبین باید همیشه این روایت را در نظر داشته باشند ! طلّاب علوم دینیّه باید هر روز در این روایت نظر کرده و تأمّل نمایند . و إن شآءالله ما بعضی از فوائدش را در کتاب «إمامت» که بعداً خواهیم نوشت می‌آوریم.»

(کتاب «الإمامة» در جلد سابع از «بحار» است . مجلسی در باب «اضطرار به سوی حجّت» بعد از اینکه کلام صدوق را در «إکمال الدّین» با أسانید متعدّدهٔ خود آورده ، فرموده است :

قَدْمَرَّ هَذَا الْخَبَرُ وَ أسانیدُهُ فِی بابِ فَضْلِ الْعِلْم . این خبر با شرحش ، با أسانیدش ، در کتاب فضل علم ـ که در جلد أوّل «بحار الأنوار» می‌باشد ـ گذشت.)

سپس در اینجا إشاره می‌کند که : نظیر این روایت ، در بعضی کتابهای دیگر مثل «مَحاسن» برقی ، و «سرآئر» ابن إدریس حلّیّ هم وجود دارد ؛ و آن دو بزرگوار این روایت را نقل کرده‌اند[2].

همچنین علاوه بر این مصادری که ذکر شد ، این روایت را حافظ رجب

۱ـ «بحار الأنوار» طبع کمپانی ، ج ۱ ، ص ۵۹ تا ۶۱

۲ـ «بحارالأنوار» طبع کمپانی ، ج ۷ ، ص ۱۰ و ۱۱ ؛ و از طبع حروفی ، ج ۲۳ ، از صفحهٔ ۴۵ إلی ۴۸

بُرْسیّ در کتاب «مَشارقُ أنْوارِ الیَقین»[۱] و غزّالی در «إحیآء العلوم»[۲] و شیخ طوسیّ در «أمالی»[۳] و نُعمانی در «غیبت»[٤] و شیخ بهائیّ در «أربعین» حدیث سی و ششم[٥] و یعقوبی در «تاریخ»[٦] و سبط ابن جَوزی در «تَذْکِرَةُ الخواصّ»[۷] و ابن عبدِ رَبّه الْأندُلُسی در «عِقْدُ الفرید»[۸] نقل کرده‌اند.

این از نظر بحث در سند روایت. و بنابراین تحقیقی که ما نمودیم معلوم شد که: دیگر از این سند بهتر نمی‌توانیم پیدا کنیم، بلکه اگر تمام این أسانیدی که برای شما ذکر کردیم نبود مگر «نهج البلاغة» و بس، برای ما کافی بود. زیرا که «نهج البلاغة» از معتبرترین کتب شیعه است، و سیّد رضیّ تَغمَّدهُ اللهُ برحمته، بواسطهٔ جمع منتخبِ از فرمایشات أمیرالمؤمنین علیه السّلام منّتی بر تمام شیعه دارد. صداقت و بزرگواری، علم و درایت، جلالت و عظمتِ سیّد رِضوانُ اللهِ عَلیه به حدّی است که در مقابل او، بزرگان و أعلام زانو می‌زنند؛ و روی زمین به أدب می‌نشینند؛ و نام او را همه با إجلال و تعظیم یاد می‌کنند.

«نهج البلاغة» که بوسیلهٔ این بزرگمرد جمع آوری شده است، دارای چنین خصوصیّتی می‌باشد؛ و در اعتبارش جای حرف نیست.

حال علاوه بر «نهج البلاغة» با این سندهای مختلفی که ما در اینجا بیان کردیم، از أفرادی مانند محمّد بن علیّ بن بابویه (شیخ صدوق) در «خصال» و «إکمال الدّین» و ابن شُعبهٔ حرّانی در «تحف العقول» و إبراهیم بن محمّد ثَقَفی در «الغارات» و شیخ مفید در «أمالی» و أبونُعَیم در «حلیة الأولیآء» و علاّمهٔ مجلسی در دو موضع از «بحارالأنوار» و با این أفرادی که أخیراً ذکر شد، این روایت از جهت سند، در نهایت إتقان است و جای هیچ شبهه نیست.

۱ـ طبع بمبئی، ص ۱۴۶
۲ـ ج ۱، ص ۴۳
۳ـ طبع سنگی، ص ۱۳
۴ـ طبع سنگی، ص ۴ و ۷
۵ـ طبع سنگی، صفحه شماری ندارد، حدیث ۳۶
۶ـ طبع بیروت، دار صادر ـ دار بیروت ج ۲، ص ۲۰۵ و ۲۰۶
۷ـ طبع حروفی، مکتبهٔ نینوی حدیثه، ص ۱۴۱ و ۱۴۲
۸ـ طبع مهر، ج ۲، ص ۲۱۱

ما ، پس از اینکه این سند ممدوح و مستحکم را بیان کردیم ، دیگر جائی برای بحث در آن نمی‌بینیم . بلکه می‌توان گفت که این روایت از روایاتی است که ،ورودش از أمیر المؤمنین علیه السّلام ، بنحو استِفاضه است . علاوه بر اینکه مَتنش دلالت بر مبانی رشیقه ، و معانی بدیعه ، و حقائق عالیه ، و دقائق سامیه‌ای دارد که أبداً ممکن نیست بر قلب أحدی خطور کند ، **إلَّا مَن کانَ فِی مَعْدِنِ الْوِلایَةِ وَ عَلَی دَوْحَةِ الإْمامَةِ صَلَواتُ اللهِ عَلَیْه .**

و أمّا از نظر دلالت : استفادهٔ ما در زمینهٔ دلالت این خبر بر ولایت فقیه، از همین جملات أخیر حضرت است که فرمودند :

اللَهُمَّ بَلَی لاَتَخْلُو الْأَرْضُ مِنْ قَآئِم لِلَّهِ بِحُجَّةٍ ، إمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا أَوْ خَآئِفًا مَغْمُورًا ؛ تا اینکه میفرماید : **أُولَئِکَ خُلَفَآءُ اللهِ فِی أَرْضِهِ ، وَالدُّعَاةُ إلَی دِینِهِ ؛ ءَاهِ ، ءَاهِ ! شَوْقًا إلَی رُؤْیَتِهِمْ .**

أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام در صدر این حدیث فرمودند : **النَّاسُ ثَلَاثَةٌ : عَالِمٌ رَبَّانِیٌّ ، وَ مُتَعَلِّمٌ عَلَی سَبِیلِ نَجَاةٍ ، وَ هَمَجٌ رَعَاعٌ** ؛ و پس ار کنار زدن أصناف چهارگانهٔ علماء ، که در حقیقت آنان را جزءِ دستهٔ هَمَجٌ رَعَاع می‌دانند ، و حیف می‌دانند که علوم شریفهٔ خود را به آنها منتقل کنند ، صفات علماءِ ربّانی را بیان می‌کنند و می‌فرمایند : کسانی حاملین علم ما هستند که دارای این صفات باشند : **أُولَئِکَ خُلَفَآءُ اللهِ فِی أَرْضِهِ ، وَالدُّعَاةُ إلَی دِینِهِ .** «آنها هستند جانشیان پروردگار در روی زمین ، و خوانندگان به سوی خدا و دین او.»

و به روایت «تحف العقول» **أُمَنَآءُ اللهِ فِی خَلْقِهِ وَ سُرُجُهُ فِی بِلَادِهِ** ، که این دو جمله را هم إضافه داشت . «آنها أمینان خدا هستند در میان خلق خدا ، و چراغهای درخشانند در میان أمصار و بلاد پروردگار.» اینها هستند داعیان به سوی دین خدا . **ءَاهِ ، ءَاهِ ! شَوْقًا إلَی رُؤْیَتِهِمْ .**

أُولَئِکَ خُلَفَآءُاللهِ فِی أَرْضِهِ ، دلالت بر منصب ولایت فقیه می‌کند . یعنی

اینها خلیفهٔ پروردگار هستند . خلیفهٔ پروردگار یعنی : آئینهٔ تمام نما . هر جا که لفظ **خلیفه** استعمال شد ، تمام مناصبی که لازم خلیفه است ، نیز از آن استفاده می‌شود . کما اینکه أمیرالمؤمنین علیه السّلام دربارهٔ خودِ أئمّه علیهم السّلام ، لفظ خلیفه می‌آورد .

خَلِیفَةُ رَسُولِ اللَهِ یا **خَلِیفَةُ اللَهِ** ، معنیش این است که : این شخص بتمام معنی وجودش ـ کأنَّهُ هُو ـ جانشین خداست در روی زمین . یعنی خداوندی که میخواهد در روی زمین حکومت کند ، و مردم را به راه سعادت هدایت نموده و به بهشت ببرد ، و از مُهلِکات نجات داده و از شرّ شیطان محفوظ بدارد ، و آنها را از منجیات و مُهلِکات آگاه نموده ، و از مفاسد برهاند . آن کسانی که در روی زمین خلیفة الله و نشان دهندهٔ خدا هستند ، نیز چنین أشخاصی هستند که دارای چنین صفاتی می‌باشند . و این کلمه دلالت بر ولایت آنها می‌کند .

و این فقرات ، اختصاص به إمام معصوم ندارد ، بلکه هم شامل إمام معصوم و هم شامل بقیّهٔ علماءِ ربّانی که در هر زمان هستند می‌شود . و این دلیلی است قویّ برای ولایت فقیه .

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

بسم الله الرحمن الرحیم

مؤسّسهٔ ترجمه و نشر «دورهٔ علوم و معارف اسلام»

از تألیفات

علامه آیة الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

إعلام میدارد : کتب مؤلَّفهٔ معظّمٌ له از اینقرار است :

دورهٔ **معارف** شامل سه قسمت :

۱ ـ الله شناسی (۱)

۲ ـ إمام شناسی (۲)

۳ ـ معاد شناسی (۳)

دورهٔ **علوم** شامل چهار قسمت :

۱ ـ أخلاق و حکمت و عرفان (٤)

۲ ـ أبحاث تفسیری (۵)

۳ ـ أبحاث علمی و فقهی (٦)

٤ ـ أبحاث تاریخی (۷)

دورهٔ علوم و معارف إسلام

(۱)

الله شناسی

۱ ـ الله شناسی

أصل این مباحث یکدوره تفسیر آیهٔ مبارکهٔ «**آللَّهُ نُورُ ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَ ٱلْأَرْضِ**» است که تا «**وَٱللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ**» در ضمن أبحاثی مذاکره و تحریر شده است .

در این مباحث از مسألهٔ توحید ذاتی و أسمائی و أفعالی ذات مقدّس حضرت حقّ ، و کیفیّت پیدایش عالم آفرینش ، و ربط حادث به قدیم ، و نزول نور وجود در مظاهر إمکان ، و

حقیقت ولایت و ربط موجودات به ذات باریتعالَی ، و لقاء الله و وصول بذات مقدّس او بفَناء و اندکاک هستی مجازی عاریه‌ای در وجود مطلق و هستی أصیل و حقیقی بحث میگردد .

این مجموعه تا کنون بطبع نرسیده است .

دورهٔ علوم و معارف إسلام
(۲)
إمام شناسی

۱ ـ إمام شناسی ناشر : انتشارات حکمت

مجموعه‌ای است از بحثهای تفسیری ، فلسفی ، روائی ، تاریخی ، اجتماعی دربارهٔ إمامت و ولایت بطور کلّی ، و دربارهٔ إمامت و ولایت أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب و أئمّهٔ معصومین سَلام اللهِ عَلَیْهم أجمَعین بالخصوص ، که بصورت درسهای استدلالی علمی متّخذ از قرآن کریم و روایات وارده از خاصّه و عامّه و أبحاث حلّی و نقدیّ پیرامون ولایت می‌باشد .

این مجموعه شامل ۲۷۰ درس و حاوی هجده مجلّد بوده که دوازده مجلّد آن به طبع رسیده است و در آن مطالبی همچون : عصمت ، ولایت تکوینیّ ، لزوم إمام زنده ، لزوم متابعت از أعلم ، ضرورت وجود إمام برای جامعه ، معنی ولایت ، شرح حجَّة الوداع ، شرح واقعهٔ غدیر خمّ ، أحادیث ولایت ، حدیث منزلت ، شرائط رهبری ، علَم غیب و مجموعهٔ علوم و قضایا و محاکمات أمیر المؤمنین علیه السّلام ، معیّت إمام با قرآن در همهٔ عوالم ، حدیث ثقلین ، تقدّم شیعه در جمیع علوم ، کتب مؤلّفهٔ شیعه ، مباحثی پیرامون صحیفهٔ سجّادیّه ، سیر علوم و تاریخ شیعه از صدر إسلام ، عظمت مکتب و مقام علمی مدرسهٔ إمام صادق علیه السّلام ، ردّ نظریّات و عقائد مذاهب مختلفهٔ أهل تسنّن در اُصول و فروع ، علوم جهانی إمام صادق علیه السّلام ، علوم إسلامی إمام صادق علیه السّلام ، أبدیّت مکتب إمام صادق علیه السّلام و قیام معاویه برای اضمحلال آثار نبوّت و تبدیل آن به سلطنت و ... مورد بحث و دقّت نظر قرار گرفته است .

دورهٔ علوم و معارف إسلام
(۳)
معاد شناسی

۱ ـ معاد شناسی ناشر : انتشارات حکمت

شامل ۷۵ مجلس در کیفیّت سیر و حرکت إنسان در دنیا و عالم غرور و نحوهٔ تبدّل نشأهٔ غرور به عالم حقائق و واقعیّات و ارتحال او بسوی خدا و غایة الغایات می‌باشد .

این مجموعه شامل ۱۰ مجلّد بوده که همگی آن بطبع رسیده و در آن مباحثی همچون عالم صورت و برزخ و نحوهٔ ارتباط أرواح در آنجا با این عوالم ، کیفیّت خلقت فرشتگان و وظائف آنها ، نفخ صور و مردن تمام موجودات و سپس زنده شدن همهٔ آنها و قیام إنسان در پیشگاه حضرت أحدیّت ، عالم حشر و نشر و حساب و کتاب و جزاء و عرض و سؤال و میزان و صراط و شفاعت و أعراف و بهشت و دوزخ ، با استفاده از آیات قرآن و أخبار معصومین و أدلّهٔ عقلیّه و فلسفیّه و مطالب ذوقیّه و عرفانیّه بنحو أوفَی و أوفر مطرح گشته است .

دورهٔ علوم و معارف إسلام
(٤)
أخلاق و حکمت و عرفان

۱ ـ رسالهٔ سیر و سلوک منسوب به بحرالعلوم ناشر : انتشارات حکمت

در این رساله ، علاوه بر شرح حال مرحوم علّامهٔ بحرالعلوم و صحّت انتساب این رساله به ایشان ، حقیقت و مقصد سلوک إلی الله ، کیفیّت و آثار سلوک إلی الله ، و طریق ذکر علّامهٔ بحرالعلوم با شرحی تفصیلی از حضرت علّامه آیة الله مُدّ ظلّه بیان گردیده است .

۲ ـ رسالهٔ لبّ اللُباب در سیر و سلوک اُولی الألباب ناشر : انتشارات حکمت

أصل این رساله ، اُسّ و مخّ أوّلین دوره از درسهای أخلاقی و عرفانی حضرت علّامهٔ مفسّر و حکیم و عارف آیة الله العظمی طباطبائیّ قُدّس سِرُّه در حوزهٔ علمیّهٔ قمّ میباشد که توسّط علّامه آیة الله مُدّ ظلّه بعنوان تقریرات برشتهٔ تحریر در آمده و با تنقیحات و إضافاتی از ایشان طبع گردیده است .

در این کتاب کیفیّت سیر و سلوک إلی الله بطور إجمالی و تفصیلی ، شرح تفصیلی عوالم مقدَّم بر عالم خلوص ، مباحثی همچون شرائط لازم سلوک ، مراتب مراقبه ، لزوم اُستاد ، و طُرق مختلفهٔ نفی خواطر ، به سبکی جامع و شیوا مطرح گردیده است .

۳ ـ توحید علمیّ و عینیّ ناشر : انتشارات حکمت

سلسلهٔ مکاتیب حِکَمی و عرفانیّ میان آیتَین علمَین ، حاج سیّد أحمد کربلائیّ ، و حاج شیخ محمّد حسین اصفهانیّ (کمپانی) در بارهٔ یک بیت از عطّار نیشابوری است که هریک از آن دو بزرگوار آن بیت را بر مذاق خودشان که مذاق عرفان و مذاق حکمت است

تفسیر فرموده‌اند .

و بجهت آنکه این مکاتیب شامل مباحث دقیق توحیدیّهٔ عرفانیّه و فلسفیّهٔ برهانیّه می‌باشد ، حضرت علّامهٔ طباطبائیّ قُدّس سرُّه در ضمن درسهائی در حوزهٔ علمیّهٔ قم تذییلات و محاکمات شش‌گانه‌ای بر سه مکتوب أوّل مرحوم شیخ و سیّد نگاشته و حضرت علّامه آیة الله مُدّ ظلّه هشت تذییل بر چهار مکتوب دیگر مرحوم شیخ و سیّد به عنوان تتمّهٔ تذییلات علّامهٔ طباطبائی تحریر فرموده‌اند .

در این مجموعه مقدّمه‌ای نیز دربارهٔ هویّت أصل مکاتیب و عرفای عالیقدری که در آن، از ایشان سخن بمیان آمده ، آورده شده‌است .

٤ ـ مهر تابان ناشر : انتشارات باقر العلوم علیه السّلام

این کتاب ، یادنامه و مصاحبات تلمیذ و علّامه عارف بالله و بأمر الله سیّد محمّد حسین طباطبائیّ تبریزیّ قدّس الله تربته بوده و شامل دو بخش میباشد . حضرت علّامه آیة الله مؤلّف مدّظلّه در بخش نخست این کتاب به بیان زندگینامهٔ علّامهٔ طباطبائیّ قُدّس سرُّه و روش علمی ، فلسفی ، عرفانی و تفسیری ایشان و أحوال جمعی از بزرگان پرداخته ، و در بخش دوّم ، برخی از مصاحبات خود با علّامهٔ طباطبائی را که شامل أبحاث قرآنی ، فلسفی ، عرفانی ، أخلاقی ، علمی و تاریخی میباشد ، آورده‌اند .

٥ ـ روح مجرّد ناشر : انتشارات حکمت

یادنامهٔ موحّد عظیم و عارف کبیر حاج سیّد هاشم موسوی حدّاد أفاض الله عَلیْنا من برکات تُربته ، از أقدم و أفضل تلامذهٔ أخلاقی کبیر عارف بالله و بأمرالله : آیة الله العظمی حاج سیّد علیّ قاضی طباطبائی تبریزی نَفعنا الله و المُسلمینَ من برکات عُلومِه ، میباشد .

در این کتاب ، نحوهٔ تشرّف حضرت علّامه آیة الله مُدّظلّه به محضر حضرت حدّاد و کیفیّت زندگانی و سیرهٔ عملیّه و حالات و مقامات توحیدیّه و أحوال شاگردان ایشان ذکر گردیده ، و در ضمنِ بیان سفرهای حضرت علّامه آیةالله مُدّظلّه و حضرت حدّاد ، به ذکر مباحث دقیق توحیدیّه و سلوک إلی الله و لزوم تبعیّت از اُستاد و دفاع از عرفان و عرفاء بالله و ردّ تهمتهای ناروا بر محیی الدّین و معنی وحدت وجود و ... پرداخته شده‌است .

دورهٔ علوم و معارف إسلام
(٥)
أبحاث تفسیری

١ ـ رِسالةٌ بَدیعةٌ ناشر : انتشارات حکمت و انتشارات صدرا

این رساله که بزبان عربی تألیف شده است ، تفسیر آیهٔ «**ٱلرِّجَالُ قَوَّٰمُونَ عَلَى ٱلنِّسَآءِ**» می‌باشد . و در آن ، درسهائی استدلالی در مورد جهاد و قضاوت و حکومت زن ، بحث در فلسفهٔ حقوق زن و مرد ، معنی تساوی حقوق زن و مرد ، حدود شرکت زنـان در جـهاد ، روایات و إجماع فقهاء در عدم جواز تصدّی مناصب حکومت و قضاوت برای زن و عدم جواز ورود زنان به مجلس شوری بیان شده‌است .

این مجموعه شامل مطالب تفسیری ، روائی ، فقهی ، علمی ، و اجتماعی بوده و در آن، بمناسبت از ولایت فقیه نیز بحث شده‌است .

۲ ـ ترجمهٔ رسالهٔ بدیعه ناشر : انتشارات حکمت

نظر به اینکه موضوع «رسالهٔ بدیعه» در نوع خود بدیع و مبیِّن إشکالات و توهّمات در باب جهاد و قضاوت و حکومت زن میباشد ، توسّط چند تن از فضلاء برای استفادهٔ عموم به فارسی ترجمه شده است .

۳ ـ رسالهٔ نوین ناشر : انتشارات صدرا

بحثی تفسیری ، روائی ، فقهی و تاریخیّ دربارهٔ بناء إسـلام بـر سـال و مـاه قـمریّ می‌باشد که در آن ، تفسیر آیـهٔ «**إِنَّ عِدَّةَ ٱلشُّهُورِ عِندَ ٱللَّهِ ٱثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِى كِتَـٰبِ ٱللَّهِ**» و خطبهٔ مشهور رسول خدا در مِنی و تفسیر آیهٔ «نَسیء» مورد بحث قرار گرفته است .

از دیگر مباحث این کتاب ، عدم مشروعیّت تبدیل ماههای قمری به شمسی ، دخالت مستقیم أجانب در تعیین تاریخ مسلمین توسّط مـجلس شـورای مـلّی اسـتعماری در سـه مرحلهٔ تدریجی ، انقراض خاندان پهلوی در أثر إعلان نسخ تاریخ محمّدی ، و فوائد سـال قمریّ و مضارّ سال شمسی می‌باشد .

دورهٔ علوم و معارف إسلام
(٦)
أبحاث علمی و فقهی

۱ ـ رِسَالَةٌ حَوْلَ مسْأَلَةِ رُؤْيةِ الْهِلال ناشر : انتشارات علّامهٔ طباطبائی

مجموعه مکاتبات و مراسلات حضرت علّامه آیة الله مدّظلّه ، بایکی از أساتید علم اُصول ایشان : مرحوم آیة الله العظمی حاج سیّد أبوالقاسم خوئی تَغَمّدَهُ اللـه بـرحـمته ، دربارهٔ لزوم اشتراک آفاق در رؤیت هلال برای ثبوت ماههای قمری می‌باشد .

این کتاب شامل بحثهائی علمی ، فقهی ، فنّی و حلّیّ موسوعه‌ای متضمّن پنج رساله از طرفین و بزبان عربی می‌باشد .

۲ ـ وظیفهٔ فرد مسلمان در إحیای حکومت إسلام ناشر: انتشارات علّامهٔ طباطبائیّ

مجموعهٔ مطالب این کتاب که بر أساس حقائق تاریخی است بصورت شش درس ، از منشآت حضرت علّامه آیة الله مدّظلّه برای فضلاء از طلّاب مشهد مقدّس بوده و توسّط یکی از فضلاء تنظیم وگردآوری شده‌است .

بعضی از عناوین و مطالب این کتاب عبارت است از : لزوم تشکیل حکومت و تهیّهٔ مقدّمات آن ، روابط أکید مؤلّف با رهبر کبیر انقلاب حضرت آیة الله خمینی قدّس سرّه در تشکیل حکومت إسلام ، زندانی شدن آیة الله خمینی و فعّالیّت شدید مؤلّف در استخلاص ایشان از إعدام ، جریان کاپیتولاسیون ، صورت نامهٔ حضرت علّامه آیة الله مدّظلّه دربارهٔ پیش‌نویس قانون أساسی به آیة الله خمینی ، پیشنهادات بیست‌گانهٔ حضرت علّامه آیة الله مدّظلّه توسّط مرحوم شهید آیة الله شیخ مرتضی مطهّری به رهبر کبیر انقلاب ؛ همراه با صورت کیفیّت تشکیل هجده کمیتهٔ مختلف الأثر در انجمن إسلامی مسجد قائم طهران .

۳ ـ ولایت فقیه در حکومت إسلام ناشر : انتشارات علّامهٔ طباطبائی

مجموعه‌ای از منشآت حضرت علّامه آیةالله مدّظلّه پیرامون ولایت فقیه در حکومت إسلام می‌باشد که بدنبال طبع کتاب «وظیفهٔ فرد مسلمان در إحیای حکومت إسلام» بیان گردیده و توسّط دو تن از فضلاء در چهار مجلّد شامل ٤٨ درس تنظیم وگردآوری شده است و در آن ، مطالبی همچون : دلائل ولایت فقیه و شرائط و موانع آن ، و حقیقت ولایت إمام و فقیه عادل جامع الشّرائط و حدود و ثُغور آن ، و نحوهٔ حکومت در إسلام و وظیفهٔ مردم در قِبال آن ؛ با استفاده از آیات قرآن و روایات و مباحث فقهی و علمیّ ، و شواهد تاریخی و اجتماعیّ مورد بحث و تحقیق قرار گرفته است .

٤ ـ نور ملکوت قرآن ناشر : انتشارات علّامهٔ طباطبائی

این مجموعه ، قسمت أوّل از دورهٔ أنوار المَلکوت (شامل نور ملکوت قرآن ، نور ملکوت مسجد ، نور ملکوت نماز ، نور ملکوت روزه ، و نور ملکوت دعا) می‌باشد .

مجموعهٔ «نور ملکوت قرآن» در چهار مجلّد تدوین گشته و در آن پیرامون هدایت قرآن به بهترین آئین ها و سُبل سلام ، جاودانگی أحکام قرآن ، عدم نَسخ قرآن ، پیاده و عملی شدن یکایک از آیات قرآن در هر عصر ، ردّ نظریّهٔ تحدید نسل ، نقش و موقعیّت قرآن بعنوان یک کتاب آسمانی ، نقد و بررسی برخی از کج فهمی‌ها از آیات کریمهٔ قرآن مجید ، إشکالات وارده بر مقالهٔ «بسط و قبض تئوریک شریعت» و کتاب «دانش و ارزش» ، بحث گردیده‌است .

از عناوین دیگر این مجموعه : توحیدی بودن منطق قرآن ، بیان قرآن در خطاهای تورات و إنجیل ، أحکام قرآن در مورد جهاد ، قتل ، بردگی و فدیه ، سیر قرآن در آیات أنفسی

و آفاقی ، بیان محکمات و متشابهات قرآن ، کیفیّت قرائت قرآن در نماز و غیر آن ، تأثیر قرآن در تربیت إنسان کامل ، عظمت أخلاق قرآن ، بیان کیفیّت خلقت إنسان و سیّارات در قرآن ، دعوت آیات آفاقیّه به توحید و مکارم أخلاق ، عربیّت و إعجاز قرآن ، لزوم تکلّم به زبان عربی برای جمیع مسلمانان و ردّ زنده کردن لغات فارسی باستانی ، عظمت و أصالت قرآن کریم ، تأثیر قرآن در تمدّن عظیم إسلامی ، تفوّق علوم إسلام بر یونان ، بیان کیفیّت کتابت و طبع قرآن ، سرگذشت تورات و إنجیل فعلی ، قاطعیّت و وسعت قرآن ، غیر قابل تغییر بودن و عمومیّت قرآن مجید ، کیفیّت جمع آوری و تدوین قرآن میباشد . از این مجموعه دو جلد آن به طبع رسیده است .

۵ ـ نامهٔ پیش نویس قانون أساسی ناشر : انجمن إسلامی مسجد قائم طهران

این نامه که با آیهٔ کریمهٔ «**وَ كَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ ٱلْمُؤْمِنِينَ**» شروع شده است ، نظرات حضرت علّامهٔ آیة الله مدّ ظلّه را که حاکی از دقّت نظر و روشن بینی ایشان در مسائل دینی و سیاسی است منعکس می‌نماید ؛ و در آن ، اُصول پیش نویس قانون أساسی مورد نقد و إصلاح بر طبق موازین إسلام قرار گرفته است .

دورهٔ علوم و معارف إسلام
(۷)
أبحاث تاریخی

۱ ـ لَمَعات الحسین علیه السّلام ناشر : انتشارات باقرالعلوم و صدرا

حاوی برخی از کلمات و مواعظ و خُطب حضرت سیّد الشّهداء أبی عبدالله الحسین علیه السّلام ، با ترجمه و ذکر مدارک از کتب معتبره است که بواسطهٔ اختصار و سادگی آن ، قابل حفظ کردن برای عموم خصوصاً طلّاب علوم دینیّه و دانشجویان متعهّد می‌باشد .

۲ ـ دو نامهٔ سیاه و سپید

این جزوه که توسّط حضرت علّامه آیة الله مُدّ ظلّه العالی تنظیم شده و بر آن مقدّمه‌ای مرقوم فرموده‌اند ، شامل نامه‌ای از أمیر أهل خلاف بخارا و جوابیّه‌ای از طرف أمیر أهل ولآء خراسان دربارهٔ ولایت و خلافت بلافصل أمیر المؤمنین علیه السَّلام می‌باشد که در دو قرن پیش ردّ و بدل شده است و می‌توان آنرا از جهت إنشاء دلنشین و منطق متین و برهان راستین و خطّ زیبای نمکین ، از بدایع تحریرات بشمار آورد .

این مجموعه بمناسبت عید سعید غدیر خمّ ، به حِلیهٔ طبع آراسته و از طرف حضرت علّامه آیة الله مُدَّ ظلّه به إخوان مؤمنین و طلّاب پی‌گیر معارف أهل یقین إهداء شده‌است .

قیمت